Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

شاهکارهای نثر فارسی معاصر

گزیده ترین آثار:

طالب اوف - علی اکبر دهخدا

بضمیمه مقدمهٔ جامع و تاریخچه مبسوطی

از تحول و تکامل نثر فارسی از آغاز ادبیات کنونی تا زمان حاضر و تعریف سبکهای ادبی بروش اروپائی و تقسیمات آن و تطبیق آن باادبیات ایران

تألیف و تدوین

سعید نفیسی



ناشر : کانون معرفت - تهران - لاله‌زار - تلفن ۳۲۴۳۷

تذکر – صفحات ۷۸ تا ۸٤ دنبال مقدمه کتاب زائد است

چاپ دوم این کتاب در تیرماه ۱۳۳٦ بپایان رسید

چاپ اول این کتاب در ۳۰ خرداد ماه ۱۳۳۰ بپایان رسید

امتیاز چاپ وانتشار این کتاب برای همیشه طبق قراردادی که در تاریخ ۱۷ آذرماه ۱۳۲۹ بامضاء آقای سعید نفیسی رسیده‌است به آقای حسن معرفت مدیر کانون معرفت واگذارشده است

چون اخیراً کتابفروشی!!! آگهی کرده که کتاب « شاهکارهای نثر فارسی معاصر » را چاپ میکند تحت تعقیب قانونی قرار گرفت و برای اطلاع عموم ماده پنجم قرار داد چاپ کتاب مزبوررا درزیر برای اطلاع خوانندگان ارجمند درج کردیم

مادۀ پنجم ـ آقای نفیسی متعهد میشوند که متن این کتاب بـاین اسم یاشبیه آن را برای شخص دیگری تألیف ننمایند وچاپ آن مخصوص آقای حسن معرفت خواهد بود.

شاهکارهای نثر فارسی معاصر

تاریخچه‌ای از تکامل نثر فارسی

دیباچه

آنچه درین صحایف بنظر خوانندگان می‌رسد مجلد اول کتابیست شامل منتخبات نثر فارسی معاصر که مجلدات دیگر آن نیز پی در پی انتشار خواهد یافت.

این مجلد تنها شامل منتخب آثار چهار تن از پیشروان نثر معاصرست یعنی عبدالرحیم طالبوف و علی‌اکبر دهخدا و محمدعلی جمال زاده و صادق هدایت. درین رشته کتابها تنها منتخبات آثار کسانی که پیشرو ادبیات جدیدند یعنی داستان و نمایش‌نامه نوشته و ترجمه کرده‌اند بمیان خواهد آمد و انتخاب آثار کسانی را که در رشته تحقیق و تتبع کار کرده‌اند آقای ایرج افشار بعهده گرفته و در مجلدی دیگر انتشار داده است.

در تهیه این مجلد آثار ادبی این چهار تن نویسنده را که بیش از دیگران در ادبیات معاصر نفوذ کرده‌اند بدقت خوانده‌ام و بهترین صحایف آنها را از حیث لفظ و معنی برگزیده‌ام. در انشای ایشان بهیچوجه تصرفی نکرده‌ام و اگر هم لغزشی یا سستی دیده‌ام باقی گذاشته‌ام تنها غلطهای املایی را که در بعضی از کتابهای چاپی دیده‌ام رفع کرده‌ام و اصول نقطه‌گذاری را مطابق زبانهای اروپایی آورده‌ام.

در مقدمهٔ کتاب ضرور دیدم بخواهش بسیاری از دوستداران ادب مختصری دربارهٔ تحول نثر فارسی از آغاز ادبیات کنونی تا زمان حاضر بنویسم و نیز جمعی خواستار بودند سبکهای ادبی را بروش اروپایی در ادب فارسی تعریف کنم و مفتاحی که مقدمهٔ مطالعات آینده باشد بدستشان بدهم و عجالة برای اینکه زمینه‌ای در دستشان باشد تقریری را که درضمن درس تاریخ ادبیات ایران در دانشکدهٔ ادبیات کرده‌ام. در دیباچهٔ این کتاب چاپ میکنم و تفصیل این مجمل را بکتاب مفصلی که در تاریخ ادبیات ایران فراهم آورده‌ام و امیدوارم بزودی انتشار یابد میگذارم.

در پایان سخن از نویسندگان و مترجمان که ممکنست من آثارشان پی نبرده باشم خواهش دارم که اگر مایل باشند منتخب آثارشان در مجلدات دیگر این کتاب انتشار یابد نسخه‌ای از آثار چاپ شدهٔ خود را برای من بفرستند تا چیزی از نظر محو نشده و حق همه‌کس گزارده‌شده باشد.

خردادماه ۱۳۳۰

سعید نفیسی

Syeed Nafesee.

تاریخچه‌ای از تکامل نثر فارسی

نام درست این زبانی که اینک آثار ادبی خود را بآن مینویسیم زبان دریست و پدران ما از آغاز که آنرا در ادب بکار برده‌اند این زبان را بدین نام خوانده‌اند. در همهٔ این اسناد هر زبانی را که در ایران معمول بوده زبان پارسی یا فارسی گفته‌اند و دو نوع مهم ایرانی آنرا «فارسی دری» و «فارسی پهلوی» نام داده‌اند. دری و پهلوی از زمان ساسانیان تاکنون همیشه در ایران شانه بشانه و پهلو بپهلو با هم بوده‌اند. دری زبان مشرق وشمال شرقی ایران تاری وطهران امروز و پهلوی زبان قسمت های دیگر ایران بوده است. تفاوت دری با پهلوی تنها تفاوت مختصریست که در مخرج‌های حروف و در بعضی از مفرداتست والا ترکیب زبان وصرف افعال و ریشهٔ هردو یکیست وقسمتی از آن از پارسی باستان یعنی زبان هخامنشیان وقسمتی دیگر از زبان اوستا آمده است. از روزی که دری زبان ادبی دورهٔ اسلامی ایران شده پهلوی در همان سرزمین اصلی خود بصورت زبان روستایی یا لهجه و یا زبان ولایتی باقی مانده است و در دورهٔ اسلامی آنچه شعر باین‌زبان گفته‌اند آنرا «فهلویات» نامیده‌اند مانند اشعار باباطاهر عریان و بندار رازی و پور فریدون و اشعار شیرازی سعدی وحافظ واشعار زبانهای پهلوی آذربایجان و دو بیتی‌های دیگری که در فارس و کرمان وخوزستان

و نواحی دیگر باقی مانده و آنچه اشعار بزبان طبری و مازندرانی و گیلك و تات و كردی و لری و بختیاری و شوشتری و زبانهای روستایی نواحی دیگر ایران مانده است.

آنچه از نثر پهلوی برای ما باقی مانده در کتابهای دینی زردشتی‌ست یا در متونی که زرتشتیان با خود از ایران بهند برده و در آنجا نگاهداشته‌اند و تقریباً همهٔ آنها در دورهٔ اسلامی فراهم شده و میتوان گفت بجز کتیبهای ساسانی و سجع سکهای آنزمان دیگر اثری از پهلوی دورهٔ ساسانی نداریم.

اما زبان دری که قسمت‌های کهن آنرا خاور شناسان ندانسته و بخطا «پهلوی اشکانی» یا «پهلوی شمالی» یا «پهلوی شرقی» و یا «پهلوی کلدانی» نام گذاشته‌اند در حدود سال ۲۰ پیش از میلاد نخستین آثار قدیم آن بدست آمده است و اینك نزدیك ۱۹۷۰ سال از آن میگذرد. در همهٔ این مدت این زبان در ایران یا لااقل در قسمت شرقی و شمال شرقی ایران قدیم رایج بوده و نه تنها اکنون هم لهجها و زبانهای روستایی مختلف در همین نواحی از آن باقیست بلکه درین مدت هزار و نهصد و هفتاد و پنج سال آثار فراوان از تحولات تاریخی آن بدست داریم که خاور - شناسان باز بخطا نامهای جعلی و نادرست روی آنها گذاشته‌اند و بترتیب تاریخی آنهارا زبان اشکانی یا پارتی و یا مانوی و زبان پا زند نامیده‌اند. از آخرین مرحلهٔ زبان دری که همان زبان ادبی امروز ما باشد که در دورهٔ بعد از اسلام در مشرق ایران آشکار شده است قدیمترین سندی که داریم مقدمهٔ قدیم شاهنامه است که در سال ۳۴۶

هجری یعنی هزار و بیست و هشت سال پیش نوشته شده است واین متن
یگانه سند ماست که تاریخ تحول زبان دری را درین هزار واند سال
معین میکند. ازمطالعه در آثار مدون و کتابها و رسایل و مکاتیب که درین
دوره باقی مانده میتوان درجات ومراحل تحول نثرفارسی را معلوم کرد.
در قرن چهارم یعنی در دورهٔ سامانیان هنوز نثر دری بسیار ساده و بسیار
نزدیك بنثر پهلوی بوده است. با آنکه کلمات تازی در آن محدود
بوده ترتیب معین ومعلومی در میان نبوده است یا اینکه حدودی در
میان بوده که امروز برما معلوم نیست مثلا در ترجمهٔ بلعمی از تاریخ
طبری تقریباً همه جا در شرح وقایع کلمهٔ «حرب» بکار رفته ولفظ
بسیار رایج «جنك» و یا کلمات دورتر مانند «رزم» و «نبرد» و «کارزار» و «پیکار»
ومانند آنها دیده نمیشود و گویی در آنزمان از کلمهٔ «حرب» تازی معنی
خاصی اراده میکرده اند که از کلمات فارسی نظیر آن برنمی آمده است.

رویهمرفته درین دوره نثر زبان دری بسیار ساده وبسیار روان و
جملها همه جا کوتاه و بریده بریده است و مطلقاً کلمات مرادف در آن
دیده نمیشود وتقریباً همه جا صفت بر موصوف مقدمست واین سیاق قدیم
زبان دریست چنانکه در پهلوی نیز همیشه چنین بوده است. درسراسر
آثار نثری که از دورهٔ سامانی وقرن چهارم باقی مانده است مانند کتاب
الابنیه عن حقایق الادویه و هدایة المتعلمین ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی
بخاری وعجایب البلدان یا عجایب الدینا از ابوالموید بلخی وحدود العالم
من المشرق الی المغرب و ترجمهٔ تفسیر طبری و کتاب البارع در احکام
نجوم از ابونصر حسین بن علی قمی و رسایل فارسی ابن سینا و -

ابوالریحان بیرونی همین اصول کاملا پا برجاست. چنان مینماید که در اواخر این دوره کسانی که کتابهایی بزبان دری در علوم دقیقه مانند طب وریاضیات ونجوم وغیره نوشته‌اند هر اصطلاح علمی را که لازم داشته‌اند اززبان تازی گرفته‌اند واینکار بر ایرانیان با ذوق آن زمان گران آمده است و کوشیده‌اند اصطلاحاتی بزبان دری وضع کنند و بجای اصلاحات زبان تازی بکار برند چنانکه ابن سینا در دانشنامهٔ علایی و ابوالریحان بیرونی درکتاب التفهیم این کار را کرده‌اند.

بگمان من اینکار یعنی ترجیح فارسی برتازی حتی دراصطلاحات علمی اساساً از تعصبات اسمعیلیه بوده است زیرا که ابن سینا ازخانوادهٔ اسمعیلی بوده وابوالریحان نیز ازاسمعیلیه بوده است و همین توجه را در قرن بعد ناصرخسرو درکتاب‌های متعددی که بزبان پارسی نوشته و حتی درکتاب کشف‌المحجوب ابویعقوب سکزی که بفارسی ترجمه کرده داشته است. دلیل اینهم آشکارست وپیداست که اسمعیلیه بجلب عوام و توده مردم بیشتر اهمیت میداده‌اند تا بجلب خواص و یکی از ارکان تبلیغ و دعوت در نزدشان تعلیم عامهٔ مردم بوده‌است و بهمین جهتست که ایشان را «تعلیمیه» میگفتند و ناچار برای تعلیمات خود میبایست بزبان مادری وطبیعی مردم ایران متوسل شوند واینست که زبان‌دری را اختیار کرده ودر ترویج وتوسعهٔ آن میکوشیده‌اند.

در آغاز قرن پنجم و در دورهٔ غزنویان همان اصول نثر دورهٔ سامانی باز پا برجای بوده است چنانکه مؤلف زین‌الاخبار کاملا همان زبان‌را بکار برده است و درکتاب‌های مهم این دوره مانند نوروز نامهٔ

امام عمر خیام و کشف المحجوب هجویری و نور المریدین ابو ابراهیم مستملی بخاری و نور العلوم ابو الحسن خرقانی و بیان الادیان ابو المعالی غزنوی و سیاست نامهٔ نظام الملك و نصیحت نامهٔ امیر عنصر المعالی معروف بقابوس نامه و کتاب ها و رسایل فارسی امام حجة الاسلام محمد غزالی و کتاب السوانح فی معانی العشق برادرش احمد غزالی و ترجمهٔ تاریخ بخارای ابو نصر قباوی همه بهمین روش نوشته شده و درین میان تنها تاریخ مسعودی ابو الفضل بیهقی که قسمتی از کتاب بزرك جامع التواریخ یا جامع فی تاریخ آل سبکتکین اوست که بما رسیده ازین قاعده مستثنیست و بجای جملهای بریده و کوتاه که در کتاب‌های دیگر هست گاهی در آن جملهای بلند و پیچیده دیده میشود که جای اجزای جمله نیز از قاعدهٔ معمولی وسیاق عادی زبان دری تجاوز می کند و پس و پیش میشود. از جا های مختلف کتاب پیداست که این نسخه که بما رسیده نسخهٔ منقح و پاکنویس شدهٔ آن کتاب نیست بلکه یادداشت هاییست که مولف روز بروزمی کرده و در صدد بوده است که بعد آنهارا بزبان ادبی وساده بنویسد و مجال نکرده است و بهمین جهت در متن کتاب که نامهای آن زمان را از انشای ابو نصر مشکان صاحب دیوان رسالت غزنویان نقل می کند انشای آنها با انشای کتاب تفاوت دارد و بمراتب روان تر و ساده ترست و چند جا نیز که نامهای تازی خلیفه و پاسخ آنهارا ترجمه کرده است آن ترجمه ها نیز ساده تر و روان ترست.

استثنای دومی که در کتاب های این دوره هست رسایل فارسیست که بخواجه عبدالله انصاری نسبت میدهند و در همهٔ آنها روش تازه ای در

انشای فارسی دیده میشود که سجع وقافیه و تکرار های فراوان در آن
هست وبا آثار دیگر این زمان تفاوت بسیار فاحش دارد و بهمین جهت
عقیدهٔ من اینست که برخی ازین رسایل فارسی که شمارهٔ آنها بسیارست قطعاً از
عبدالله انصاری صوفی معروف قرن پنجم نیست وشاید از عبدالله انصاری سلطان
پوری ازمشایخ صوفیهٔ ساکن هندوستان درقرن دهم بوده باشد که در ۱۰۰٦
ازجهان رفته است ودلایل بسیار دراثبات این مطلب هست نخست آنکه
برخی ازعبارات گلستان سعدی درین رسایل دیده میشود ، دیگر آنکه
پاره ای مطالب تاریخی در آنها هست که قطعا مربوط بزمانهای بعد از
عبدالله انصاری وقرن پنجمست وانگهی مولف این رسالات اشعاری سروده
که درپایان آنها انصاری وپیر انصار وپیرهری تخلص میکند وقطعادرقرن
پنجم استعمال اینگونه تخلص ها درپایان غزل یاقطعه مطلقا معمول نبوده
است ونیزدرین اشعار کلماتی هست که در آثار گویندگان دیگرقرن پنجم
دیده نشده است . ازهمه گذشته قطعیست که سبك مسجع و مقفی را در
نثر نخست در زبان تازی بکار برده‌اند ودر قرن چهارم وپنجم ابوبکر
خوارزمی متوفی در ۳۸۳ وبدیع الزمان همدانی متوفی در ۳۹۸ وابونصر
عتبی متوفی در ٤۲۷ آنرا بکار برده اند وپس از آن تنها در قرن ششم
درزبان فارسی رایج شده وحمیدالدین بلخی مقامات حمیدی را بتقلید
از مقامات حریری متوفی در ٥۱٦ ومقامات زمخشری متوفی در ٥۳۸ و
اطواق الذهب او واطباق الذهب شرف الدین عبدالمومن شفروه نوشته
است . بدینگونه روش قطعی ورایج سبك زبان دری درسراسر قرن پنجم
همان روش قرن چهارم ودورهٔ سامانیان بوده‌است .

درقرن ششم بیشتر کتابهای مهم مشایخ تصوف مانند نجم الدین کبری ومجدالدین بغدادی وعزیزالدین نسفی وروزبهان بقلی وبهاءالدین ولد واحمدجام وشهاب الدین سهروردی وشاه سنجان خوافی وابوالنجیب سهرروردی وابونصر خانقاهی سرخسی وعین القضاة همدانی وعبدالقادر گیلانی ودانشمندان نامی این دوره مانند امام فخررازی وعمربن سهلان ساوجی وسید اسمعیل گرگانی وحبیش بن ابراهیم تفلیسی وشهاب الدین مقتول شیخ اشراق وکیهان شناخت حسن بن قطان مروزی وکفایة التعلیم محمدبن مسعود عزنوی وتفسیر بیان الحق نیشابوری وتفسیر سیف الدین درواجکی وتفسیر ابوالفتوح رازی واسرار التوحید محمدبن منور و تذکرة الاولیای عطار وسلجوق نامهٔ ظهیری نیشابوری ورد فضایح الروافض عبدالجلیل قزوینی بنام مثالب النواصب وراحة الصدور راوندی وتاریخ بیهق امام ابوالحسن بیهقی ومولفات دیگروی ومجمل التواریخ والقصص وترجمهٔ تاریخ سیستان وجوامع الحکایات ولوامع الروایات محمد عوفی و ترجمان البلاغهٔ محمدبن عمر رادویانی نیز همه بدینگونه است وبهمان سبك بی پیرایه وبی تکلف وروان وسلیس قرن چهارم وپنجمست .

امادرهمین قرن سبك تازه‌ای درنثر فارسی پیداشده که نزدیك دویست وپنجاه سال درایران رواج بسیار داشته وکتاب های فراوان بدان نوشته‌اند وآن سبکیست که دراستعمال لغات تازی افراط کرده وعمد داشته‌اند که هرچه بیشتر بتوانند مفردات ومرکبات زبان تازی را بکار برند وحتی دراستعمال آیات واحادیث وجمل واشعار زبان تازی زیاده روی کنند و منشآت ومولفات رشید وطواط وعتبة الکتبهٔ منتجب الدین جوینی و

التوسل الی الترسل بهاءالدین بغدادی وچهارمقالهٔ نظامی عروضی وروضة ـ العقول محمدبن غازی ملطوی ومکارم الاخلاق رضی الدین نیشابوری و عقدالعلی احمدبن حامد کرمانی وترجمهٔ کلیله ودمنهٔ ابوالمعالی شیرازی وسندباد نامه واغراض الریاسهٔ ظهیری سمرقندی ونفثةالمصدور زیدری وتاج المآثر حسن نظامی ولباب الالباب محمد عوفی وتاریخ طبرستان بهاءالدین ابن اسفندیار بیش وکم نمایندهٔ این سبك خاص بشمار میروند.

دراین دوره حمیدالدین بلخی متوفی در ۵۹۹ درسال ۵۵۱ مقامات حمیدی را بتقلید ازبدیع الزمان وحریری وزمخشری وشرف الدین شفروه نوشته وبدینگونه نثر مسجع ومقفی راکه پرازمکررات ومرادفاتست و سبك خاصی تشکیل میدهد درزبان فارسی بدعت گذاشته است واین روش خاص دردوره های بعد نیز رواج خواهد داشت.

درقرن هفتم هنوز عده‌ای از نویسندگان بزرك همان سادگی و روانی را درنثر بکار برده‌اند ودرکتاب‌های ادب وبیشتر درتاریخ رعایت این سبك را میکرده‌اند ومشایخ تصوف نیز بهمان سبك کتاب پرداخته‌اند ومعروفترین آثاری که بدین روشست طبقات ناصری تالیف منهاج سراج گوزگانی وجامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله وتبصرةالعوام سیدمرتضی داعی رازی ومولفات نجم الدین رازی وشهاب الدین سهروردی وشمس الدین افلاکی وصدرالدین قوینوی وحمدالله مستوفی قزوینی وافضل الدین کاشانی وفخرالدین عراقی ورکن الدین علاءالدولهٔ سمنانی وابن بی بی و ابوالقاسم کاشانی ومعین الدین سکزی وقطب الدین بختیار اوشی کاکی

رضی‌الدین لالا وحمیدالدین ناگوری وشهاب الدین توران‌پشتی ونور -
الدین اسفراینی کسونی وعلی رامیتنی و سعدالدین حموی وسیف‌الدین
باخرزی وفریدالدین شکرگنج دهلویست .

درین دوره همان توجهی را که ابن سینا وابوالریحان بیرونی
دراختراع اصطلاحات علمی بزبان‌دری وبکاربردن آنها بجای‌اصطلاحات
زبان تازی داشته‌اند دانشمند معروف افضل‌الدین کاشانی هم داشته است
وبهمین جهة آثار بسیارجالب ومهم‌او ازبهترین نمونهای زبان دری فصیح
بی‌پیرایه بشمار میرود . بالعکس برخی ازعلمای نامی این دوره مانند
خواجه نصیرالدین طوسی وقطب الدین شیرازی وناصرالدین بیضاوی
در کتاب‌های علمی‌خود بیش‌از پیشینیان خویش کلمات واصطلاحات‌تازی
بکار برده‌اند .

اما همچنان زیاده روی‌در الفاظ‌تازی درین دوره نیزرواج داشته
وحتی درسبك انشای شرف‌الدین‌ابوالفضل فضل‌الله‌راجی حسینی قزوینی
مولف کتاب‌المعجم‌فی‌آثار ملوك‌العجم معروف بتاریخ معجم وشهاب‌الدین
عبدالله بن فضل‌الله شیرازی ملقب‌بوصاف الحضره مولف کتاب تجزیة -
الامصار وتزجیة‌الاعصار معروف بتاریخ وصاف بمنتهی درجهٔ مبالغه رسیده
است چنانکه دربسیاری ازموارد بجز روابط همهٔ الفاظرا از زبان تازی
گرفته‌اند .

کتاب‌های معتبری که درین‌زمینه ازین دوره‌باقیست ترجمهٔ تاریخ
یمینی شرف‌الدین‌جرفادقانی وتاریخ جهانگشای عطاملك جوینی‌والمعجم

فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی و روضة اولی الالباب فخرالدین بناکتی وسمط العلی و درة الاخبار منتجب الدین یزدی و مرزبان نامه سعدالدین وراوینیست .

مهمترین کتاب نثر که در قرن هفتم نوشته شده گلستان سعدیست از نخستین روزهای انتشار درسراسر کشورهای فارسی زبان رواج فوق‌العاده پیدا کرده و بمنتهی درجه مطلوب بوده چنانکه بزودی کتاب درسی دبستانها و سرمشق قطعی نویسندگان شده است و درین مدت که از تألیف آن میگذرد تقلید های بسیار از آن کرده‌اند مانند روضهٔ خلد یاروضة الخلد مجدالدین خوافی که در لکنهو بخطا بنام خارستان چاپ شده است و بهارستان جامی و نگارستان معین‌الدین معینی جوینی ولطایف الطوایف علی بن حسین واعظ کاشفی متخلص بصفی و نگارستان کمال پاشا زاده و بلبلستان حاج محمد فوزی و پریشان قاآنی ورضوان میرزا آقاخان کرمانی وانجمن دانش وقارشیرازی وخارستان ادیب کرمانی وملستان میرزا ابراهیم مدایح نگارتفرشی و جان جهان حاج میرزا علی اکبرخان قایم مقامی . پیداست که سعدی در گلستان روش نثر مسجع و مقفی را بمنتهی درجهٔ زیبائی خود رسانیده و درین فن چنان مهارت بکار برده است که بیشتر اسجاع و قوافی آن کاملا طبیعی افتاده است و بهیچوجه جنبهٔ تصنع و تکلف در آن نیست اما سخت آشکارست که این هنر همواره منحصر باو خواهد بود و دیگر کسی نتواند نثر مسجع و مقفی و مصنوع ومتکلف را مانند وی باین سادگی و روانی درآورد

ادبیات قرن هشتم همچنانکه درهمهٔ فروع دنبالهٔ ادبیات قرن هفتمست

در نثر نیز این اصول کاملا برقرار بوده است و در ضمن اینکـه برخی از نویسندگان بهمان روش ساده و روان کتابهای جالبی پرداخته‌اند. برخی دیگر همان اصول زیاده روی در استعمال الفاظ تـازی را دنبال کرده‌اند. کتابهای ساده و روان این قرن مولفات عبیدزاکانی وابواسحق شیرازی معروف ببسحق اطعمه و عزالدین کاشانی و شاه نعمت‌اله ولـی و میرسید علی همدانی و علاء الدین عطار و مجمع الانساب شبانکاره ای و نفایس الفنون شمس الدین آملی ومولفات ضیاءالدین برنی و تاریخ فیروزشاهی شمس سراج عفیف وصفوة الصفای ابن بزاز وشیرازنامهٔ زرکوب وتاریخ رویان اولیاء الله آملی ومولفات میرسید شریف گرگانی وتواریخ آل برمك عبدالجلیل یزدی وفردوس المرشدیهٔ محمدبن عثمان ومولفات بهاءالدین نقشبندست و آنچه با انشای متکلف و مبالغه در زبان تازی نوشته شده تجارب السلف هند و شاه و مواهب الهی معین الـدین معلم یزدی والعراضه فی حکایت السلجوقیه ازمحمدبن محمد نظام حسینی یزدیست

روش تازه‌ای که درقرن هشتم در نثر فارسی پیدا شده سبکیست که در آن کنایات و استعارات و تکلفات و عبارات پردازیها و تشبیهات فراوان ومرادفات بسیار بکاررفته ومنتهای حشورا در آن روا داشته‌اند نخستین اثری که ازین سبك بدستست گاه گاهی درترجمه فرج بعدالشده از حسین بن اسعدبن حسین دهستانی دیده میشود. این حسین بن اسعد که درنسخهای خطی ترجمه اونسبش را الویزی نوشته‌اند ودرچاپ آنرا به «المویدی» تحریف کرده‌اند پیداست که از مردم الویز دهـی بوده است که هنوز درشهریار معروفست وکتاب فرج بعدالشده قاضی ابوعلی

محسن بن علی تنوخی را در حدود ۶۷۰ هجری بفارسی ترجمه کرده و درین ترجمه گاهی ازین عبارت پردازیها دارد اما این سبك را در قرن هشتم نخست شرف الدین رامی در کتاب انیس العشاق خود بیشتر بکار برده و پس از و ضیاءالدین نخشبی متوفی در ۷۵۱ که از عرفای هندوستان بوده است در کتابهای متعدد خود از آنجمله طوطی نامه و سلك و سلوك و جزییات و کلیات و عشره مبشره و گلریز ولذت النساء بکار برده است و تکمیل کرده و پس ازو درقرن نهم بسیار رایج شده است .

چند تن دیگر از متصوفهٔ قرن هشتم نیز گاه گاه در آثار خود ازین گونه کنایات و استعارات و تکلفات بکار برده‌اند مانند نظام‌الدین اولیاء و علی رامیتنی معروف بخواجهٔ عزیزان وشرف‌الدین شاه ابوعلی قلندر پانیپتی ونصیرالدین محمود چراغ دهلی وشیخ محمود اشنوی و خواجو کرمانی اما این نویسندگان درین زمینه چندان افراط نکرده‌اند و افراط درین سبك از خصایص قرن نهمست .

در قرن نهم در نثر فارسی اندك اندك سبك روان و ساده ای را که درقرن‌های پیش نیزروش اکثریت نویسندگان بوده است رها کرده‌اند و بیش از پیش گرد استعارات و کنایات و مرادفات و تکلفات بیهوده گشته‌اند یگانه کسانیکه هنوز بسادگی معتقد بوده‌اند عبدالرحمن جامی وعبیدالله احرار سمرقندی وجلال الدین محمد پارسا وقطب‌الدین ابویزید عبدالله بن محیی جهرمی شیرازی وعلامه جلال‌الدین دوانی وشمس‌الدین محمدبن یحیی اسیری لاهیجی وخواجه محمدبن مجمود پارسا وعبدالغفور

لاری و سیدمحمد گیسودراز وشرف‌الدین یحیی منیری و آذری طوسی و شاه داعی شیرازی وزین الدین ابوبکر خوافی و یعقوب بن عثمان چرخی و قاضی میرحسین میبدی و غیاث‌الدین جمشید کاشانی و ملاعلی قوشچی و نظام الدین عبدالعلی بیرجندی وسیدظهیرالدین مرعشی بوده‌اند

در نثر قرن نهم چیزی که جالبست اینست که زبان تازی که تا اواخر قرن نهم هنوز زبان علمی ایران بود و بیشتر از دانشمندان بزرك تألیفات خود را بآن مینوشتند در قرن نهم از رواج آن بسیار کاسته شده بود وعدهٔ کثیراز کتابهای علمی این قرن بزبان فارسی نوشته شده دیگر آنکه درین دوره در دربار تیموریان توجه خاصی بتاریخ نویسی درمیان بوده است و کتاب های فراوان بیشتر در تاریخ عمومی و گاهی هم در تاریخ تیموریان بفارسی نوشته شده اما درین کتابها نیز بسنت رایج و معمول آن زمان بیشتر در پی کنایات واستعارات وعبارات مصنوع رفته‌اند . اما درین دوره کسانیکه دراستعمال کلمات تازی مبالغه کرده باشندبسیار کمند و در میان مشاهیر نویسند گان این دوره تنها سه تن را میتوان نام برد که بدین روش نوشته اند یکی ابن عربشاه و دیگرامین الدین فضل بن روز بهان خنجی و سوم صاین‌الدین علی‌ترکه

در میان نویسند گان بزرك این قرن کسانیکه باز نسبة ساده تر نوشته اند و کمتر کنایات و استعارات و تکلف و تصنع بکار برده اند حسن بن شهاب یزدی وخسرو ابرقوهی و فصیحی خوافی و قاضی اختیار-الدین تربتی ومحمدبن فضل‌الله مؤلف تاریخ‌خیرات وخوند میرومیرخواند وکمال‌الدین حسین خوارزمی و امیر سید اصیل الدین دشتکی و سید

و سید جمال‌الدین دشتکی و پیر جمالی اردستانی و علی بن شمس‌الدین لاهیجی و احمد بن حسین کاتب یزدی و دولت شاه سمر قندی و میرجان اسفرغا بادی را باید دانست اما کسانیکه بیشتر درین روش مبالغه کرده‌اند حافظ ابرو و معین‌الدین فراهی و معین‌الدین زمجی اسفزاری و نظام‌الدین شامی و شرف‌الدین علی یزدی و کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی و ادریس بن علی بدلیسی و خواجه عمادالدین محمود قاوان و شهاب‌الدین عبدالله مروارید و صدر الدین امینی هروی را باید نام برد . پیشرو این سبك پر کنایه و استعاره در قرن نهم معین الدین حسین کاشفی واعظ معروفست که بیش ازهمه درین روش مخصوص مبالغه کرده است

در قرن دهم همان سننی که در قرن پیش در نثر فارسی رایج بوده هم‌چنان رواج داشته اشت تنها اندك تغییراتی پیش آمده است یکی آنکه درین قرن دیگر مطلقا کسی در نثر آن اندازه مبالغه وزیاده روی را که در استعمال کلمات تازی در قرون پیش در برخی از کتابها معمول بوده رعایت نکرده است و در قرن دهم این روش ناپسند مطلقا متروك مانده است.دیگر آنکه پادشاهان صفوی که توجه و عنایتی خاص بانتشار دین شیعه‌داشته اند نظر باینکه اکثریت مردم ایران پیش از آن شافعی و پس از آن حنفی بوده‌اند عدهٔ کافی مبلغ و پیشوای دینی برای انتشار طریقهٔ شیعه در ایران نیافته‌اند و ناچار از کشور های دیگر که شیعه در آنجا بیشتر بوده‌اند مانند جبل عامل شام و بحرین و لحسا یا احساء و غیره گروهی را باین کار بایران آورده‌اند و این عده که برای پیشرفت کار خود ناچار بوده‌اند کتاب هایی تألیف کنند چون هنوزفارسی نمیدانسته‌اند

آن کتابها را بزبان تازی نوشته اند و دوباره در قرن دهم زبان تازی در مؤلفات علمی و مخصوصا دینی انتشار یافت. اصول استعاره و کنایه و تکلف و تصنع در نثر همچنان مانند قرن نهم درین دوره هم رواج داشت

در سراسر قرن دهم تقریبا در همه کتاب های نثر همان اصول معتبر که در قرن نهم جسته جسته و رفته رفته سبك رایج شده بود یعنی استعمال کنایات و استعارات و مرادفات و تکلفات و تصنعات یگانه سبك نثر این دوره بوده است منتهی بسته بسلیقهٔ نویسندگان گاهی کمتر و گاهی بیشتر دیده میشود. کسانی که اینگونه صنایع را کمتر بکار برده اند ملاحسین کربلائی و محمود دهدار وقاضی احمد غفاری و امیر یحیی قزوینی و خور شاه بن قباد عراقی و مصلح الدین لاری و ملا احمد تتوی و محمد طاهر سبزواری و حسن بیك خاکی و محمود بن هدایت الله نطنزی و نظام-الدین احمد هروی و شاه طاهر انجدانی و فخرالدین علی زواری و شیخ یعقوب صرفی و ملافتح الله کاشانی و امیرغیاث الدین دشتگی و تقی الدین اوحدی کاشانی و قاضی نورالله شوشتری و امین احمدرازی و فخرالدین علی صفی بیهقی و میرزا جان باغنوی و ملا ابوالحسن دانشمند و محمد بن محمود دهدارند و کسانیکه بیشتر مبالغه کرده اند فضولی بغدادی و حسن بیك روملو و امیر محمود بن خواندامیر و عبدالقادر بداونی و قهرمان میرزا خان خانان و گلبدن بیگم دختر بابر و ابوالفضل بن مبارك و ابوالفیض فیضی و سلطان محمد فخری و سام میرزا صفوی و میر تقی الدین ذکری کاشانی و امیر شرف الدین بدلیسی و خان احمد گیلانی اند.

قرن یازدهم دنبالهٔ مستقیم قرن دهم ایرانست و در روشهای ادبی مطلقا تغییری دیده نمیشود و همان توجه تامی که اکثریت نویسندگان در استعمال کنایات و بکار بردن تکلف و تصنع داشته اند باقیست. هم چنان پیشوایان روحانی کتاب های خود را بزبان تازی می نوشته اند و در میانشان اگر کسی بزبان فارسی هم تالیف کرده باشد فارسی بسیار ساده و روان و طبیعی بکار نبرده است چنانکه در کتاب های فارسی ملامحمد باقر مجلسی همین عیب آشکارست.

درین دوره توجه خاصی بنوشتن قصه و داستان هایی بزبان فارسی پیدا شده و قصهایی را که از قدیم برسر زبانها بوده مانند اسکندرنامه ومختارنامه و ابومسلم نامه و داراب نامه و رموز حمزه و غیره دوباره بانشای معمول زمان خود نوشته اند یا اینکه داستان های جدید پرداخته اند مانند حسین کرد و چهل طوطی و نوش آفرین و امثال آنها. در همهٔ این قصها و داستانها کنایات واستعارات فراوان بکار برده اند و در برخی از آنها بیش ازحد زیاده روی کرده اند.

این اصول را حتی درمنشات درباری و نامه نویسی رسمی در ایران و هند و ترکیه بکار می برده اند. تاریخ نویسی نیز درین دوره چه در ایران و چه در هندوستان بسیار رواج داشته ولی تاریخ را هم بیشتر باهمان تکلفها و استعارات و کنایات مینوشته اند. نویسندگان این دوره را هم میتوان بدو دسته تقسیم کرد: میرزا جلال منجم یزدی، میرزا بیك حسینی گنابادی، میرزا طاهر وحید قزوینی، برادرش میرزا محمد یوسف واله، قاضی میراحمد منشی قمی، ملاعبدالرزاق لاهیجی، امیر

علاءالدوله قزوینی ، ولی قلی بیك شاملو ، میرزا محمدرفیع واعظ قزوینی ، پسرش محمد شفیع ، نصیرای همدانی ، محمد امین منشی ، پسرش محمد کاظم منشی ، محمد ساقی مستعدخان ، محمدشریف معتمدخان ، عبدالحمید لاهوری، اسکندر بیك منشی، عبدالفتاح فومنی، شاه حسین بن ملك غیاث الدین سیستانی ، طغرای مشهدی ، حسن بن گل محمد ، ملاعبدالنبی فخرالزمانی ، محمد قاسم بن هندوشاه فرشته، محمدشریف علامه، میرزامحمدشریف کاشف، وحیدتبریزی، برخوردار بن محمود ترکمان ، ظهوری ترشیری کسانی‌اند که‌در کنایات واستعارات بیشتر مبالغه کرده‌اند و احمدبن عبدالله فاروقی معروف بمجدد الف ثانی، فوق‌الدین احمد یزدی ، نجیب الدین رضاتبریزی، ملامحمدتقی مجلسی، شاهزاده محمد دارا شکوه ، ملاخلیل قزوینی ، میرزاطاهر نصرآبادی، محمدبن ابراهیم، محمدشفیع حسینی محمدمعصوم نامی، رفیع‌الدین شیرازی، میرحیدررازی، شیخ‌محمدعلی موذن‌خراسانی، علی بن طیفور بسطامی، میر ابوالقاسم فندرسکی ، عبدالحق محدث دهلوی ، قطب الدین عبدالحی لاری ، عزلتی واعظ ، مجدالدین حسینی ، ملاعبدالباقی نهاوندی ، فزونی استرابادی ، محمد معصوم بن شیخ احمد مجددالف ثانی،.محمد حبله ـ رودی ، محمد صادق بن صالح اصفهانی ، محمد مفید یزدی ، شیخ بهاءالدین بهایی عاملی ، ملامحمدباقر محقق سبزواری ، ملامحمدصالح روغنی قزوینی ، آقا جمال الدین خوانساری ، سید علاء الدین معروف بخلیفه سلطان وحشری تبریزی روان تر و ساده تر نوشته اند .

در قرن دوازدهم تا مدتی همان اصول در نثر فارسی رایج بود

و باز چه در نامهای رسمی و احکام وفرامین دولتی و چه در تاریخ-
نویسی و چه در کار های ادبی دیگر در استعاره و کنایه منتهای مبالغه
را میکرده اند چنانکه حتی در نامهایی که بسلاطین اروپا نوشته میشد
این روش کاملا رایج بود. سبك غیر طبیعی که ملا محمدباقر مجلسی
در کتابهای دینی رایج کرده بود همچنان درین دوره رواج داشت و
چنان مینمود که پیشوایان روحانی عمداً ازساده نویسی و روان نویسی خود
داری میکردند و آن را کسر شان و دون مقام خود میدانستند، حتی
اگر در حاشیهٔ قباله ای یا حجتی شهادتی یا سجلی مینوشتند میکوشیدند
با نشای معمولی زمان و بفارسی روان و سلیس وطبیعی نباشد. سرانجام
میبایست این مشکل پسندیها و بی ذوقیها مردم ایران را خسته بکندو
بتنك بیاورد و طبعشان را ازین سبکهای غیر طبیعی مصنوعی پر از تکلف
بیزار و زده بکند.

این جنبش مهم تنها در سالهای آخر قرن دوازدهم آشکار شدو
مهمترین موسس این اندیشه ومؤثرترین پیشوا وراهبر وبرانگیزنده میرزا
ابوالقاسم قایم مقام متخلص بثنایی وزیر معروف بود. اما نتیجهٔ این جنبش
تنها در قرن بعد یعنی در قرن سیزدهم آشکار شد و تقریبا در سراسر
قرن دوازدهم هنوز همان شیوهایی که در قرن نهم و دهم ویازدهم رواج
کامل داشته است رایج بود. یگانه استثنایی که درین قرن دیده میشود
اینست که میرزا مهدیخان ابن محمد نصیر استرابادی منشی معروف
نادر شاه که خود در تاریخ جهان گشای نادری و در منشأت در بساری
همه جا همان سبك پر از کنایه و استعاره را بکار برده و از پیشروان

مهم این روش بشمار میرود در کتاب دیگر بنام درهٔ نـادر همان سبك معمول قرن ششم و هفتم و هشتم را که درقرون بعد متروك شده بود یعنی سبك خاص زیاده روی در مفردات و مرکبات زبان تازی را دوباره پیش کشیده و کتاب عجیبی که نقادان مرددند آنرا فارسی بدانند یا تازی و بجرأت باید گفت که نه تازیست و نه فارسی نوشته است. این کتاب درهٔ نادره قطعا درین روش مخصوص ناهنجارو زشت ازهمهٔ کتاب های این سبك که دشوار ترینشان تاریخ معجم و تاریخ وصاف ومرزبان-نامه و مواهب الهی و المعجم و تاج المأثرست گذشته وباوج خودرسیده است .ازین که بگذریم همهٔ نثر نویسان این دوره پیرامون سبك پراز کنایه و استعاره و مرادفات و تکلف و تصنع میگشته‌اند ونویسندگان این دوره را هم میتوان بدو دسته تقسیم کرد :

گروهی که‌درین‌زمینه‌بیشتر مبالغه‌میکرده اند مانندمیرزا رضی تبریزی‌منشی‌الممالك،فاضل‌خان گروسی،میرزاابوالحسن‌غفاری میرزاعلی رضاشیرازی ، میرزامحمد صادق نامی اصفهانی،میرزاعبدالکریم‌شیرازی، میرزامحمدرضاشیرازی،محمدمحسن‌مستوفی،میرزاابوالحس گلستانه،علیقلی خان‌واله داغستانی، محمودمیرزاقاجـارمتخلص بثنا،میرزا عبدالقادر بیدل عظیم آبادی،میرغلاملی آزادبلگرامی،سراج‌الدین‌علیخان آرزو،نعمت‌خان عالی، محمد هاشم معروف بخافی خان. گروه‌دیگر که کمترمبالغه کرده و ساده تر نوشته‌انـد:میر عبداللطیف شوشتری ، غلامحسین ابن هدایت علیخان . سیدعبدالله‌شوشتری.میرزا جعفر طرب نایینی،حـاج‌محمد جعفر کبوتر آهنگـی ، ملامحمد مهدی نراقی ،حاج ملا احمد نراقی ،میرزا

محمد کلانتر شیرازی، میرزا عبدالرزاق صمصام‌الدوله، سید عبدالحسین شوشتری، میر ابوطالب‌خان اصفهانی، میرزا عبدالوهاب نشاط معتمدالدوله، میرزا تقی علی آبادی صاحب دیوان، عبدالرزاق بیك مفتون دنبلی، میرزا عبداللطیف تسوجی، میرزا محمد تقی مظفرعلیشاه کرمانی، جان جانان مظهر، شیخ اسدالله غالب‌الله آبادی، ملا اسمعیل ذبیحی، قاضی سعید قمی، حاج زین العابدین تمکین شروانی، شیخ محمد علی حزین لاهیجی، میر ابوالقاسم موسوی میرعالم، نورعلیشاه اصفهانی، ملاعبدالصمد همدانی عارف مشهود.

کوششی که در پایان قرن دوازدهم برای تصفیه و اصلاح نثر فارسی شده بود سر انجام در قرن سیزدهم نتیجهٔ قطعی داد و در این قرن روز بروز نثر بیشتر رو بسادگی و روانی رفته و روشهای نا پسندی که در قرون پیشین رواج کامل داشت بیش از پیش متروك مانده است. تردیدی نیست که بازشدن روابط دایمی درمیان اروپا و ایران و رواج زبانهای اروپایی در درجهٔ اول زبان فرانسه وسپس انگلیسی و روسی و آلمانی و تقلید از ادبیات اروپا باین جنبش یاری بسیار کرده است. عدهٔ کثیر کسانیکه درقرن سیزدهم یا از زبانهای اروپایی بفارسی ترجمه کرده و یا از ادبیات اروپا تقلید کرده‌اند اندك اندك مردم را کاملا بروشهای اروپایی ومخصوصاً بفارسی ساده وروان و بی‌پیرایه وطبیعی عادت داده‌اند. کسانی‌هم که در زبانهای اروپایی دست نداشته‌اند و تنها بادبیات جدید زبان تازی وزبان ترکی رجوع میکرده‌اند چون در آن زبانهاهم پیروی از روشهای اروپایی معمول شده بود بدینوسیلهٔ نامستقیم همان اصول را

در زبان فارسی راه داده‌اند.

درقرن سیزدهم اروپا بسرعتی تمام رو بپیشرفت بود وپیشرفتهای آن همهٔ کشورهای اسلامی و آسیایی ومخصوصا ایران را خیره کرده بود. ایرانی که همیشه از آغاز تاریخ درصف اول ملل متمدن بوده است ودر سال گذشته از کاروان تمدن بازپس مانده بود این عقب افتادگی قهری و ناخواه را بحسرت و اسف مینگریست بهمین جهت بود که اگردولت توجهی درجلب فرهنگ نوین نداشت مردم خودتشنه وخواستار آن بودند. دراینکارعباس میرزا نایب‌السلطنه ومیرزا ابوالقاسم قائم مقام وبیش ازهمه میرزا تقی خان امیر اتابك اعظم وحاج میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار وصدراعظم ودرمرحلهٔ آخر حاج میرزا علی خان امین‌الدوله صدر اعظم موثر بوده‌اند.

نخستین اثرعلمی که‌از زبان‌های اروپایی بفارسی ترجمه شده رساله‌ای در فن آبله کوبیست که‌محمدبن عبدالصبور خویی ترجمه کرده ودره ۱۲۴ درتبریز چاپ سربی کرده‌اند. نخستین اثر ادبی که انتشار یافته تاریخ پطر کبیروشرل (شارل) دوازدهمست که در زمان محمد شاه موسی جبرئیل نامی دو کتاب معروف ولتر را از فرانسه ترجمه کرده‌و باتاریخ اسکندر که‌درزمان‌عباس‌میرزا ترجمه کرده بودند در۱۲۶۳ چاپ‌سنگی کرده‌اند. در ۱۲۶۸ مدرسهٔ دارالفنون که‌نخستین آموزشگاه بروش آموزشگاه های اروپایی بود در طهران افتتاح یافت. نخستین شمارهٔروزنامه منظم ودائمی بنام «روزنامهٔ وقایع اتفاقیه» درروز جمعهٔ پنجم ربیع‌الثانی ۱۲۶۷ درطهران‌انتشار یافت‌پس‌از آن‌درشهرهای

دیگر مانند تبریز و اصفهان نیز روزنامه منتشر شد. در هندوستان و ترکیه و مصر هم ایرانیان روزنامه هایی بزبان فارسی انتشار دادند. نخستین کتاب چاپی در تبریز در ۱۲۲۷ انتشار یافته است. بدینگونه صنعت چاپ که نخست در تبریز دایر شده بود در طهران و سپس در اصفهان و مشهد و تدریجا در شهرهای دیگر معمول شد پس از طهران نخست در تبریز و سپس در اصفهان و پس از آن در برخی از شهرهای دیگر هم آموزشگاه هایی بروش آموزشگاه های اروپایی تاسیس کردند و اندك اندك آموزشگاه هایی مخصوص دختران نخست درمیان مسیحیان و سپس در میان یهود و زردشتیان و سرانجام درمیان مسلمانان درطهران تاسیس شد و رفته رفته درشیراز و اصفهان و تبریز و مشهد و شهر های دیگر دنبال کردند.

در ادبیات و مخصوصا در نثر جنبشی که درقرن دوازدهم آغاز شده بود درین قرن بنتیجه رسید. بازشدن راه اروپا بایران و سفر هایی که دانشمندان اروپایی بایران کردند سبب شد که آثار مهمی از دور های پیش از اسلام تاریخ ایران کشف کردند و بزبان های اوستایی و پارسی باستان و پهلوی پی بردند و خاور شناسی در اروپا بسیار رواج گرفت و بدینگونه ایرانیان نیز بعظمت تاریخ پیش از اسلام خود پی بردند. همین توجه سبب شد که روح ملیت در ایران نیرو گرفت و حتی در ادبیات وارد شد. نخستین نتیجه آن بود که چندتن از تندروان و متعصبان در صدد بر آمدند کلمات تازی را از زبان فارسی بیرون کنند. این جنبش از زمانهای بسیار قدیم و چنانکه گذشت لااقل از قرن چهارم هجری در ایران پیدا شده است و چنانکه اشاره کردم اسمعیلیه و فرق شعوبیه درین کار دست داشته اند

و بهمین جهت نخست ابن‌سینا و ابوالریحان بیرونی بدینکار دست زده‌اند و پس ازیشان ناصرخسرو و سپس افضل‌الدین کاشانی در قرن هفتم اقدام بسیارمهمی کرده ودر قرون بعدنیز جسته جسته هواخوانی درمیان دانشمندان ایران‌بوده‌اند ازآن جمله در قرن نهم علامه جلال‌الدین دوانی گاه‌گاهی بفارسی‌سره‌وپیراسته از زبان تازی چیزنوشته است.درقرن سیزدهم درنتیجهٔ پیداشدن این اندیشها این‌سلیقه در ایران نیرو گرفت نخست یغمای جندقی شاعر معروف بدینکار دست زد و نامهایی بدین روش مینوشت ولی نخستین اثر مستقلی که درین زمینه داریم کتاب‌نامهٔ‌خسروان تالیف جلال‌الدین میرزا قاجار پسر فتحعلی شاهست که‌شاعرباذوق دانشمندی هم‌بوده ومجلدات سه‌گانهٔ این کتاب را از۱۲۸۵ تا۱۲۸۸ درطهران چاپ کرده‌است و این کتاب مختصری از تاریخ‌ایران ازآغاز تاپایان دورهٔ زندست.

پس‌ازآن در ۱۳۰۰ میرزا رضاخان افشار بکشلو کتابی درانشای فارسی بنام «پروزنگارش پارسی» در استانبول چاپ کرده است و سپس میرزا نصرالله‌بن‌محمدحسین خوشنویس اصفهانی متخلص بفدایی که در حیدرآباد دکن‌بوده کتابی در پنج جلد که مجلد پنجم آن فرهنگست درتاریخ هندوستان بنام «داستان ترکتازان هند» در ۱۳۰۷ انتشار داده است.مرحوم پدرم نیزاین روش‌را در دیباچهٔ «پزشگی‌نامه» و«نامهٔ‌زبان آموز» تالیف‌خود بکار برده‌است. درآن زمان این کار را از مظاهر میهن پرستی و ایران دوستی میدانسته‌اند ولی در نتیجـهٔ نیك اندیشی و سادگی متوجه این مسئله نبوده‌اند که شیادی جعال در قـرن یازدهم

کتابی سراپا نا درست وساختگی بنام نا درست «دساتیر» جعل کرده وانتشار داده و زبانی پیش خود اختراع کرده و از زبانهای قدیم ایران وانمود کرده است وآیندگان آنرا باور کرده وکلمات این زبان رادرست واصلی دانسته و در آینده ضبط کرده وبکار برده‌اند وحال آنکه قطعاً این زبان هرگز و در هیچ جا بکار نرفته است . این نویسندگان قرن سیزدهم هم گرفتاراین خطای فاحش که درآن موقع هنوز کسی متوجه آن نشده‌بود بوده‌اند . این تعصب‌درجعل تاریخ نیز راه‌یافته وکسیکه بیش از همه گرفتار عواقب زشت آن شده میرزا عبدالحسین سیرجانی معروف بمیرزا آقا خان کرمانیست که از شدت تعصب و ایران دوستی که همیشه در نهاد او زبانه زن وشراره افکن بوده است درکتاب های خود و مخصوصاً در «آیینهٔ سکندری» برای مبالغه در عظمت ایران پیش از اسلام توجیهات ناروا ونادرست کرده است .

درین دوره تالیف کتابهای علمی بزبان تازی تقریبا متروك شده وتنها گاهگاهی برخی از کتابهای دینی را بزبان عرب تالیف کرده‌اند و پیداست علوم جدید که اززبان‌های اروپایی گرفته شده دیگرمردم ایران را از علوم قدیم که بیشتربزبان تازی نوشته‌اند بی‌نیاز کرده است. درین دوره بسیاری ازاندیشمندان وراهنمایان سیاسی واجتماعی بدین اندیشه افتاده‌اند که معایب خط کنونی را برطرف کنند . پیروان این عقیده بسه دسته منقسم شده‌اند: برخی معتقد بوده‌اند که خط کنونی راباید اصلاح کرد واعراب‌را در کلمه وارد کرد وحروف متشابه را ازمیان برد، دستهٔ دوم معتقد بوده‌اند که خط تازه‌ای باید اختراع کرد واین دسته نیز بدو

گروه تقسیم میشده برخی ازروی خط تازی خط جدید اختراع کرده‌اند وبرخی از روی خط لاتین. دستهٔ سوم معتقد بوده‌اند که باید خط لاتین را یابی آنکه تصرفی بکنند ویابا تصرفات‌در زبان فارسی بکار برند. در برابر این سه دسته که شمارهٔ آنها بیشتر بوده عدهٔ معدودی هم عقیده داشته‌اند که باید خطوط قدیم ایران‌مانند خط اوستا وخط پهلوی وغیره را دوباره درزبان فارسی بکار برد.

در ادبیات قرن سیزدهم عده‌ای از نویسندگان بوده‌اند که دست بزبان‌های اروپایی نداشته واز ادبیات اروپاتقلید نکرده‌اند برخی‌دیگر بالعکس پیرو ادبیات اروپا بوده‌اند. کسانیکه ازادبیات اروپایی پیروی نکرده‌اند حاج میرزامعصوم نایب‌الصدرشیرازی، میرزا ابوالقاسم ذهبی شیرازی متخلص براز، شیخ مفید داوری شیرازی، وقار شیرازی، حاج میرزا حسن صفی علیشاه، حاج محمدکریم خان کرمانی، حاج ملاهادی سبزواری، میرزافضل‌الله خاوری شیرازی، حاج میرزاحسن خان فسایی، یغمای جندقی، قاآنی شیرازی، فتح‌الله خان شیبانی، آقا علی اکبر بیدل شیرازی، میرزا محمد صادق همای مروزی، رضا قلیخان هدایت للهباشی امیرالشعراء، سیدجمال‌الدین افغانی، میرزا محمد تقی سپهر لسان‌الملك، امیرعبدالرحمن خان امیرافغانستان، علیقلی میرزا اعتضاد - السلطنه، فرهاد میرزا معتمدالدوله، محسن میرزا میرآخور، حسنعلی خان امیرنظام گروسی، میرزا جعفرحقایق نگار خورموجی، آقا محمد حسن زنوزی، آقا محمد علی مذهب اصفهانی، سنگلاخ تبریزی، آقا علی مدرس، آقا محمد ابراهیم نواب، حاج میرزا علیخان امین -

الدوله، محمد تقی خان حکیم، میرزا طاهر وقایع نگار، حاج میرزا جانی کاشانی، جوهری خراسانی، ماه شرف خانم مستورهٔ کردستانی، میرزاعلیرضاشهره، آقا محمدمهدی ارباب اصفهانی، حاج میرزا عباس ایروانی متخلص بفخری ومعروف بحاج میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه، سید جعفر کشفی، بهمن میرزا بهاءالدوله، شیخ ضیاءالدین خالدمجددی نقشبندی، حاج میرزا محمد خان مجدالملك، جهانگیرمیرزا، نادرمیرزا ونایب‌الصدر تبریزی بوده‌اند.

کسانیکه از ادبیات اروپا متاثر شده‌اند میرزا آقاخان کرمانی، میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، محمد حسنخان صنیع‌الدوله واعتماد - السلطنه، میرزا حبیب اصفهانی، میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی، حاج زین‌العابدین مراغی، میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله، حاج‌میرزا عبدالغفار نجم‌الدوله، میرزا محمدحسین فروغی ذکاءالملك را باید از پیشروان این دسته شمرد. روزنامهای حبل‌المتین در کلکته و حکمت وثریا در مصر وسروش در استانبول در میان نویسندگان قرن سیزدهم واین دسته از ادیبان نفوذ فوق‌العاده داشته‌اند.

درین زمان میرزا فتحعلی آخوندف در تفلیس بزبان ترکی و بتقلید مولیر وگوگول وآستروسکی نویسندگان معروف روسیه چند کمدی نوشته و در تفلیس بازی کرده بودند. میرزا جعفر قراجه داغی که در وزارت عدلیه آن زمان کار میکرده هفت قطعه ازین کمدیها را بفارسی ترجمه کرده و درسالهای ۱۲۸۸ و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ قمری درطهران انتشار داده است. انتشار این ترجمها تاثیر فوق‌العاده‌ای درادبیات آن

روزگار داشته است. کتاب دیگری که درین دوره بسیار موثر واقع شده ترجمهٔ کتاب حاج بابای اصفهانی از جیمز موریه نویسندهٔ معروف انگلیسیست که بهترین ترجمهٔ آن از میرزا اسمعیل طهرانی متخلص به جیرتست که ساکن هندوستان بوده است. مترجم این کتاب منتهای زبردستی را در نقل آن بزبان فارسی بکار برده است و گذشته از آن ترجمهای حاج محمد طاهر میرزا را از رمانهای معروف الکساندر دوما پدر و ترجمهای اعتمادالسلطنه و دکتر خلیل خان ثقفی اعلم‌الدوله و میرزا ابوتراب خان نظم‌الدوله و دیگران نیز درین زمینه یاری بسیار کرده‌اند.

چندی بعد هم کتابهای متعددی که حاج علیقلی‌خان سردار اسعد بختیاری وسیلهٔ ترجمه وچاپ آنها را فراهم کرده کاملا ایرانیان را بافکار وادبیات اروپا آشنا کرده‌اند.

در همین زمان نویسندهٔ معروف جرجی زیدان که از نصارای لبنان بوده و در مصر میزیسته است گذشته از مجلهٔ معروف الهلال کتابهای متعدد در مسایل تاریخی و تحقیقی انتشار داده و هر سال یك رمان ضمیمهٔ مجلهٔ خود شامل یکی از ادوار تاریخ اسلام منتشر میکرده‌است. ودرهمان زمان عبدالحسین میرزا قاجار برخی ازین داستانهارا بفارسی نقل کرده‌است وپس ازو دیگران نیز مجلدات دیگررا ترجمه کرده‌اندو این ترجمها نیز در پرورش ذوق ادبی ایران بسیار موثر بوده‌اند.

کتاب دیگری که نفوذ فوق العاده بخشیده‌سه مجلدسفر نامهٔ ابراهیم بیك ازحاج زین‌العابدین مراغی ساکن استانبولست که‌بی‌نام مولف انتشار یافته و گذشته از آنکه حس میهن پرستی را درایران پرورش داده‌در

ایجاد سبك ادبی جدید هم بسیار موثر بوده است .

میرزا ملکم‌خان ناظم الدوله از ارمنیان جلفای اصفهان و موس‌لژ فراماسون در ایران در مدت اقامت درلندن گذشته‌از روزنامهٔ قانون که مدتی انتشار داده رسایل اجتماعی و سیاسی کوتاه نیز گاهی بی امضا و گاهی با امضا چاپ کرده است و درین رسایل بواسطهٔ اینکه‌زبان‌مادری وی فارسی نبوده قهراً بسیار ساده و روان وباصول محاورات چیز نوشته واین سبك در میان نویسندگان آن زمان بسیار پسندیده افتاده‌وهمیشه آرزوی برخی ازنویسندگان بوده است که مانند وی بنویسند . همین نفوذرا انشای بسیار ساده و روان میرزا عبدالرحیم طالبوف‌داشته است.

ادبیات قرن چهاردهم با این مقدمات وموجبات آغازشده است ، بهمین جهت درین هفتاد سال قمری که از قرن چهاردهم میگذرد مطلقا اثری ونشانه‌ای‌از سبکهای پر تکلف ومصنوع قرون گذشته نیست‌و در سراسر این دوره زبان بمنتهی درجه روان و ساده و بی پیرایه شده است . پیداست که درین دوره باید روز بروزدامنهٔ ترجمهٔ از زبان های بیگانه‌توسعه‌یابد. درآغازترجمه‌اززبان‌فرانسه بیشتررایج بوده وسپس از انگلیسی و پس از آن از روسی و آلمانی ترجمه کرده‌اند وگاهی نیز از تازی وترکی بزبان فارسی نقل کرده‌اند امادرین‌ده سال اخیر ترجمه اززبان روسی بسیار توسعه یافته واینك پس‌اززبان‌فرانسه زبانی که بیشتر ازآن ترجمه می کنند روسیست.

پیداست که درین دوره باید قهرا روزنامه‌نویسی نیزروز بروز توسعه بگیرد.

فن دیگری که درین دوره رواج کامل یافته تحقیقات ادبی و

تاریخی بروش اروپاییست که نخست مرحوم محمد قزوینی راه را باز کرده وعدهٔ کثیری ازو پیروی کرده اند . درین دوره قهرا می‌بایست روز بروز برشمارهٔ نویسندگانی که‌مقالات سیاسی و اجتماعی مینویسند بیفزاید .از نویسندگانی که درین زمینه سر مشقهای جالب داده‌اند سید جلال‌الدین کاشانی مدیر روزنامهٔ حبل‌المتین وسید‌محمد‌رضا‌مدیر روزنامهٔ مساوات وسلطان‌العلمای خراسانی‌مدیرروزنامه روح‌القدس و حاج شیخ یحیی کاشانی ومیرزا جهانگیرخان شیرازی نویسندهٔ معروف روزنامهٔ صوراسرافیل ومیرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله وسید حسین اردبیلی و علی اکبر داور و میرزا محمد صادق امیری‌ادیب‌الممالك فراهانی و میرزا محمد‌حسین فروغی ذکاء‌الملك و میرزا علی محمد خان کاشانی مدیر روزنامهٔ ثریا ومیرزا مهدی خان زعیم‌الدوله مدیر روزنامهٔ حکمت و عبدالحمید خان ثقفی متین‌السلطنه ومیرزا محمد فرخی یزدی ومیرزا محمدتقی ملك‌الشعراء بهار درصف نخست‌جای دارند .

دراین دوره که پیروی ازادبیات اروپا زمینه را کاملا آماده کرده است بسیاری ازنویسندگان درصدد برآمده‌اند که آثار ادبی محض و بمعنی اخص بپیروی از ادبیات اروپا مانند رمان ونوول و تئاتر فراهم کنند وبرشمارهٔ ایشان نیز باید قهراً روز بروز افزوده شود .

اینست که نویسندگان قرن حاضر را باید بچهار دستهٔ ممتاز تقسیم کرد :

نخست کسانی که آثار ادبی محض و بمعنی اخص دارند ورمان و نوول وتئاتر نوشته‌اند و مشاهیرشان بدینقرارند : علی اکبر دهخدا،

صادق هدایت ، علی دشتی ، محمد علی جمال زاده ، محمد حجازی ، بزرك علوی ، کریم کشاورز ، احسان طبری ، ابوالقاسم پرتو اعظم ، حسینقلی مستعان، محمد مسعود ، جهانگیر جلیلی ، صادق چوبك ، دکتر محمد نخعی ، جلال آل احمد ، دکتر فخرالدین شادمان ، دکتر حسین مسرور ، ذبیح‌الله بهروز ، صبحی مهتدی ، دکتر شیرازپور پرتو، محمد باقر حجازی ، حیدر علی کمالی ، رحمت مصطفوی ، محمد علی صفاری ، محمدرضا خلیلی ، حسن مقدم (علی نوروز) ، عبدالحسین میکده ، اعتماد زاده ، حمزه سردادور طالب زاده ، جهانگیر تفضلی ، مرتضی مشفق کاظمی ، فریدون توللی ، زین العابدین رهنما ، سیمین دانشور ، ماه‌طلعت پسیان ، موسی نثری ، مهدی حمیدی ، صنعتی زادۀ کرمانی ، محمد باقر خسروی ، احمدعلی خداداده ، م . ا . به‌آذین .

دوم کسانیکه تحقیقات تاریخی و ادبی کرده‌اند : محمدقزوینی، حسن تقی زاده، محمدعلی تربیت ، محمدتقی ملك الشعراء بهار، جلال همایی ، احمد بهمنیار ، دکتررضازاده شفق ، عباس اقبال ، نصرالله فلسفی، رشید یاسمی ، محمدعلی فروغی ، مجتبی مینوی ، دکتر محمد معین، دکتر ذبیح‌الله صفا ، دکتر پرویز خانلری ، حسینقلی کاتبی ، مرتضی مدرسی چهاردهی، مدرس رضوی ،ایرج افشار ، عبدالحسین زرین کوب، سید احمد کسروی ، احمد ادیب کرمانی ،میرزا آقا فرصت شیرازی ، بدیع الزمان فروزانفر ، حسن پیرنیا مشیرالدوله ، عبدالعظیم قریب ، ابراهیم پورداود ، محمود محمود ، فریدون آدمیت ، حسین مکی ، دکتر محمد مکری ، ذوالریاستین شیرازی ، سیدعبدالرحیم خلخالی،

دکتر محمد مقدم ، دکتر صادق کیا ، علی سامی ، علی آذری.

سوم نویسندگان اجتماعی و سیاسی : دکتر لطفعلی صورتگر ، مصطفی الموتی ، فرج‌الله بهرامی ، عمیدی نوری ، رکن زادهٔ آدمیت ، جواد فاضل ، نظام وفا ، ناصرالدین شاه حسینی ، محمد جناب زاده ، دکتر مظفر بقایی ، دکتر امین‌فر ، دکتر محمدحسین علی آبادی ، دکتر حسن شهید نورایی ، حسین شهیدنورایی ، حسین شجره ، حبیب‌الله آموزگار ، عبدالرحمن فرامرزی ، ابراهیم خواجه نوری ، منوچهر بزرگمهر (صاحبدل) ، محمد زرنگار ، عباس خلیلی ، فرزانهٔ یزدی ، ناظرزادهٔ کرمانی ، علی جلالی ، علی اکبر کسمائی ، احتشامی ، حسین حجازی ، رحیم زادهٔ صفوی ، فرخ کیوانی ، علی کسمایی ، ابراهیم خلیلی .

چهارم مترجمان: رضاشهرزاد، عبدالحسین نوشین، حسن ناصر، مسعود فرزاد، یوسف اعتصامی، شجاع‌الدین شفا، ابوالقاسم پاینده، رحیم نامور، مشفق همدانی، ابوالقاسم اعتصامزاده، کاظم عمادی، ابراهیم الفت ، محمد علی - خلیلی ، علی اصغر حکمت، زینت رام ، محمد سعیدی ، نیر سعیدی ، رحمت الهی ، مهندس کاظم انصاری، عزت‌الله فرجی شادان ، علی اصغر سروش، احمد میرفندرسکی، خانم حاجب، خانم باتمانقلیچ، زهرا خانلری، احمد شهیدی، غلامحسین زیرک‌زاده، محمد آسیم، رضا آذرخشی، جمال‌الدین اخوی، دکتر قاسم غنی ، اکبر صیرفی داناسرشت ، مسعود برزین ، حمید نیرنوری ، ابراهیم زنجانی ، حسن بدیع ، حسین کسمایی ، محمود هدایت ، امیر قلی امینی ، محسن خواجه‌نوری، مرتضی فخرایی ، محمد علی گلشاییان.

محمد باقر سنگلجی ، اشراق خاوری ، سید مصطفی طباطبائی ، رضا مشایخی « فرهاد » ، ذبیح الله منصوری.

روشهای ادبی اروپا در زبان فارسی

در موقع تطبیق ادبیات ایران باروشهای ادبیات اروپائی تقسیمات ادبیات اروپا و ترتیبی راکه روشهای مختلف در آن داشته اند نمی توان رعایت کرد زیرا همان مقتضیاتی که در اروپا بوده وروشی را بوجود آورده در ایران فراهم نشده واگر فراهم شده دیرتریازودتر بوده است بهمین جهت نه تنها در آن موقعی که سبکی در اروپا رایج بوده درایران سبك دیگری رواج داشته بلکه گاهی هم روشی که در اروپا بوده در ایران پیدا نشده است .

در ادبیات اروپا نخستین سبکی که پیدا شده سبك کلاسیك classique است زیرا که اروپائیان وارث تمدن و ادبیات یونان ورم بوده‌اند و در ادبیات نخست بتقلید از ادبیات یونان ورم پرداختندو آنرا ادبیات کلاسیك میگفتندیعنی ادبیاتی که باید درس خواندو باید سرمشق قرار داد بهمین جهت مکلف بودند نه تنها زبان یونانی ولاتین رابدانند بلکه در زبان خود هم از اصولی که در ادبیات یونان و رم گذاشته شده تخطی نکنند و تنها از نویسندگان و گویندگان یونان ورم تقلید کنند مهمترین اصلی که در ادبیات یونان و رم گذاشته شده بود قانون

« سه وحدت » بود که ارسطو بنیاد نهاده‌است و در سراسر دورهٔ قدیم و قرون وسطی ورنسانس تا قرن نوزدهم میلادی در اروپا مطلقا رایج و پیروی از آن اجباری بود. قانون سه‌وحدت عبارت بوداز «وحدت زمان» و « وحدت مکان» و وحدت عمل » بدین معنی که نویسنده مجبور بود در اثر ادبی همهٔ حوادث را در یک زمان و دریك مکان قرار دهد و تنها بشرح یك عمل بپرداز و از زمانی بزمان دیگر و از مکانی بمکان دیگر و از عملی بعمل دیگر رفتن ممنوع بود یعنی نویسنده نمیتوانست موضوع را دریك فصل در کشوری یاشهری و یا محله و خانه ای که در فصل پیش ذکر نکرده است و یا در زمان دیگری بجز آن که در فصل پیش آورده است قرار بدهد و عمل دیگری را بجز آنچه درفصل پیش شرح داده است بمیان آورد . بدینگونه از آغاز تا انجام اثر ادبی میبایست واقعه در یك محل ویك زمان رخ بدهد و همهٔ آن اثر شرح همان واقعه ویا توضیح همان مطلب و همان عقیده باشد .

در جزئیات هم نویسندگان مکلف بودندتنها افکار و احساساتی راکه نویسندگان یونان و رم در آثار خود آورده‌اند شرح بدهندوهر چه مینویسند مأخوذ از تمدن و تاریخ یونان و رم باشد و حتی ارباب انواع و مظاهر مردم یونان و رم را معروف احساسات و افکار وحوادث و وقایع قراردهند واین روش را نیز از آن جهت روش کلاسیك میگفتند که تا کسی ادبیات و تاریخ واساطیر یونان و رم را درس نمیخواند و کاملا نمیدانست و بهمهٔ اصطلاحات آن آشنا نبود و بذهن نسپرده بود نمیتوانست اثر ادبی آماده کند و تا از روی همان سر مشق کار

نمی کرد اثرش ادبی شمرده نمیشد .

دورهٔ دوم ادبیات دورهٔ رمانتیك romantique است که در آغاز قرن نوزدهم نخست در فرانسه و پس از آن در آلمان و انگلستان و سپس در روسیه نویسندگانی پیدا شدند که اصول ادبیات کلاسیك را در هم نور دیدند و قانون سه وحدت را رها کردند و اجازه دادند شاعر و نویسنده هر فکری را که میخواهد بهر زبانی و باهر کلماتی که لازم داشته باشد ادا بکند و بجای اینکه مضامین خودرا ازتمدن یونان ورم بگیرد مجازست ازدورهای بعد ومخصوصاً از دورهٔ نصرانیت اتخاذ بکند و حتی ازکشورهای دیگر بگیرد . پیشرو این جنبش معروف ژان ژاك روسو بود ولی مؤسسین آن را شاتوبریان ومادام دوستال میدانند وویکتورهوگو ولامارتین والفرد دوموسه و آلفرد دووینیی ودوستانشان در فرانسه وشیللر وگوته درآلمان وبایرون در انگلستان بزرگترین نمایندگان واستادان این روش ادبی خاصند.

نویسندگان رمانتیك مخصوصاً میکوشیدند مضامین خود را از عیسویت وقرون وسطی وتاریخ قدیم ملل مختلف و از ادبیات ملل دیگر بدست آورند . در روش رمانتیك غزل سرایی توسعهٔ بسیار داشت و احساسات وتصور وحتی تخیل را برعقل ترجیح میدادند. روش رمانتیك را درصنایع ومخصوصاً در نقاشی نیز وارد کرده‌اند وسپس درموسیقی هم بکار برده‌اند.

سبك رمانتیك را باآن شدت وشوری که در ادبیات اروپایی داشته

است نمیتوان در ادبیات ایران یافت زیرا که در ادبیات فارسی درقدم اول تقلیدو پیروی از ادبیات قدیم‌تر با ملت وکشور دیگری بجز ایران پیش نیامده است که‌درصدد نقض وطرد آن بر آمده باشندودر زبان مابرعکس زبانهای اروپائی نخستین آثار ادبی که پیداشده تقلید از ادبیات دیگری نبوده و بهیچ وجه از یونـان ورم‌تقلید نـکرده‌اند که مخالف آنرابتوان سبك رمانتیك نامید واز مسیحیت چیزی گـرفته نشده و ایـن اصطلاح رمانتیك با ادبیات ایران تطبیق نمی کند. اصطلاح رمانتیك از کلمـهٔ Roman آمده است که دربارهٔ زبان هایی که از زبان‌لاتین منشعب‌شده وسبکهای معماری که از سبك رومی تقلید کرده بودند گفته میشد ودر حقیقت مراد از سبك رمانتیك سبك ادبیات ملی مللیست که از نژاد لاتین بوده‌اند.

اگر سبك رمانتیك‌را تنها درتوسعه‌وپرورش احساسات وتصورات وتخیلات ومبالغهٔ شاعرانه بدانیم و از جزئیات دیگر مدنی وتـاریخی و اجتماعی چشم بپوشیم وبخواهیم درادبیات فارسی نظیری برای آن پیدا کنیم می‌توانیم برخی‌از مثنوی های عارفانه وصیافو نه مانند سیرالعبادالی‌المعاد سنایی‌ومنطق‌الطیرعطار وقسمت‌هایی‌راکه تخیل وتصور بیش از حقیقت جویی درآن‌دیده‌میشود ازسبك رمانتیك بدانیم. ولی‌با این‌همه‌بهترست بگوییم که در ادبیات ایران مطلقاً سبك رمانتیك بهمان مصداقی که در اروپا داشته دیده نشده است وبهترست که این اصطلاح مطلقاًدر ادبیات فارسی بکار برده نشود،

در ادبیات ما در نخستین مرحله آن دوره‌ای دیده میشود که در ادبیات اروپا پس از دورهٔ رمانتیك پیدا شده یعنی سبك رئالیسم Réalisme ونخستین نویسندگان وشاعران ایران رئالیست یعنی پیرو سبك رئالیسم بوده‌اند وپس از آن دورهٔ ناتورالیسم Naturalisme ودورهٔ سمبولیسم Symbolisme بـا هم پیدا شده و پس از آن دورهٔ امپرسیونیسم Impressionisme مـدتی رواج داشته وباز بـرئالیسم وناتورالیسم و سمبولیسم بر گشته‌اند واینك بیشتر اصول رئالیسم رواج دارد.

این نکته را باید متوجه بود که در بسیاری ازکشورها و از آن جمله در ایران هردوره‌ایکه پیش آمده وهر سبکی که تـازه پیدا شده دورهٔ پیشین وروش پیشین را از میان نبرده است و حتی شده است که شاعری بروشهای مخالف ومختلف شعر گفته است چنانکه دیده شده‌است که در بحبوحهٔ سبك رئالیسم کسی یا کسانی باصول ناتورالیسم سخن گفته‌اند و چنانـکه شاعرانی هم بوده‌اند که هم بسبك ناتورالیست شعر گفته‌اندوهم بسبك رئالیست وهمچنین بسیاری از شاعران سبك سمبولیست آثاری بسبك رئالیست و بسیاری ازامپرسیونیست‌ها آثاری بسبك سمبولیسم داشته‌اند و بهمین جهت هم در دوره های بعد همیشه شاعرانی که پیرو سبك های سابق بوده‌اند دیـده میشود چنانـکـه حتی در بحبوحـهٔ سبك امپرسیونیسم شاعران سبك رئالیست و ناتورالیست وسمبولیست هم بوده‌اند

این چهار اصطلاح رئالیسم و ناتورالیسم وسمبولیسم و امپرسیونیسم چون اصطلاح عمومی ادبیات همهٔ مللست بهتر اینست که در فارسی هم

ترجمه‌ای برای آنها وضع نکنیم وعیناً همین چهار اصطلاح را بکار ببریم.
رئالیسم و ناتورالیسم وسمبولیسم اصطلاح مشترك درمیان همهٔ هنرهای
زیباست ودر نقاشی وسنك تراشی وموسیقی نیز بکار میرود اما این سه هنر
دیگر سه اصطلاح مخصوص بخودهم دارند که کوبیسم Cubisme و
فوتوریسم Futurisme وسوررئالیسم Surréalisme باشد. کوبیسم
عبارت ازآن روشیست که همه چیزرا در آن باشکال هندسی تجزیه
میکنند. فوتوریسم آن روشیست که در آن احساسات گذشته وحال و
آینده را باهم مجسم کنند وصنعت را مظهر احساسات گذشته وحال و
آینده قراردهند. سوررئالیسم یعنی آن روشی که دررئالیسم بمنتهی درجه
غلو ومبالغه کنند واز حال طبیعی وواقعی بیرون ببرند وقوهٔ تصورتخیل
را در رئالیسم داخل کنند. اصطلاح دیگری که خاص هنرهای سه گانه
یعنی موسیقی و نقاشی و سنك تراشیست و در ادبیات بکار نمیرود
اکسپرسیونیسم Exptessionisme است که‌درادبیات بجای آن‌امپرسیونیسم
میگویند.

اما در ادبیات رئالیسم آن روشیست که‌طبیعت را در همهٔ مظاهر
واقعی وحقیقی محسوس آن با هرزشتی وزیبایی که دارد معرفی کنندو
جلوه بدهندوسعی‌نکنندکه برخی از مظاهر آنرا پنهان کنند یا اینکه
تغییر بدهند و حتی زیباتر و هر چه را که هست هم‌چنانکه هست شرح
می‌دهند.

ناتورالیست آن سبکیست که‌در آن میکوشند تنها مظاهر زیبای

طبیعت را بیان بکنند وزیبایی های طبیعت را نشان بدهندوهرچه راکه هست آنچنانکه باید باشد ظاهر سازند نه آن چنانکه‌هست .

سمبولیسم وقتیست که در ادبیات سننی پیداشده وتشبیهات‌فراوان کرده‌اند و در نتیجهٔ این تشبیهات صفات و افکار و احساسات و حتی تصورات و تخیلات هر یك نماینده و مظهر یا سمبولی Symbcle پیدا کرده‌اند مثلا سرومظهر قد رعنا و گل مظهر روی‌تر وتازه وماه مظهر روی تابان و ستاره مظهر دندان ونرگس یا بادام مظهر چشم وسنبل‌یا بنفشه مظهرموی وعناب‌مظهر لب‌وتیر مظهر مژگان وشمشیر یاکمان یا تیغ مظهر ابرو وکژدم مظهر موی بر گشته و مار مظهر زلف پیچیده و پسته مظهر دهان خندان وموی مظهر کمر باریك ونقطه مظهر دهان‌تنك ولیمو یا انار مظهر پستان وهمه ازذکر این مظهرها وسمبولها آن چیزو آن فکررا بیاد می آورندو گوینده ونویسنده بجای آنکه در اثر خود آن چیزهارا وآن اندیشها را صریحاً ذکر بکند تنها بذکر سمبول و مظهر آنها یا باصطلاح ادبی قدیم ایران چیزی که کنایه ار آنست‌اکتفا میکند ودرحقیقت سمبولیسم‌بیان روابط نهانی اشیاء باروح‌انسانیست!

سمبول‌لازم نیست حتماً مظهر ومعرف چیزهای محسوس ومجسم باشد گاهی معانی وغیر محسوسات‌نیزسمبول دارند مثلا درنظر صوفیه طوطی مظهر نفس ناطقهٔ انسانی وپروانه یا بلبل یا سمندر مظهر عشق و فرشته مظهر الهام ووحی وکشف وشهود وسیمرغ یا عنقا مظهر نفس جاودانی بشریست .

امپرسیونیسم وقتیست که در ادبیات حتی مظهرو کنایه وسمبول‌را هم بصراحت بیان نمی کنند و نتیجه‌ای که از آن مظهرو کنایه در ذهن وارد شده است می‌پرورانند یعنی اثری را بیان می کنند که آن مظهرو کنایه در ذهن کسانیکه از آن با خبر ند جای داده است ودر اصطلاح ادبی قدیم ایران این را استعاره میگفتند.

رویهمرفته در ادبیات مهمترین چیز تشبیهست وادبای ایران سابقاً تشبیه‌را دارای چهار رکن می‌دانستند : مشبه یعنی چیزی که آنراتشبیه می کنند ، مشبه به یعنی چیزی که بـآن تشبیه میکنند ، ادات شبه یعنی کلماتی که‌درتشبیه بکارمیبر نداز قبیل مثل‌ومانند وچون وهمچون‌وهمچو وبسان وبگونه وهمانند وهمسان وچونـان ونظایر آنهـا ، وجه شبه‌یعنی صفت مشترکی که درمیان مشبه ومشبه به‌هست و باعث تشبیه میشود . گذشته ازین تقسیمی که قدماکرده‌اند میتوان رکن دیگری هم بچهـار رکن تشبیه افزود و آن نتیجهٔ تشبیهست ، مثلا درین مصرع : « رویت چوگلیست ناشگفته»روکه آن را تشبیه کرده‌اند مشبه‌وگل‌ناشگفته که بدان تشبیه کرده‌اندمشبه به‌و«چو» ادات تشبیه‌ووجه‌شبه‌رنك‌وزیباییست که‌هم‌در رو و درگل‌هست ومیتوان نتیجهٔ تشبیه را هم در نظر گرفت و آن جوانی و طراوت وتروتازگیست که هم در روی معشوق جوان وهم درگل‌ناشگفته هست‌وشاعر خواسته است که‌آنرا در روی معشوق خود نشان بدهد .

این اصول‌را میتوان درین چهار روش ادبی‌هم وارد کرد یعنی در

رئالیسم و ناتورالیسم مشبه و مشبه به و ادات تشبیه و وجه شبه هر چهار هست. در سمبولیسم تنها مشبه به و وجه شبه باقی میماند و در امپرسیونیسم تنها وجه شبه گاهی هم تنها نتیجهٔ تشبیه باقیست و شاعر جهات دیگر را حذف می کند.

مثلا این شعر رودکی کاملا رئالیست است.

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی

و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی

زیرا که مشبه را که می باشد و مشبه به را که یاقوت ناب و بر کشیده تیغ پیش آفتاب باشد وادات تشبیه را که پنداری و چون باشد و وجه شبه را که در تشبیه اول سرخی و روانی مشترك درمیان می و یاقوت ناب باشد و در تشبیه دوم تابندگی باشد ذکر کرده است.

درسبك ناتورالیسم نیز ارکان چهارگانهٔ تشبیه هست منتهی شاعر طبیعت را آن چنانکه هست نشان نمیدهد بلکه آن چنانکه او میخواهد باشد و می پندارد باید باشد نمایش میدهد. مثلا درین شعر میرزا جلال اسیر شاعر معروف ایرانی هندوستان:

خاطرم زیر فلك از خویش دل تنگی گرفت

دامن این خیمهٔ کوتاه را بالا زنید

که مشتاق اصفهانی همان مضمون را درین دو بیت سروده است:

سقف گردون پست و عالم کم فضا من تنگدل

تا بکی باشم خدایا در پس این نه حجاب

یا بفراش قضا فرما که بالاتر زند

دامن این لاجوردی خیمهٔ نیلی طناب

در بیت اول شاعر فلك را بخیمهٔ کوتاهی که دامنش را باید بالاتر زد تشبیه کرده است و مشبه ومشبه به ووجه شبه هر سه آشکاراست تنها ادات تشبیه‌را حذف کرده. در دو بیت بعد شاعر نخست سمبولی بکار برده و مرادش از ته حجابی که درپس آن مانده نه پردهٔ آسمان و نه فلك یا نه سپهر است و دربیت بعد که تشبیه خودرا کرده باز مشبه به ووجه شبه‌را آورده و تنها ادات تشبیه را حذف کرده است.

درسبك سمبولیسم تنها مشبه‌به ووجه شبه باقی میماند و مشبه‌و و ادوات تشبیه حذف میشوند مثلا درین بیت حافظ:

گوشه گیری و سلامت هوسم بود ولی

فتنه ای میکند آن نرگس فتان که مپرس

تنها نرگس فتان که‌مشبه به وفتنه کردن که وجه شبهست باقیمانده و مشبه که چشم معشوق باشد و اداث تشبیه‌را حذف کرده است.

در امپرسیونیسم گاهی شاعر تنها وجه شبه وگاهی هم تنها نتیجهٔ تشبیه‌را نگاه‌میدارد ومطلقاً مشبه ومشبه به و ادات تشبیه‌را حذف‌میکند مثلا درین شعر صائب:

دندان ما ز خوردن نعمت تمام ریخت

اندوه روزی از دل ماکم نمیشود

جز نتیجهٔ تشبیه چیز دیگر نمانده است زیرا که شاعر میخواهد

بگوید ما پیر شدیم و ازبس درجهان ماندیم و نعمت جهان را خوردیم دندانمان ریخت وکسیکه دندانش ریخته باشد بآسانی نمیتـواند چیز بخورد و آرزوی خوردن نمیکند باوجود این هنوز حرص روزی از دل ما بیرون نرفته است و ازهمهٔ این تشبیهات و مطالب گوناگون تنها به ذکر ریختن دندان از خوردن نعمت و کـم نشدن اندوه روزی از دل بسنده کرده است.

سبك رمانتیسم بجهاتی که پیش ازین ذکر کردم درادبیات فارسی آن اهمیتی راکه درادب اروپا داشته است ندارد بااینهمه درشعر فارسی گاه گاهی میتوان آن را یافت منتهی درادبیات ما رمانتیسم تقریباً همان ناتورالیسم است وناتورالیسمیست کـه شاعر تصور وتخیل و احساسات شاعرانه را پرواز داده ودرآنها غلوومبالغه‌فراوان کرده است.

درمیان آثار سعدی‌وحافظ ازینگونهٔ مبالغها وغلوها دراحساسات هست وحافظ بیش از سعدی دارد ، مثلا این غزل

دوش وقت سحر ازغصه نجاتم دادند
وندر آن ظلمت شب آب حیاتم‌دادند
بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارك سحری بود وچه فرخنده شبی
آن‌شب قدرکه این تازه براتم دادند

چون من از عشق رخش بیخود وحیران گشتم
خبر از واقعهٔ لات و مناتم دادند

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
مستحق بودم و اینها بـزکاتم دادند

بعد ازین روی من و آینهٔ وصف جمال
که درآنجا خبر ازجلوهٔ ذاتم دادند

هاتف آن روز بمن مژدهٔ این دولت داد
که بدان جور وجفا صبر وثباتم دادند

اینهمه شهد و شکر کـز سخنـم میریزد
اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند

کیمیاییست عجب بندگی پیر مغان
خاك او گشتم وچندین درجاتم دادند

بحیات ابد آن روز رسانید مرا
خط آزادگی از حبس ومماتم دادند

عاشق آن دم که بدام سرزلف تو فتاد
گفت کز بند غم و غصه نجاتم دادند

شکر شکر بشکرانه بیفشان ای دل
که نگار خوش شیرین حرکاتم دادند

همت حافظ وانفاس سحر خیزان بود
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

این غزل هرچند که سرتا سر مشحون ازاصطلاحات و مضامین و وتغییرات صوفیانهٔ محضست و اساساً در سبك ناتورالیسم سروده شده کاملا رمانتیك بیرون آمده است. این غزل دیگر حافظ

دوش دیدم که ملائك در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و بپیمانه زدند

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
با من راه نشین بادهٔ مستانه زدند

شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
صوفیان رقص کنان شاعر شکرانه زدند

جنك هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند

نقطهٔ عشق دل کوشه نشینان خون کرد
همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند

ما بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم
چون ره آدم خاکی بیکی دانه زدند

آتش آن نیست که از شعلهٔ او خندد شمع
آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

این غزل نیز مانند همان غزل پیشین درضمن اینکه مشحون از مفاهیم تصوفست و بسبك ناتورالیسم سروده شده برمانتیسم نزدیکتر است. حافظ از اینگونه غزلهای تمام که بسبك ناتورالیسم نزدیك به رمانتیسم سروده بسیار دارد از آن جمله این غزل معروفست:

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو

یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید

گفت با این همه از سابقه نومید مشو

تکیه بر اختر شبگرد مکن کین عیار

تاج کاوس ببرد و کمر کیخسرو

گر روی پاك و مجرد چو مسیحا بفلك

از فروغ تو بخورشید رسد صد پرتو

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق

خرمن مه بجوی خوشهٔ پروین بدوجو

گوشوار زر ولعل ارچه گران دارد گوش

دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو

چشم بد دور ز خال نوکه در عرصهٔ حسن

بیدقی راندکه برداز مه وخورشید گرو

هر که درمزرع دل تخم‌وفا سبز نکرد

زرد رویی کشد ازحاصل خود گاه درو

اندرین دایره میباش چو دف حلقه بگوش

ور قفایی خوری از دایرهٔ خویش مرو

آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

درمیان غزلیات سعدی نیز از اینگونه غزل های ناتورالیسم نزدیك برمانتیسم فراوانست و این دو بیت بهترین نمونهٔ این سبك در نظر سعدیست :

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز

کان دل شده‌را جان شد وآواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبرانند

وآن راکه خبر شد خبری باز نیامد

بسیاری از شاعران معاصر سعدی یا نزدیك بزمان سعدی هم ازاینگونه اشعار ناتورالیست نزدیك برمانتیك دارند از آن جمله کمال‌الدین اسمعیل‌اصفهانی میگوید:

جهان بگشتم و آفاق سربسر دیدم

بمردمی که گر از مردمی اثر دیدم

ز روزگار همین حالتم پسند آمد

که زشت وخوب وبد ونیك درگذر دیدم

بدین صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید
نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم
که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

شعرای بزرك متصوف ما که مثنویات عارفانه و اخلاقی بسیار سروده اند دراغلب از تمثیلها وحکایات خود از اینگونه تعبیرات ناتورالیست نزدیك برمانتیك فراوان دارند وبیش ازهمه عطار دارد از آن جمله درمصبیت‌نامه می گوید:

خواجهٔ اکافی آن برهان دین — گفت سنجر راکه ای سلطان دین
واجبم آمد بتو دادن زکات — زانکه تو درویش حالی در حیات
گر تراملك وزری‌هست‌اینزمان — هست آن جمله از آن مردمان
کرده ای از خلق حاصل آنهمه — بر تو واجب میشود تاوان همه
چون ازآن‌خود نبودت‌هیچ چیز — زین همه منصب چه سودت‌هیچ‌نیز
ازهمه کس گرچه داری بیشتر — می ندانم کس ز تو درویشتر

بهمین سبك درالهی نامه میگوید:

چواسکندر بزاری‌درزمین خفت — حکیمی برسر خاکش چنین گفت
که شاها تو سفر بسیار کردی — ولی نه چنین کین بار کردی
بسی گرد جهان گشتی چو افلاك — کنون‌گشتی تواز گشت جهان‌پاك

درین سبك گاهی ناتورالیسم شاعر از مبالغه واغراقی که در تصور وتخیل وپروردن احساسات وغلبهٔ احساسات درسبك رمانتیسم هست

میگذرد ، مثلا اسیری اصفهانی شاعر قرن یازدهم میگوید :

یکی از اسیران مسکین نفس نمی‌راند در بزم از خود مگس

که گر بایدازراندن من کران مبادا دهد زحمت دیگران

این سبکهای چهارگانه اساسی ادبیات فارسی یعنی رئالیسم و ناتورالیسم و سمبولیسم و امپرسیونیسم در نظم و نثر هر دو هست اما چون در نظم نمایان‌تر وآشکارترست وشاعر زیبایی‌ها ولطایف ومحسنات هر سبکی را بهتر نمایش میدهد این چهار روش رادرشعر معرفی میکنم:

نخستین شاعران زبار فارسی از روزاولی که بزبان دری یعنی زبان کنونی ادبی ما لب گشوده‌اند یعنی از اواخر قرن سوم هجری که شعر فارسی پیدا شده رئالیست بوده‌اند و این سبك كاملا در قرن چهارم و پنجم رواج داشته‌است. در اواخر قرن پنجم اندك اندك شاعران ناتورالیست پیدا شده‌اند و چون سمبول در تصوف اهمیت بسیار دارد وصوفیه برای اینکه نمیتوانسته‌اند مطالب خود را آشکار بهمه کس بگویند ناچار کنایات و استعارات و سمبول‌های گوناگون اختیار کرده و در شعرخود بکار برده‌اند بهمین جهت شعر تصوف از آغاز پیر وسبك سمبولیسم بوده و از همان قرن پنجم که شاعران متصوف بنای سخن گفتن راگذاشته‌اند شعر سمبولیست دوش بدوش شعرناتورالیست پیدا شده است .سمبولیسم در تصوف دامنهٔ بسیار وسیع دارد و باندازه‌ایست که حدود برای آن نمیتوان معین کرد چنانکه حتی ابوسعید ابوالخیر میگوید :

پنهان وجلی جو گنج دقیانوسم پیدا ونهان چوشعله درفانوسم

القصه در این چمن چو بید مجنون   می‌بالم و در ترقی معکوسم

گاهی سمبولیسم او ازین هم دشوارترست و دورتر ازین می‌شود و می گوید :

پی در گاوست و گاو در کهسارست
ماهی سریشمین بدریا بارست
بز در کوهست و توز در بلغارست
زه کردن این کمان بسی دشوار است

باز ازین هم بالاتر میرود و میگوید :

حورا بنظارهٔ نگارم صف زد
رضوان بتعجب کف خود بر کف زد
یك خال سیه بر آن رخان مطرف زد
ابدال ز بیم جنگ در مصحف زد

حافظ چنانکه گذشت غزلهای بسیار دارد بسبك ناتورالیسم که برمانتیسم نزدیکست و حال آنکه اساساً وی شاعر سمبولیست و یکی از برجسته‌ترین سمبولیست‌های ایرانست و بیان او در سمبولیست بمنتهی درجهٔ زیباییست ، مثلا میگوید :

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

یا جای دیگر :

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست

که ما دو عشق زاریم و کارما زاریست

گاهی سمبولیسم خود را بجائی میرساند که امپرسیونیسم از آن بیرون میآید ، چنانکه میگوید :

ای که از کوچهٔ معشوقهٔما میگذری

با خبر باش کـه سر میشکند دیوارش

و درین شعر خطری را که در گذشتن از کوی دلدار متوجه دلدادگان میشود بدین زبان خاص امپرسیونیستها بیان میکند . این دو نمونه دیگریست از امپرسیونیسم خافظ :

مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست

بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

بمی پرستی از آن نقش خود بر آب زدم

که تا خراب کنم نقش خـود پرستیدن

بدینگونه حافظ نخستین کسیست که سمبولیسم را بامپرسیونیسم تبدیل کرده ولی امپرسیونیسم تنها درقرن دهم بمنتهای رواج خود رسیده و تا پایان قرن یازدهم در اعتبار کامل خود بـاقی مانده است و فغانی شیرازی و نظیری نیشابوری و فیضی وظهوری تر شیزی وشاعران دیگر هندوستان این سبك را کامل کرده وسرانجام کلیم کاشانی و صائب تبریزی و بیدل دهلوی و میرزا جـلال اسیر و شیخ اسدالله غالب دهلوی و شیخ محمد علی حزین لاهیجی و معـاصر ینشان در ایـران و هندوستان و افغانستان آنرا بحد کمال وگاهی هم بسرحد افراط ومبالغه رسانیده‌اند.

در ایران در قرن دوازدهم شعرای اصفهان مانند مشتاق وهاتف و عاشق و رفیق و صهبا و آذر و صباحی و دیگران بسبك ناتورالیسم برگشته‌اند و سپس در قرن سیزدهم نشاط و صباویغما و قاآنی وسروش و فتح‌الله‌خان شیبانی و فروغی بسطامی و در زمان ما ادیب‌الممالك و ملك‌الشعراءبهار بیشتر پیر و رئالیسم قرن چهارم و پنجم بوده‌اند .

سابقاً شعر فارسی را بسه سبك که معروف سه دوره بود و بسه ناحیه منسوب کرده بودند معرفی میکردند : سبك‌ترکستانی یاخراسانی که از نخستین شاعران ایران شروع میشد و بشعرای قرن ششم یعنی نظامی و خاقانی وکمال‌الدین اسمعیل و معاصرین ایشان منتهی‌میشدو دوم سبك عراقی که ازنظامی ودیگران‌شروع‌میشدوبعرفی منتهی‌میگشت و سوم سبك هندی که از عرفی و از زمان انتشار شعر فارسی در هند شروع میشد .

در حقیقت مراد از سبك خراسانی یا ترکستانی همان سبك رئالیسم و مراد از سبك عراقی همان ناتورالیسم و مراد از سبك هندی همان امپرسیونیسم است و درین میان شعرای سمبولیست راکه بیشتر متصوفه باشند دارای سبك جداگانه‌ای ندانسته‌اند .

اینك نمونهایی از شعرای رئالیست ایران :

رودکی در وصف بهار و مظاهر زیبای طبیعت میگوید :

آن ابر بین که گریدچون مردسوگوار

و آن رعدبین که نالدچون عاشق کئیب

خورشید را ز ابر دمد روی گاه گاه

چونان حصاریی که گذر دارد از رقیب

لاله میان کشت بخندد همی ز دور

چون پنجه عروس بحنا شده خضیب

بلبل همی بخواند در شاخسار بید

سار از درخت سرو مرو راشده مجیب

رودکی در وصف مظهر زشت و زیبا:

آن زنخدان بسیب ماند راست اگر از مشك خال دارد سیب

رودکی در سبك رئالیسم کامل و مظهر زشت و زیبا:

این جهان پاك خواب کردار است آن شناسد که دلش بیدار است

نیکی او بجایگاه بدست شادی او بجای تیمار است

چه نشینی بدین جهان هموار که همه کار او نه هموار است

دانش او نه خوب و چهرش خوب زشت کردار و خوب دیدار است

رودکی در مدیحه میگوید بسبك رئالیسم و مظهر زشتی:

دایم بر جان او بلرزم زیراك مادر آزادگان کم آرد فرزند

کیست بگیتی خمیر مایهٔ ادباز آنکه باقبال او نباشد خرسند

ای ملك از حال دوستانش همی نار ای فلك از حال دشمنانش همی خند

فریدالدین عطار بسبك رئالیسم و مظهر زشتی:

بنشین که عمر رفت و در یغا بدست ماند

برخیز و رو که بانك بر آمد که الصلا

خو کرده‌اند جان و تن از دیر گه بهم
خواهند شد هر آینه از یك دگر جدا
بگری چو ابر و زار گری و بسی گری
در ماتم جدایی این هر دو آشنا
اول میان خون بده‌ای در رحم اسیر
و آخر بخاك آمده‌ای عور و بی نوا
از خون رسیدی اول و آخر شدی بخاك
بنگر که اولت چه بدو آخرت کجا
رویی که ماه نو بگرفتی بنیم جو
در زیر خاك زرد شود همچو کهربا
تو طفل این جهانی و نادیده آن جهان
گهوارهٔ تو گور و تو در رنج و در عنا
دو زنگی عظیم در آیند گرد تو
از نیکی و بدیت بپرسند ماجرا
نه مادریت بر سر و نه مشفقیت یار
ای وای بر تو گر نرسد رحمت خدا
تو در میان خاك فرو مانده و اسیر
گویا زبان حال تو با حق که ربنا
آن شیشه گلاب که بر خویش می‌زدی
بر خاك تو زنند و بر آرند. از آن عزا

تو چون گیاه خشك بریزیده زیر خاك

تا بنگری ز خاك تو بیرون زند گیا

تو زیر خاك وبی خبران راخبر نه زانك

بر شخص تو چه میرود از خوف وازرجا

چون مدت مدید بر این کار بگذرد

جای گذر شود سر خاکت بزیر پا

خاك تو خاك بیز بغربال می‌زند

باد هوای تو برد آن خاك بر ولا

بسیار چون ببیزدت و باز جویدت

نقدی نیابد از تو کند در رهت رها

تو پایمال گشته و هر ذره خاك تو

برداشته زبان که در یغا و حسرتا

بسبك رئالیسم حافظ :

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس

شیوهٔ او نشدش حاصل و بیمار بماند

بسبك رئالیسم با مظهر زشتی از رفیع‌الدین لبنانی شاعر قرن هفتم :

چون کشته ببینی‌ام دولب کرده فراز

از جان تهی این قالب پرورده بناز

بر بالینم نشین و می گوی بزار

کای کشته ترا من و پشیمان شده باز

منوچهری بسبك رئالیسم و مظهر زشتی :

سر از البرز بر زد قرص خورشید

چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

در سبك ناتورالیسم شاعر همیشه میکوشدجلوهٔ دیگری‌ازطبیعت جز زیبائی آنرا نشان ندهد و اگر هم‌بخواهدزشتی‌ها را اشکارکندآن را آرایش می‌دهد وبصورت‌زیبا در می‌آورد، فریدالدین‌عطاردرموقعیکه می‌خواهد ناسازگاری جهان و مرك وگدایی را وصف بکند چنین بیان می‌کند :

ببلای جهانت دارم دوست گرچه تو از جهان بلای منی

گر نمانم من ای صنم روزی توکه جان منی بجای منی

جاودان پادشه شود عطار گر تو گویی که‌تو گدای‌منی

شاعر دیگری در استقبال این غزل‌نماز خواندن معشوق رابسبك ناتورالیسم چنین بیان میکند :

در نمازی ورشك می‌کشدم گرچه دانم که با خدای‌منی

سعدی در همین سبك غم عشق راکه بالاترین غمهاست وغمهای دیگر را از یاد میبرد چنین وصف میکند :

غم عشق آمد و غم‌های دگر پاك ببرد

سوزنی باید کز پای بر آرد خاری

و جای دیگر درویشی و انگشت نمایی و ملامت را چنین‌آرایش می کند :

غم درویشی و انگشت نمایی و ملامت

همه سهلست تحمل نکنم بار جدایی

میرزا عبدالباقی طبیب اصفهانی شاعر قرن دوازدهم محروم رفتن از نزد دلدار را بدین گونه آرایش میدهد :

قسمتم کاش بدان کوی کشد دیگر بار

که از آن مرحله‌من دل نگران بستم بار

یا تهدید بمعشوق را بدین گونه جلوه میدهد :

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی

زبامی که بر خاست مشکل نشیند

غبار همدانی شاعر قرن گذشته نیستی را چنین وصف میکند :

عنقریبست که از ما اثری باقی نیست

شیشه بشکسته و می ریخت‌وساقی نیست

در سبك سمبولیسم درین رباعی منسوب بابوسعید ابوالخیر از پوست دایره کنایه‌ای برای پوست‌پوشی زیردستان‌واز حلقهایی که بر آن آویخته است کنایه‌ای برای فرمان‌برادران‌وغلامان حلقه بگوش‌واز زدن دایره و بانك کردن آن کنایه‌ای برای اظهار شوق و از نزدن و خاموش ماندن آن کنایه‌ای برای لب فروبستن از ایراد و اعتراض آمده‌است :

چون دایره ما ز پوست پوشان توایم

در دایرهٔ حلقه بگوشان توایم

گر بنوازی ز جان خروشان توایم

ور ننوازی هم از خموشن توایم

در این رباعی حافظ آزار و بی رحمی چشم و خط معشوق را بکنایه ازینکه بر کشتن عاشق محضر بسته یعنی حکم داده اند با وجود اینکه خط پریشان و چشمان که گواه این حکم اند مست اند وخط پریشان و شهادت مست در احکام شرعی با طلست چنین وصف می کند :

چشمان و خطت بیك دیگر بنشنستند

بر قتل من دل شده محضر بستند

قاضی تو درین میانه فتوی چه دهی

خطیست پریشان و گواهان مستند

جای دیگر حافظ ازاطاق مقوس محراب که مانندابروی یارست کنایه ای می گیرد که حتی از تصور این معنی در ذهن شاعر محراب نیز بفریاد آمده است .

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد

حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

یا اینکه از شش برك سفید داشتن نرگس که بشکل درمهاییست و هر که بخواهدعیش بکند درم درراه می بکار می برد و در بهار و در کنار گل نرگس می میخورند چنین نتیجه می گیرد :

رسیدموسم آن کزطرب چونرگس مست

نهد بپای قدح هر که شش درم دارد

سخای اصفهانی از گهری که در راه احسان بدامان کسی می ریزند

کنایه‌ای برای اشکی که درشب هجر بر دامان می ریزد گرفته است :

در شب هجر تو شرمندهٔ احسانم کرد

دیده از بس گهر اشك بدامانم کرد

در سبك امپرسیونیسم صائب دستی را که بطمع پیش کسی دراز میکنند بپلی تشبیه کرده است وچون پل‌را برای این می‌بندند که از آب بگذرند و هر کس طمع داشته باشد از آبروی خود میگذرد و چنین بیان می کند :

دست طمع که پیش کسان می کنی دراز

پل بسته‌ای که بگذری‌از آبروی خویش

غنی کشمیری از اینکه ساقهٔ نرگس میان تهی و مانند قلمست و از زمین آب میگیرد و کسی که دندانش درد میکند بایدبا نی یا قلم آب بخورد برای تشبیه چشم‌معشوق ورقابت نرگس‌با آن وصدمه‌دیدن از این رقابت چنین نتیجه میگیرد :

نرگس‌ازچشم تو دم زدبر دهانش‌زدصبا

درد دندان داردا کنون‌میخورد آب‌ازقلم

جای دیگر از اینکه چشم را مست گفته‌اند و هر کس بمیکده برودخوش دل بر میگردد چنین نتیجه گرفته :

چومیل سرمه‌بر آمد زچشم‌جانان گفت

که سیر میکده شوید غبار خاطر را

شوکت بخاری از اینکه گفته‌اند دل‌مور تنگست و دهان‌معشوق

هم تنگست و نقاش چیز کوچك را با قلم موی کوچك باید بسازد چنین نتیجه میگرد :

ز سایهٔ مژهٔ چشم مور بست قلم　　　چو می کشید مصور دهان تنگ ترا

شیدای هندی از اینکه میگوید افسونگر خاك را بو میکند واز بوی آن میداند که در آن مار هست یا نه و زلف یار راهم بمار تشبیه کرده‌اند چنین نتیجه گرفته است :

فسونگر داند آن خاکی که ازوی بوی مار آید

شناسم بوی زلفت راا گر در مشك تر پیچی

ناصرعلی هندی از اینکه شیشه‌ها را زرپوش می کرده‌اندو اینکه جوش می مانند چشمهٔ زره است و زره را برای جنك میپوشند جنك داشتن مست را با زاهد چنین بیان میکند :

کدامین مست را امشب سر جنگست با زاهد

که مینا هم ز جوش می زره زیر قبا دارد

کلیم کاشانی از اینکه درهوای خوش مردم یکتا پیرهن میخوابند و مردگان هم با کفن مانند آنست که یکتا پیراهن خوابیده‌اند برای اینکه بگوید نیستی از هستیست چنین نتیجه میگیرد :

خوش هوای سالمی دارد دیار نیستی

ساکنانش جمله یکتاپیرهن خوابیده‌اند

صائب تبریزی ازین که کسی برای برخاستن باید دست دیگری را بگیرد رساندن رتبهٔ شعر خود را بر آسمان یعنی بجای بسیار بلند

چنین بیان میکند :

صائب کسی برتبۀ شعرم نمی‌رسد　　　دست سخن گرفتم و بر آسمان شدم

باز صائب جای دیگر اینکه در اضطراب نبض می‌تپد و سینه گرم میشود گذشتن معشوق را از صحرا و اینکه راه کوبیده در میان صحرا بواسطه ناهمواری مانند آنست که موج میزند و گرمست چنین بیان میکند :

که گذشته‌است ازین بادیه دیگر کامروز

نبض ره می‌تپد و سینه‌صحرا گرمست ؟

صائب این نکته را که هر کس شهید بشود دیگر بانك نمی کند و شهید نگاه معشوق پرخاشی ندارد و هر کس که سرمه بخوردش بدهند آوازش خراب می‌شود این نتیجه را گرفته است :

از شهیدان نگاهت ناله هرگز بر نخاست

گوئیا از سرمه دادند آب شمشیر ترا

باز وی ازین نکته که دلداده بی تابست و نام کسان را روی نگین می کنند و اگر نگین را در فلاخن بگذارند وبیندازند درموقع فرود آمدن جستن می کند ومعشوق که آسوده باشد از رنج و بی تابی عاشق خبر ندارد چنین نتیجه می گیرد :

دل آسوده‌ای داری مپرس از صبر و آرامم

نگین را در فلان می‌نهد بی تابی نامم

بیدل دهلوی این نکته را که مهتاب و بناگوش یار هر دو سفید

و صافند و شیر راکه صاف بکنند در دوصافی از آن باقی میماند و بناگوش یار از مهتاب هم صاف‌تر و سفید ترست چنین می‌پروراند:

شیر انوار تجلی‌را چو می کردند صاف

درد آن‌مهتاب وصاف آن بناگوش‌ترشد

نظام دست غیب شیرازی این مطلب راکه هرکس ناتوان‌بشود نفسش تنگ می‌شود و نیروی‌نفس کشیدن ندارد وهر کس که‌میخواهد از بلندی بزمین بیاید باید از پله‌ای فرود بیاید و مردم مصیبت‌کشیده جگرشان لخت لخت میشود و فرو میریزد چنین اداکرده است:

صد پله نهادیم ز لخت جگر خویش

شاید بزمین بوس لب آید نفس ما

صائب درین زمینه‌که آب اگر بسیار شد موج از سر دیوار می گذرد ودلدار چون گل بی خاریست که لطافت‌بسیار داردمی گوید:

از کوچه‌ای‌که آن گل بی خار بگذرد

موج لطافت از سر دیوار بگذرد

جویای‌کشمیری این نکته راکه قفس مشبکست و سینهٔ رنج کشیده لخت لخت و پاره پاره می‌شود و دلداده ناله‌ای میکند که‌دل مردم را بدرد می‌آورد و چیزی راکه بخیه بزنند دیگر آنچه در آنست بیرون نمی‌آید و عاشق راز خود رافاش نمی کند ونفس‌سوزان مانند سوزنیست‌که بخیه بکند و عاشق رنج دیده هم آرزوی‌گوشه نشینی و هم آرزوی چشم سرمه آلود معشوق را دارد و چیزی‌که‌در

میان حبابست مانند آنست که در میان آن گرفتار شده باشد و عاشق گرفتار هم چون اسیری در قفسست درین غزل چنین بیان می کند :

سینهٔ صد چاك مانند قفس داریم ما
نالهٔ پهلو شکافی چون جرس داریم ما

راز دار عشق را نبود مجال دم زدن
بخیه بر زخم دل از تار نفس داریم ما

عاقبت با گوشه‌ای از هر دو عالم ساختیم
کنج چشم سرمه آلودی هوس داریم ما

زندگانی در گرفتاریست مارا چون حباب
از قفس گوییم جویا تا نفس داریم ما

همو درغزل دیگری این مطلب را که سرو ازخاك چمن میروید و مردم مستمند خاك نشین میشوند وگل سمن که سفیدست در برابر لاله که داغ دارد و سرخست و برك جگرست مانندپنبه‌ایست که برزخم گذاشته باشند و قددلدار مانند سروست وهر گاه کسی نزدیك طاوس برسد پرواز میکند و میگریزد و چمن که مانند طاوس رنگارنگست عاشق سروست و دلدادگان مانند آنست که در زلف دلبر اسیر باشدو اگر بر زلف شانه بزنند و مویی از آن بریزد دلهایی که اسیرند جابجا میشوند و بآن رسنهای زلف بسته می‌شوند بدین گونه می‌سراید :

بی سرو قدت خاك نشینند چمن ها
شد پنبهٔ داغ جگر لاله سمن ها

آهنك گلستان چو کند سرو تواز شوق
آیند چو طاوس بپرواز چمن ها

بر زلف مزن شانه که محتاج نباشد
دلبستگی عاشق مسکین برسن ها

باز او این نکته را که سراب در میان بیابان مانعی و حایلی ندارد و مانند کسیست که آغوش خود را باز کرده باشد و نسیمی که بوی کسی را می آورد همه آنرا در آغوش می گیرند چنین میگوید:

نسیم امروز بابوی که آمد رو باین دوای
که ماند آغوش حسرت باز هر موج سرابش را

نیز او این مطلب را که کشتگان شهید و آمرزیده اند و دم عیسی مرده را زنده میکرده و تیغ معشوق هم اگر کسی را بکشد جاویدانش میکند و بیخودی و از خود برون رفتگی و بیخودشدگی انسان را بسر منزل تحقیق میرساند چنین ادا کرده است:

کشتهٔ عشق بتان زندهٔ جاوید بود
دم عیسیست دم تیغ جفا بر سرما

اول گام بسر منزل مقصود رسیم
بیخودی در ره تحقیق بود رهبر ما

صائب ازینکه کسی گوهر را بخاك نمیندازد و اینکه در روزگار نامساعد عجبست باز کسی مانند او پیدا شده باشد چنین نتیجه می گیرد:

کسی بخاك چو من گوهری نیندازد

بسهو از گره روزگار وا شده‌ام

ثابت هندی از اینکه خار را آتش میزنند تا مانع از حرکت پیادگان در صحرا نباشد و خاك سر زمین دلدار دامن گیرست و نمی گذارد کسی از آنجا بیرون برود حال خود را چنین وصف کرده است:

خار را آتش توان زد تا نگیرد دامنی

من نمیدانم علاج خاك دامن گیر را

غنی کشمیری ازینکه مردم برای آتش افروختن خاشاك گرد می آورند. و بلبل هم آشیان خود را از خاشاك میسازد چنین نتیجه گرفته است :

جمع کردم مشت خاشاکی که سوزم خویش را

گل گمان دارد که بندم آشیان در گلستان

شاپور تهرانی ازین مطلب که اگر کسی بخواهد بجای بلند برسد باید نردبان بگذارد و اگر نردبان رابردارند دیگر رسیدن باو ممکن نیست ناز دلداررا که باعث غرور اوشده‌ودست کسی بدامنش نمی‌رسد چنین شرح میدهد :

بدامت نرسد دست کس که جلوهٔ ناز

ترا ببام فلك برد و نردبان برداشت

همو جای دیگر ازینکه هر کسی سخن از زنار بگوید کافرست و زلف یار را بزنار تشبیه کرده‌اند این نتیجه را گرفته است :

کم کن ای شاپور از زنار زلفش گفتگو

این سخن‌ها آدمی را زود کافر میکنند

شاعری دیگری ازینکه یوسف را بچاه انداخته بودند و آبی که
از چاه میتراود مانندآنست که از چشمش جاری باشد اشك ریختن از
چشم را در دوری دلدار چنین وصف میکند :

بسی مشکل بوددل کندن ازیاران پس ازالفت
هنوز آب‌ازغم یوسف‌زچشم چاه‌می آید

شاعردیگری ازینکه شراب هر چه‌کهنه ترشود پسندیده ترست
وکسی راکه همه خواستار او هستند جوانبخت میگویند و شراب راهم
دختر تاك گفته‌اند چنین نتیجه گرفته است :

کهنه هر چند شود بیشترش میخواهند
دختر تاك عجب بخت جوانی دارد

شاعر دیگر باز در وصف دخترتاك واینکه‌باغبان بتاك آب‌میدهد
و شراب عقل و هوش را میبرد چنین میگوید :

باغبان بی جا نمیریزد بپای تاك آب
دختری داردکه‌عقل وهوش از سرمیبرد

محمد قلی سلیم تهرانی درهمین زمینه‌که شراب را دختر زر هم
میگویندو شراب‌مردم را از راه‌می‌برد و در همسایگی او تاکستانی بوده
چنین گفته است:

همچودهقان خانه‌ام‌همسایهٔ رزبوده‌است
دختر همسایه می‌ترسم که از راهم برد

کلیم در یك غزل ازینکه چشم دلدار خانهای مردم خراب میکند

و محتسب از خراب شدن میخانه نفع میبرد و دربیت دیگر ازینکه کتابیکه اول و آخر آن افتاده ناقصست واز اول و آخرجهان هم کسی خبر ندارد و در بیت دیگر ازینکه دفتر را اگر بشویند آنچه در آن هست باطل میشود وحسن دلدار رونق بهار را میبرد چنین نتیجه گرفته است :

شکر چشم تو کند محتسب شهر ازانك
هر کجامیکده‌ای هست خراب افتاده‌است

ما ز آغاز و ز انجام جهان بیخبریم
اول و آخراین کهنه کتاب افتاده است

دفتر حسن بهارست که‌در عهد تو شست
برك گل نیست که ازباددر آب افتاده است

بیدل دهلوی ازینکه جام لبریز در دست کسی که رعشه دار باشد محتوی آن میریزدو میترسد که آبروی او هم‌در حوادث روزگار بریزد جنین نتیجه گرفته است :

ز انقلاب‌جرخ من‌لرزم‌بآب روی خویش
جام لبریزم بدست رعشه دار افتاده‌ام

شاعر دیگری ازینکه شیشه را بزمین بزنند میشکندودل عاشقان را هم دلبران میشکنند چنین نتیجه میگیرد :

ز پارهای دلم هیچ گوشه پیدا نیست
کدام سنگدلم شیشه بر زمین زده‌است

. واقف لاهوری ازینکه سابقاً از استخوان شانهٔ گوسفند پیش بینی هایی در بارهٔ آیندهٔ اشخاص میکردند وسیاهی گیسوی دلدار و سودایی که باعث دیوانگی میشود این نتیجه را گرفته‌است :

مآل من خدا داند ولی در شانـه میبنم
کهازسودای گیسوی کسی‌دیوانه خواهم شد

شاعر دیگری ازینکه رنجهای عشق را از آسمان میدانسته‌اند در شکایت از بیداد گریهای چشم آسمانگون معشوق میگوید :

دل خراب مرا جـور آسمـان کم بود
که‌چشم‌شوخ توهم، ظالم ،آسمان گون‌شد ؟

در همین‌زمینه‌صائب تبریزی گفته‌است :

من آن نیم که بعمدا برند دل از من
بلای چشم کبـود تـو آسمانـی بـود .

درین سبك امپرسیونیسم گاهی‌شاعر پایهٔ استعاره‌رابجایی میرساند که بجای‌صفت‌معمولی صفت دورتـری رابچیزی‌نسبت‌میدهد .مثلا حافظ در بارهٔ نسیم بجای آنکه خنکی یا راحت افزایی آنرا وصف کند بوی آنرا وصف کرده و گفته است :

نسیم صبح عنبر بوست امروز مگر یارم ره صحرا گرفته

شاعر دیگری فروغ مـاهتاب رابجـای آنکه بروشنی وصف کند ببوی خوش وصف میکند :

مگر از خانه بیرون آمد آن مه بی حجاب امشب

که بوی یاسمن دارد فروغ ماهتاب امشب

عمارهٔ مروزی شاعر معروف قرن پنجم خودرا در سخن خویش پنهان کرده است و میگوید:

اندر سخن خویش نهان خواهم گشتن

تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

در سبك امپرسیونیسم گاهی فکر شاعر چنان دقیق میشود که شعر بنظر معما میآید، از آنجمله ناصر علی هندی در وصف آنکه دلدار با انگشت عرق از روی خود پاك کرده است انگشت خم کرده را بهلال یکشبه و روی دلدار را ببدر و آفتاب وقطره‌های عرق رابخوشهٔ پروین تشبیه میکند و میگوید:

هلال یك‌شبه راچون قرین بدر کشید　　هزارخوشهٔ پروین ز آفتاب چکید

گاهی دامنهٔ استعاره‌چنان وسعت میگیرد ودو راز حقیقت‌میشود که بنظر میرسد شاعر خواسته است شوخی بکند چنانکه شاعری برای وصف طبع خشك زاهد و چشم بی اشك او و آب وضویش که ریشش را تر میکند و جاری میشود میگوید:

فیض آب‌دیده نتوان یافت در آب وضو

کاش زاهد را بجای ریش‌مژگان‌ترشود

فصیحی هروی ازینکه اهل مدرسه یعنی طلاب قدیم مردم زنده دلی نبوده اندو‌کسی که در میان صفحهٔ کتاب بماندد‌ر موقعیکه کتاب را

می‌بندند در آن میان می‌میرد طـلاب ازبسکه کتابهای خشك میخوانند دل مرده می‌شوند چنین نتیجه گرفته است :

خبر ززنده دلی نیست اهل مدرسه را

که دل بسان مگس در کتاب مـی‌میرد

کلیم ازینکه هرکس بکار بیهودهٔ کسی بخندد دندانش نمایان میشود و هرکس بسیار راه بـرود بخیهٔ کفشش بیـرون میآیـد این نتیجه را می گیرد :

بخیهٔ کفشم اگر دندان نماشد عیب نیست

خنده میآرد همی بر هرزه گردیهای من

یا اینکه صائب تبریزی ازینکه دستار بندان زمان او اهمیت خود را درزندگی درعمامه می‌دانستند و گنبد مسجد شاه اصفهان هم شکل عمامه را دارد ایـن شعر سروده است :

گر بعمامه کسی کوس فضلیت میزد　　گنبد مسجد شاه ازهمه فاضل تر بود

جای دیگر همین مضمون را با اشاره باین که درزیر گنبدهای بلند صدا منعکس می‌شود چنین میگوید :

مخور صائب فریب زهد ازعمامهٔ زاهـد

که در گنبدز بی مغزی صدا بسیار می‌پیچد

یکی از انواع امپرسیونیسم معماست که درقرن هشتم و نهم ودهم و یازدهم بسیار رواج داشته و هنـوز در افغانستان شاعران میسرایند و کتابهای فراوان در آن نوشته و انواع مختلف از آن اختراع کرده و

طبع آزمایی‌های عجیب در آن کرده‌اند و دامنه‌را بجائی رسانیده‌اند که بسیاری از مردم در حل آن در میمانند ولی اساس آن درینست که از شعر کلماتی استخراج کنند که نام کسی یا چیزی را برساند.

مثلا شاعری گفته:

نام بت من اگر بخواهی　　　سیبیست نهاده بر سر سرو

در مصرع دوم «سیبیست» راکه تصور میرود مراد «سیبی‌است» باشد باید «سی بیست» خواند که سی ضرب در بیست باشد که ششصد میشود و ششصد در حساب جمل یا حساب ابجد حرف خاست و خاررا که بر سر سرو بگذارند خسرو میشود.

شاعر دیگری میگوید:

بنما رخ ماه خویش تا کی باشند

زان زلف گلاله داغداران مهجور

باید از «زلف گلاله» داغداران که مراد حروف نقطه دار باشند خارج کرد یعنی «ز» و «ف» را ومیماند «ل گلاله» وپس از آن لاله‌راهم که داغ دارد باید طرح کرد و لام‌و کاف میماند وسپس «بنمارخ‌ماه‌خویش یعنی رخ ماه راکه میم باشد باید نمود یعنی بر آن لام و کاف افزود و «ملك» بدست می آید که نام آن کسست.



آنچه درین صحایف بنظر خوانندگان میرسد قسمت اول از منتخبات آثار کسانیست که در قرن حاضر پیشرو ادبیات جدید بوده و

آثار ادبی محض و بمعنی اخص نوشته‌اند . در قسمتی که اینك انتشار می‌یابد نمونه‌هایی از آثار چهار تن نویسنده‌ای که پیش از دیگران در معاصران خود نفوذ کرده‌اند گرد آمده است .

طالبوف اثر ادبی محض بجز مسالك المحسنین که‌رمانست ندارد. دهخدا استاد بزرك ساده نویسی زمان‌حاضر نخست درصوراسرافیل این شاهکارهای ادبی را که‌همهٔ آنها درین صحایف گرد آمده انتشار داده‌است و سپس در روزنامهای دیگر آثاری در همین زمینه منتشر کرده است که متأسفانه نیافتم تا در این اوراق بگنجانم .

ازجمال زاده آنچه انتشاریافته خوانده‌ام و منتخباتی ازو ترتیب داده ام .

اما ازصادق هدایت متأسفانه نتوانستم آن چنانکه میرزیدحق‌وی را اداکنم ، زیراکه منتخبات آثاروی شاید بازنیم برابردیگر آنچه‌درین صحایف گرد آمده است میشد اما برحجم کتاب میفزود ، ناچار بهمین اندازه‌ای که خوانندگان می‌بینند قناعت کردم و گرنه جای آن داشت که ازچهارکتاب اواز «زنده بگور» و «سك ولگرد» و «سه قطره‌خون» و «بوف کور» بازقسمت های دیگری اختیـار میکردم واین کار را بآینده بازمیگذارم . قسمت عمده ازاوراق این کتاب وقسمت‌مخصوص باو چاپ شده بود که خبربسیار اسف انگیزخودکشی‌وی درپاریس در۱۹فروردین امسال سخت مرا متأثروماتمزده کرد ، شگفت است که وی خود بیش از دیگران محرك من درین کاربوده است . درتابستان گذشته روزی بمن

اصرار کرد منتخباتی از نویسندگان معاصر گرد آورم . میگفت مردم باید بدانند بهترین قسمتهای آثار معاصران کدامست. نویسندگان خود نمیتوانند اینکاررا بکنند زیرا که قهراً همهٔ نوشتهای خود را می‌پسندند و نمیتوانند بهترین قسمت را برگزینند . میگفت اینکار کسی است که درادبیات اروپا وادبیات ایران متخصص باشد وبتواند بهترین قسمت هر کتابی را بیرون بکشد . میگفت اگر برای دیگران اینکاررا نمیکنید برای خودم بکنید و من شخصاً از شما ممنون میشوم بهترین قسمتهای مرا لا اقل به من نشان بدهید .

این مرد واین نویسندهٔ بزرك تا این درجه منصف و تا این اندازه حقیقت دوست و بلند نظر بود اینك که این کتاب هنگامی منتشر میشود که او نیست هرچند که تکرار نامش ویاد ازمرگش تلخی خاصی درذوق من بر مینگیزد باز این کتاب را بنام او بپایان میرسانم .

طهران ۲۰ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰

سعید نفیسی

فهرست برگزیده آثار نویسندگانی که در این کتاب بنظر خوانندگان ارجمند میرسد

رویای کمبوجیه

از کتاب «مسالك المحسنین» طالبوف
(عبدالرحیم بن شیخ ابوطالب نجار تبریزی)

قسمت ثالث

در دوفرسخی سنوردرهٔ عمیقی است که ازمیانش رودخانهٔ «بایقو» می گذرد. شاهراه بزرك است، روزی هزار نفر آدم و دواب از آنجا عبورمیکند.

برفقا گفتم پیشروی ما حالا درهٔ بایقواست، اخبارقلعهٔ قلهٔ کوه او راکه در السنه سایراست شنیده‌اید؟ مصطفی ومحمد گفتند: شنیده ایم معروف است.

حسین گفت من تاریخ قلعهٔ بایقورا ازکتاب «التکوین»، تألیف «ابوالمعارف لامکانی»، که با خط خود مؤلف در کتابخانهٔ «توهمات سیمرغی» محفوظ است خوانده‌ام. ماحصل تفصیلات زیادش اینست که «کمبیزدوم» پادشاه ایران شبی درخواب دید، ملکی براو نازل شد، گفت چه‌خوابیده‌ای برخیز برو بدرهٔ بایقو، بالای دره‌سر کوه قلعهٔ‌مخروبه‌ای

هست ،دویست قدم دورتر از دروازهٔ قلعه زمین را بفرما بکاوند ،در آنجا خرابهٔ بزرگی مدفون است دربیاور مذهب آتش پرستی را ترویج بکن. هشت لوح طلای محکوک با خط «دیوجانی» درمیان آنهاست ، آنها را با دست خود بردار که الواح مقدسه میباشند، مضمون الواح را جز «سیفون» وزیرو «پارزم» سردار دیگران نـدانند ، اگر خلاف این امـر را بکنی مغضوب میشوی .

کمبیز پرسید تو رسولی یا خود آمری؟ از کجائی ؟ اسم توچیست؟ و آن خزینهٔ مدفون مال کیست ؟

گفت من از طرف زردشت روح الله مأمور تبلیغ این رسالت هستم و یکی ازملائك خدام او میباشم ، نام من « شموئیل » است . گفتم خود روح الله کجاست ؟ گفت در آسمان چهارم . گفتم من خط دیوجانی را آشنا نیستم ؛

گفت تا آن الواح را دیدی غشاوهٔ چشمهای تورفع شود ،همه را می‌خوانی واسرارخلقت رامیدانی.هرکس آنها را ببیند میتواندبخواند؛ اینست سپردم که آنها راجزسیفون وپارزم کسی دیگرنباید ببیندو گرنه فسادی در زمین پیدا شود که روح الله بزحمت افتد و ترا سخت غضب نمایـد .

کمبیز میـگوید پرسیدم که اساس شریعت آتش پرستی چیست ، اورا چگونه ترویج نمایم ؟ گفت اساس همهٔ مذاهب خدا پرستی است، وحرارت ونورا ثر تجلیات وجود واحدومربی کاینات است. شریعت روح الله

معرفت شرف نفس ، حفظ وجود محبت نوع ، مساوات تمامی خلقت.

ازخواب بیدارشدم دیدم ازبسترم بوی گل آید ، خانه را بوی عطر پیچیده ، چراغ طلاکه بالای سرمن می سوخت ده مقابل بیشتر روشن است ، اندکی تأمل کردم که هیجانم ساکت شود ، وتأثیرخواب و نفوذ تحصیل خزانهٔ بزرك باعصاب من قدری تخفیف یابد ؛ وپرتو صورت ملکوتی شموئیل از آیینهٔ تصورمن محو گردد ، دیدم بوی عطروزیادی نورشمع حقیقت دارد نه تصوری و نفوذ رؤیاست . خادم حرم را صدا زدم ملکه را بیدارنمود . آمد خواب خود را گفتم .

ملکه گفت عجب خوابی دیده‌ای ، از رویای صادقه است ، باید تدارك سفررا دید وعازم شد ، اما مقصود وطرف توجه خود را بهیچ یك ازامرا خبر نده که طرف عزیمت تورا ندانند .

پرسیدم اگر بدانند چه می‌شود ؟ گفت برای گنج رایگان مدعیان سلطنت را بطمع وحسد آورد ، بتومی‌شورند ، بمخالفت توهمدست می شوند ، اگرغلبه هم نکنند مدتی امرتورا بتعویق اندازند.

دوم ترویج مذهب جدید ازاقدامات مخوفه است ، واول مرحلهٔ او گذشتن ازتخت وتاج است ، در «لاخاس» دالایلام کبیر تا شنید که تو میخواهی بتهارا بشکنی قبهٔ «اولتورموز» را براندازی ، آن وقت بهمهٔ جا دعوت نامها نویسد ، «آنگلیمون» بزرك را بیرون آورد ، بقتل و کفرتوحکم میدهد ، بعد از آن گمان ندارم که جزمن صادق ومعینی از همهٔ ملك وملت برای توباقی بماند ، نباید اینکاررا سهل شمرد.

کمبیز گفت دراینصورت رفتن من چه معنی دارد ، وخزینه‌ای را که بیم جان و ویرانی خانمان دروست چرا تحصیل نمایم ! مرحبا بعقل وآفرین بمحبت تو ؛ ازاین خواب بد بکسی سخن نگویم وپی خزانه نمیرم ، عجب مرا باطراف کار آشنا کردی ، تا این خبر منتشر گشت پسر «جان خو» که حالا بمن تمکین‌نمی‌کند آشوبی برانگیزد ، پیش‌جنك میشود ، «لاما» ها طرفدار او گردند وهمان نقشه‌ای که الان می کشیدی ازقوه بفعل آید .

ملکه رفت ، کمبیز برخاست و بیرون آمد وبر تخت‌خود نشست، پرده دار پرده را بالا برد ، امرا ورجال بسجده افتادند، کمبیز متفکر بود بکسی التفات نفرمود ، امرا متوهم شدند ، هرکس ازخود می ترسید که حالا برق غضب پادشاه کدام یك از آنها را خواهد زد . کمبیز بر خاست صف سلام بر هم خورد ، رجال نگران و دلگران متفرق شدند .

پادشاه غرق خیال روز را بشب آورد ،خوابید ، همان ملك‌دیشبی نازل شد ، گفت :

کامبیز تودر اوامر روح الله که تورا بر گزیده ومیخواهد بواسطهٔ نشرمذهب پاك خدا پرستی را بکند ، با زن ناقص العقل مغرض‌شوری نمودی، حال آنکه درملك توهیچ فتنه‌حادث نشود ، هیچکس‌مخالفت تورا نمی کند ، احدی ازقواد و رجال با تودل بد ندارند ، جز آن زن که تواورا صادق میدانی وسخن اورا بصلاحدید روح الله ترجیح‌میدهی

ملکه اول تورا برفتن ترغیب نمود که باغراض اوپی نبری ، بعدباقدامات توموانع نشان داد ، وبترك تاج ومرك تورا تخویف کرد و کتمان رؤیا را توصیه نمود که وحشت توزیاد گردد وازمشاورین خیرخواه سخن صدق وترعیب وتشویق نشنوی .

گفتم ای رسول روح الله ملکه دوست منست ، سی سال است ازو خلافی درحق من سر نزده علت عداوت اورا با خود نمیدانم ، تو مرا مأمور بامر بزرگی میکنی که اجرای آن بی قتال وجدال ممکن نیست ، حالا که اساس همه مذاهب یکی است پس چرا میخواهی مرا بخدایان خود ، ومردم را بر من بشورانی ، رسم ستایش اجداد مرا براندازی و عمارت معابد ما را ازنو بسازی ؟

اگراز ملکهٔ محبوب من خلافی نسبت بمن میدانــی مرا مسبوق بکن ، اثبات قول خود را سند بین نشان بده ، و گرنه مرا باپول تطمیع نکن ، امتداد ایام صلح وآرامش تبعه برای پادشاه بهتراز خزاین مدفونه میباشد . من ازصلاح ملکه تمرد نمیکنم وتغییرمذهب وآیین نمی یابم.

شموئیل گفت کمبیز تومرد بی قریحه وزود باور وساده لوحی ، روح الله میخواهد چشم تورا باز کند، دل تورا وسعت بدهد ،وبکفایت تو بیفزاید ،تا این ملت جاهل ومظلوم را خوب اداره نمائی .

اسرار عالم درلوح محفوظ بما معلوم است ، من تورا بعداوت ملکه مسبوق میکنم ، اما اول باید قسم یادکنی که بروی غضب ننمائی . گفت زبان من بخشکد اگر من باوحرف درشت بزنم نه اینکه غضب نمایم ،

هرچه میدانی بگو.

شموئیل گفت تا قسم نکنی نمیگویم. گفتم بآئین ثمودوصوراعظم قسم که غضب نمیکنم. شموئیل گفت توهشت ماه قبل دخترخوان سالار خود نوشزاد را عقد نمودی، شب اول ازتوپسری حامله شد، اینکار بملکه بسیار ناگوار آمد، برای اینکه توازحرکات وسیمای او رنجیدن او را نفهمی اذن خواست بزیارت «دالایلام» برود (روحانی اعظم)، تو اسباب سفراورا ازهرباب بهتروزودتر فراهم کردی، هدیه های گران‌بها برای تقدیم دالایلام کبیردادی، ملکه ازین مرحمت های توبیشتر متأثر می‌شد، چنان می‌پنداشت که ازرفتن اومشعوفی، میخواهی درغیاب او با معقودهٔ جدیده آسوده عیش بکنی، وتمتع نمایی.

بعد ازآنکه بکوه «تیقو» رسید از دالایلام استدعا نمود که نوشزاد را نفرین نماید، دالایلام قبول نکرد گفت نوشزاد بپسری ازکمبیز حامله است، بعد ازانقضای مدت میزاید، تربیت یابد، ولیعهد شاه می‌شود، بسلطنت میرسد، جهانرا مسخرمیکند، وممالك خود را باعدل و داد آباد می نماید.

ملکه نا امید ومأیوس مراجعت نمود، هرروز دراین خیال است که نوشزاد رامسموم کند مردم رابتوبشوراند وزیراول‌توسیفون‌بواسطهٔ زن خود ازخیال ملکه مطلع و شریك اقدامات اوست، خواب تو را و تدبیر خود را بسیفون گفته، سیفون با زنش پرتونیازهمرازملکهٔ غمازتو میباشد، غیرازاین سه نفر احدی ازاسرارآنها آگاه نیست. روح الله

۱

طالب اف



(عبدالرحیم بن شیخ ابوطالب نجاریزدی)
۱۳۵۰ - ۱۲۲۸ قمری

عبدالرحیم طالب‌اف

عبدالرحیم طالب‌اف فرزند ابوطالب بن علی‌مراد نجار بود که در سال ۱۲۵۰ قمری، در محله سرخاب شهر تبریز متولد شد. در سن شانزده سالگی از تبریز بارسفر بست و به تفلیس رفت. در آنجا بخدمت محمد علی‌خان شیبانی که بکار مقاطعه‌کاری مشغول بود در آمد. بعدها باستقلال بهمین کار پرداخت و سرمایه‌ای اندوخت. وی سفری بمکه رفت و نیز در آخرین سالهای زندگی مسافرتی بقصد استعلاج چشم ببرلین کرد.

مردم آذربایجان بپاس خدمات طالب‌اف اورا بسمت نمایندگی خویش در نخستین دوره مجلس شورا انتخاب کردند اما او بواسطه پیری از قبول کار استنکاف کرد. طالب‌اف در اواخر سال ۱۳۲۸ قمری چشم از جهان بست.

تألیفات و آثار

۱ـ یک شماره روزنامه شوخ «شاهسون» که باهمکاری سیدمحمد شوشتری دراسلامبول نشر کرد. ۲ـ پندنامه مارکوس قیصرروم که از

ترجمه روسی تفکرات «مارکواوریل انتانیس» بفارسی نقل و بسال ۱۳۱۰ دراسلامبول چاپ شده است ۳ـ نخبه سپهری که شرح مختصری است دراحوال حضرت رسول وچند بار بطبع رسیده است. ٤ـ رساله فیزیك که اولین اثر طالب‌اف میباشد ٥ـ سفینه‌طالبی یاکتاب احمد معروفترین کتاب طالب‌اف است ودردوجلد درسالهای ۱۳۱۱و۱۳۱۲دراسلامبول نشر گردید. ٦ـ رسالهٔ هیئت‌جدیده که ازروی‌ترجمه روسی کتاب‌فلاماریون بفارسی انتقال یافته است . ۷ـ مسالك‌المحسنین که کتابی‌است ادبی و باسلوب سفرنامه نگارش یافته ودرسال ۱۳۲۳ بشهرقاهره طبع گردیده است. ۸ـ مسائل‌الحیات یا کتاب احمد که مؤلف بسیاق سفینه طالبی مباحث اجتماعی‌وسیاسی‌را باپسرموهومی‌خود بنام‌احمد درمیان گذاشته است و این کتاب درتفلیس بسال ۱۳۲٤ برای نخستین‌بار بچاپ رسید ۹ـ ایضاحات در خصوص آزادی عبارت است از رساله‌ای که طالب‌اف درباره آزادی وتفسیر آن مقارن بوجود آمدن مشروطیت‌نوشته ودرسال ۱۳۲٥ درطهران چاپ شده است ۱۰ـ سیاست طالبی آخرین کتابی‌است که پس ازمرك طالب‌اف در سال ۱۳۲۹ انتشار یافته است ۱۱ـ اشعار و مقالات و مکاتیب که درجراید ومجلات وبصورت نسخ خطی‌باقی‌است - ازجمله مجموعه‌ای ازمقالات او در کتابخانه دولتی‌تربیت تبریز موجود میباشد که شایان دقت وتوجه است.

رؤیای کمبوجیه

از کتاب «مسالك المحسنین» طالبوف
قسمت ثالث

دردوفرسخی سنور درهٔ عمیقی است که ازمیانش رودخانهٔ «بایقو» می گذرد. شاهراه بزرك است، روزی هزار نفر آدم و دواب از آنجا عبورمی کند.

برفقا گفتم پیشروی ماحالا درهٔ بایقو است، اخبار قعلهٔقله کوه اوراکه در السنه سایراست شنیده‌اید؟مصطفی ومحمد گفتند :شنیده ایم معروف است.

حسین گفت من تاریخ قلعهٔ بایقورا ازکتاب«التکوین»، تالیف «ابوالمعارف لامکانی»، که با خط خود مولف در کتابخانهٔ «توهمات سیمرغی» محفوظ است خوانده ام. ماحصل تفصیلات زیادش اینست که «کمبیزدوم» پادشاه ایران‌شبی‌درخواب دید، ملکی براونازل شد. گفت چه خوابیده ای برخیزبروبدره بایقو، بالای‌دره سر کوه قلعهٔ مخروبه‌ای هست ،دویست قدم‌دور تراز دروازه قلعه‌زمین رابفرمابکاوند، در آنجا خرابهٔ بزرگی مدفون است دربیار ومذهب آتش پرستی‌را ترویج بکن. هشت‌لوح طلای‌محکوك باخط «دیوجانی» درمیان آنهاست، آنها را با دست خود بردار که‌الواح مقدسه میباشند، مضمون‌الواح راجز«سیفون» وزیر و «پارزم» سردار دیگران ندانند، اگر خلاف این امر را بکنی

مغضوب میشوی.
کمبیز پرسید تورسولی یاخود آمری؟ ازکجائی؟ اسم توچیست ؟ و آن خزینهٔ مدفون مال کیست ؟

گفت من ازطرف زردشت روح‌الله مأمور تبلیغ این رسالت هستم و یکی ازملایك خدام اومیباشم، نام من «شموئیل» است. گفتم خود روح‌الله کجاست؟ گفت در آسمان چهارم. گفتم من خط دیوجانی را آشنا نیستم.

گفت تاآن الواح رادیدی غشاوهٔ چشمهای تورفع‌شود ، همه را می‌خوانی واسرار خلقت‌را میدانی.هرکس آنهارا ببیندمی‌تواند بخواند، اینست سپردم که آنهارا جزسیفون وپارزم کسی دیگر نباید ببیندو گرنه فسادی در زمین پیدا شود که روح الله بزحمت افتد و ترا سخت غضب نماید.

کمبیز میگوید پرسیدم که اساس شریعت آتش‌پرستی چیست، او را چگونه ترویج نمایم ؟ گفت اساس همهٔ مذاهب خدا پرستی است، و حرارت و نور اثر تجلیات وجود واحد و مربی کاینات است. شریعت روح‌الله معرفت‌شرف‌نفس، حفظ‌وجود محبت نوع، مساوات تمامی‌خلقت.

ازخواب بیدارشدم دیدم ازبسترم بوی گل آید،خانه‌را بوی‌عطر پیچیده، چراغ طلاکه بالای‌سرمن‌می‌سوخت دەمقابل بیشتر روشن‌است. اندکی تامل کردم که هیجانم ساکت شود ، وتاثیر خواب‌ونفوذ تحصیل خزانهٔ بزرك باعصاب‌من‌قدری تخفیف‌یابد،وپرتو صورت‌ملکوتی شموئیل ازآیینهٔ تصور من محو گردد ، دیدم بوی‌عطر وزیادی‌نور شمع حقیقت دارد نه تصوری ونفوذ رؤیاست . خادم حرم را صدازدم ملکه‌را بیدار

نمود ، آمد خواب خود را گفتم .

ملکه گفت عجب خوابی دیده‌ای، از رؤیای صادقه است ، باید تدارك سفررا دیدوعازم شد ، اما مقصود وطرف توجه خودرا بهیچ یك از امرا خبر نده که طرف عزیمت‌ترا ندانند.

پرسیدم اگر بدانند چه‌می‌شود ؟ گفت برای گنج رایگان مدعیان سلطنت‌را بطمع وحسد آورد ، بتومی‌شورند ، بمخالفت توهمدست می شوند، اگرغلبه هم نکنند مدتی امرتورا بتعویق اندازند .

دوم ترویج مذهب جدید از اقدامات مخوفه است، واول مرحله او گذشتن ازتخت وتاج است ، در «لاخاس» دالایلام کبیر تاشنید که تو میخواهی بتنهاز ابشکنی قبهٔ «اولتورموز» را براندازی ، آن‌وقت بهمه‌جا دعوت نامها نویسد، «آنگلیمون» بزرك را بیرون آورد ، بقتل و کفر توحکم میدهد ، بعد از آن گمان ندارم که جزمن‌صادق ومعینی‌ازهمهٔ ملك وملت برای توباقی بماند، نباید اینکاررا سهل شمرد .

کمبیز گفت دراینصورت رفتن من چه معنی دارد ، وخزینه‌ای را که بیم جان وویرانی خانمان دروست چرا تحصیل‌نمایم ! مرحبا بعقل و آفرین بمحبت‌تو، ازین‌خواب بد بکسی‌سخن‌نگویم وپی‌خزانه نمیروم، عجب مرا باطراف کار آشناکردی، تا این خبرمنتشر گشت پسر « جان خو» که حالا بمن تمکین نمیکند آشوبی برانگیزد ، پیش‌جنك میشود ، «لاما» ها طرفدار او گردند و همان نقشه‌ای که الان میکشیدی از قوه بفعل آید .

ملکه رفت، کمبیز برخاست بیرون آمد و برتخت خود نشست، پرده‌دار پرده را بالا برد ، امرا و رجال بسجده افتادند ، کمبیز متفکر

بود بکسی التفات نفرمود ، امرا متوهم شدند ، هرکس از خود میترسید که حالا برق غضب پادشاه کدام یك از آنها را خواهد زد . کمبیز برخاست صف سلام برهم خورد ، رجال نگران ودیگران متفرق شدند .

پادشاه غرق خیال روزرا بشب آورد، خوابید، همان ملك دیشبی نازل شد، گفت :

کامبیز تو دراوامر روح‌الله که تورا برگزیده ومیخواهد بواسطهٔ نشرمذهب پاك خداپرستی را بکند ، با زن ناقص‌العقل مغرض شوری نمودی، حال آنکه درملك تو هیچ فتنه حادث نشود، هیچکس مخالفت تورا نمیکند، احدی ازقواد ورجال با تو دل بد ندارد، جز آن زن که تو اورا صادق میدانی وسخن اورا بصلاح دید روح‌الله ترجیح میدهی. ملکه اول تورا برفتن ترغیب نمود که باغراض او پی نبری، بعد باقدامات توموانع نشان داد ، وبترك تاج ومرك تورا تخویف کرد وکتمان رؤیارا توصیه نمود که وحشت توزیاد گردد وازمشاورین خیرخواه سخن صدق وترغیب و تشویق نشنوی .

گفتم ای رسول روح‌الله ملکه دوست منست ، سی سال است ازو خلافی در حق من سر نزده ، علت عداوت او را باخود نمیدانم، تومرا مأمور بامر بزرگی میکنی که اجرای او بی قتال وجدال ممکن نیست، حالا که اساس همه مذاهب یکی است پس چرا میخواهی مرا بخدایان خود، و مردم را برمن بشورانی، رسم ستایش اجداد مرا براندازی وعمارت معابد مارا ازنو بسازی ؟

اگر از ملکهٔ محبوب من خلافی نسبت بمن میدانی مرا مسبوق

بکن، اثبات قول خودرا سند بین نشان بده، وگرنه مرا با پول تطمیع نکن، امتداد ایام صلح و آسایش تبعه برای پادشاه بهتر از خزاین مدفونه میباشد. من ازصلاح ملکه تمرد نمیکنم، وتغییر مذهب و آیین نمینمایم.

شموئیل گفت کمبیز تومرد بی‌قریحه و زود باور و ساده لوحی، روح‌الله میخواهد چشم تورا باز کند، دل تورا وسعت بدهد، وبکفایت تو بیفزاید، تا این‌ملت جاهل و مظلوم را خوب اداره نمایی.

اسرار عالم درلوح محفوظ بما معلوم است، من تو را بعداوت ملکه مسبوق میکنم، اما اول باید قسم یاد کنی که بروی غضب ننمایی.

گفت زبان من بخشکد اگرمن باو حرف درشت بزنم نه‌اینکه غضب نمایم، هرچه میدانی بگو.

شموئیل گفت تا قسم نکنی نمیگویم. گفتم به آئین ثمود و صور اعظم قسم که غضب نمیکنم. شموئیل گفت تو هشت ماه قبل دختر خوان‌سالارخود نوشزاد را عقد نمودی، شب‌اول از تو پسری حامله شد. اینکار بملکه بسیار ناگوار آمد، برای اینکه تو از حرکات و سیمای او رنجیدن اورا نفهمی اذن خواست بزیارت «دالایلام» برود «روحانی‌اعظم»، تو اسباب سفراورا ازهرباب بهتروزود تر فراهم کردی هدیه های گرانبها برای تقدیم دالایلام کبیر دادی. ملکه از این مرحمت‌های‌تو بیشترمتاثر میشد،چنان‌می‌پنداشت که از رفتن‌اومشعوفی، میخواهی در غیاب او با معقودهٔ جدیده آسوده عیش بکنی و تمتع نمایی.

بعدازآنکه بکوه «تیقو» رسیداز دالایلام استدعا نمود که‌نوشزاد

را نفرین نماید، دالایلام قبول نکرد گفت نوشزاد پسری از کمبیز حامله است، بعد از انقضای مدت میزاید. تربیت یابد، ولیعهد شاه میشود، بسلطنت میرسد، جهانرا مسخر میکند، وممالك خود را با عدل و داد آباد می نماید.

ملکه نا امید ومایوس مراجعت نمود، هر روز در این خیال است که نوشزاد را مسموم کند مردم را بتو بشوراند وزیر اول توسیفون بواسطهٔ زن خود از خیال ملکه مطلع و شریك اقدامات اوست، خواب تورا و تدبیر خود را بسیفون گفته، سیفون بازنش پرتونیاز همراز ملکه غماز تو میباشد، غیر از این سه نفر احدی از اسرار آنها آگاه نیست. روح الله می فرماید که بی ترس وتوهم بکوه بایقو سفر بکنی و اوامر اورا اجرا نمایی، اگر باز کسی را درحکم روح الله طرف شوری بکنی مغضوب میشوی وتخت و تاج را وداع میکنی، حکم آسمانی را مخفی ندار، از هیچکس نترس، راه تو مفتوح و دشمنان تو مغلوب می شوند.

کمبیز از خواب بیدار شد، دید عطر وروشنائی دیشبی بهمان قرار است. مبهوت و متحیر وفکر مینمود که ملکه را دعوت کند خیانت اورا بشمارد، یا سیفون و زنش را بکشد، اگر بکشد شکستن قسم یعنی نقض عهد را چگونه بکند، واگر نکند چگونه باز با آنها ملاقات نماید، وحضورادعای خودرا هرروز متحمل شود.

کمبیز گاهی متوجه وجدان خود میشد، میدید که ازشنیدن اخبار موثوقهٔ شموئیل محبت ملکه ذره ای در دل او متزلزل نشده، وانوارش تاریك نگشته. هرچه درمحروسهٔ خیال سی سالهٔ خوددرحق ملکه، کاوش علت

داعی دل رنجی اورامینمود پیدا نمی کرد ، میدید عقدنوشزاد بصواب دید وانتخاب خودملکه شده و تبعیت نوشزاد باوامر ملکه هرروز درتزایدست پس این بددلی ورنجش اواز کجاتولید کرد ، چیزی نمیدانست وجستن، نمیتوانست، مگراینکه بارحیر تش سنگین تر و دل محزونش غمگین تر میشد.

ساعت بیدارشدن پادشاه گذشت ، محرمان خوابگاه ازپس پرده نگران ومنتظر بودند، ولی بی اذن جرئت دخول نداشتند. ساعت دیگر گذشت خواجهٔ حرم بملکه خبرداد، ملکه تاپس پردهٔ خوابگاه آمد، آواز نمودقربانت شوم ماذونم شرفیاب شوم؟ کمبیز صدای ملکه راشنیدرنك از رخسارش پرید، بی تامل گفت تو برو کاریکه دردست داری تمام کن .ملکه چون قالب بیروح باطاق خودبر گشت، چون صبح زود برخاسته خردش سمی تعبیه مینمود که داخل غذای نوشزاد بکند ، متفکر شدپادشاه مرا بارندهد یعنی چه! بمن بگوید برو کارخودرا تمام کن چرا؟ پس یقین از کارهای من مخبر شده! که خبر داده؟

سیفون منافق وخاین نیست، وانگهی ازدیروز بحضور نیامده، ازتعبیهٔ سم امروزی من حتی سیفون نیز مطلع نیست، اماپادشاه معلوم است همه را میداند ،.از کجامیداند؟ از که میداند ؟.. تصور ملکه مثل برق ازیك گوشه خیال بگوشه دیگر تصوردیگر ، وازیك ظن بگمان وتحسر دیگر میدوید، ولی جزشدت نگرانی ووحشت مرك ناگهانی چیزی حاصل او نمیشد. کمبیز ازامتداد پریشانی خیال چنان آشفته حال شد که ضعف اعصاب مستعدتولید مرض ماخولیای منتهی بجنون گردید ، نمیتوانست برخیزد، یادریك نقطه عفو و غضب سکونت نماید.

دراین بین صدای خرق شدیدی شنید، متوحش ازرختخواب برجست،

دیدديوارطرف شرق خانه تا سقف منشق شده، واز آن شکاف چشم اندازوسیع که گویی هزاران فرسخ طول دور نمایی اوست گشوده، از عمق آن مسافت دایرهٔ منور بسیار بزرك که درمرکزاوصورت بینظیری چنان اززیر پردهٔ زنبوری نمودار بود، که گویی آفتاب از زیر ابرخفیف تابیده دایرهٔ قرص خود راتمام مینماید، وخوشه های نور باطراف میفشاند. تخت نور که این صورت متمکن بود خدام ملکوتی اورا بالای سرخودشان حمل میدادند.

شموئیل باهشت ملك جمیل مثل خود، پیش روی تخت، هریك شاخی از درخت طوبی دردست، تسبیح خوان میخرامند. درطرف بالای تخت ازیمین ویسار دوملك پرهای خود درامحاذی همدیگر بازودیگری را برچیده، دست راست یکی بادست چپ دیگری در، از تخت تاجی ازنور گرفته، ازپی تخت چندین هزارصور ملکوتی باترتیب عجیب روان است. تخت وارد خوابگاه کمبیز شد، شموئیل پیش آمد، گفت کمبیز این دیگر خواب نیست مکاشفه است، بصورت روح الله سجده بکن و ایمان بیار، از این حضور نور تو بر افزاید، کار تو بالا گیرد، و سلطنت عالم نصیب اخلاف تومیشود برخاستم سجده کردم، ایمان آوردم، شموئیل مرانزدیك برد، حب کوچك آتشین به من داد، گفت بخور روح الله ازنور خودتورا قسمت داد تاسموم اعادی بتو کارگر نباشد. بدهن گذاشتم دراین حال برقی زد وچنان ترکید که هرگز چنین خرق شدید و مهیب نشنیده بودم، از ترس بیهوش افتادم، بعد از مدتی که ندانستم چند دقیقه بود بحال آمدم. دیدم دیوار خانه درصورت اولی است، واز آن بساط کبریائی اثری نمانده. برخاستم در خود و جد و سروری یافتم که گویی پرتوی از مبادی عالیه بردل من تابیده، و ظلمت غیض و غضب را مستور نموده. خدام را آواز

کردم ، اول شیرزاد که مأمور حفظ رخت خانهٔ من است در آمد ، پرسیدم که امروز برخاستنم دیر شد ؟ عرض کرد بلی همهٔ بندگان درباری نگرانند ، ملکه آمد و برگشت ، رجال در سلام منتظر دیدار پادشاهند .

گفتم تو از پس پرده صدائی ازین خانه شنیدی ؟ گفت نه ، فقط روشنایی از سایر شبها صد مرتبه بیشتر مینمود ، خیال کردم همهٔ چراغهای خوابگاه را که معمول شبهای زفاف و اعیادست برافروخته‌اند.

لباس پوشیدم، بتخت گاه آمدم، امرا هر کس جای خود بود، سیفون عرایض خود را کرد ، رسم سلام تمام شد ، سیفون و پارزم سپهدار را بالا خواستم ، امر نمودم که پنجاه هزار سوار و سه هزار نفر کلنك دار پس فردا حاضر اردوی بیرون شهر شود .

پارزم گفت تشریفات خدای جنك را چگونه بکنیم، یعنی خدام معابد کی و در کجا حاضر رکاب شوند؟

گفتم ما بجنك نمیرویم، با خدای جنك کاری نداریم ، در دل دارم او را یکجا از زحمات اسفار آسوده بکنم، نه با کسی بجنگم و نه معاونت او را محتاج بشوم . پارزم گفت پادشاه من فرمایش تورا نمی فهمم، تو صورت خدایان ما هستی ، اگر با آنها کاری نداری، و آسوده میگذاری آن وقت صورت خدایی تو نیز محو شود ، ملك تو ویران و تخت و تاج نصیب دشمنان می گردد.

گفتم پارزم هرچه امر کردم جابجا کن، جسارت زیاد تو سبب عزل و مغضوبی تو میشود، من به جنك نمیروم که خدای جنك را همراه برم و

لاماها(۱) تیمار نمایم، امر تدارك سه ماهه رابببینند وروز پنجم بهرسوامر کردم روانه شوند.

پلرزم مرخص شد ،بسیفون گفتم باتوکار دارم اینجا باش تامن بر گردم .

رفتم باندرون ملکه را خواستم، گفتم توچرا بی هنگام امروزمرا بیدار کردی ؛ ملکه گفت وقت بیداری تو گذشته و آفتاب بلند بر آمده بود.، از دیر خوابیدن تونگران شدم گفتم بامن بیا باطاق تختگاه ، پس پرده روی صندلی بنشین حرکت نکن ، حرف نزن، منتظر باش هروقت تورا خواستم برخیز وبیا . بر گشتم ازسیفون پرسیدم تومیدانی من پریشب چه خواب دیده‌ام؟

بصوراعظم قسم اگر راست گویی تورامی بخشم و ازشان تونکاهم. سیفون بپای من افتاد . گفتم برخیزجواب مرا بده. گفت میدانم . پرسیدم ازکجا میدانی؟ گفت از ملکه. گفتم میخواهد نوشزاد را مسموم کند و تبعه رابرمن بشوراند؟

گفت راست است همه را میدانم . گفتم این خیال فاسد ملکه از کدام وقتاست ؟

گفت بعدازبر گشتن ازکوه تیقو . گفتم درین باب چه اقدامی کرده‌اید ؟

گفت مسموم نمودن نوشزادرا ملکه خودش مباشرست ،من فقط دومکتوب بدونفر از سلاطین «وسال» ،یکی به «آریان» هند ،ویکی به « کیوشان » ختا نوشته ام که هنوزنفرستاده‌ام،غیرازین دومکتوب قولا

---

(۱) لاماخدام بتکده‌هاست

وفعلاحرکتی برخلاف پادشاه نه‌ازمن ونه‌ازملکه سرنزده . کمبیز گفت مرحبا راست گفتی، بعداز آن ملکه را آواز کرد که در آید نیامد ،تکرار نمود باز نیامد.

کمبیز برخاست پردمرا برداشت، دیدملکه درروی صندلی همان طور که نشسته بودسرد شده، دردست راست نوشته‌ای دارد گرفت وخواند نوشته بود که: ای پادشاه محبوب من عوض محبت های سی ساله فوق العادهٔ تواهرمن مرا فریب داد، خیانت کردم ، بی فساد افتادم ، خدا بمن غضب نمود، سمی که برای نوشزاد حاضر نموده بودم خودم خوردم که دیگر چشم انفعال من بروی تو نیافتد، خیال کردم شاید مرا از آن نیك نفسی معروف خود ببخشی، غضب نکنی، من سالها زنده باشم ودر آتش ندامت وخجلت خود بسوزم .تورا بصوراعظم قسم میدهم روح مرا آزاد کن واز گناه من درگذر.

پادشاه تاج خودرا به زمین زد، خودرا بروی ملکه انداخت، وچنان گریست که بیهوش افتاد. سیفون مکتوب ملکه رااز دست پادشاه ربود که هیچکس نبیند. کمبیز بحال آمد، ملکه رادرروی صندلی باطاق خودش بردند.

پادشاه مکتوب ملکه رامیجست ، سیفون گفت پیش من است نخواستم کسی ازماجرا مطلع باشد ، البته راضی نمیشوید که ملکه بعد از مرك متهم گردد، ودرانظار شخص اقدس پادشاه سبب مرك ملکهٔ محبوب خود معدودشود. کمبیز سیفون را تحسین نمود، تشریفات دفن ملکه‌را بو سپرد که، اجرای مراسم سو گواری را در پایتخت وسایر بلاد محروسه هرچه فرماید وامر نماید مختارست .

بعد ازدو روز که ملکه‌را در تیزاب مرك موش خیسانیده بودند

درآورده ، روغن بلسان زده ، درتابوت دفن قایم نموده، بمقبرهٔ مخصوص خانواده سلاطین بردند .

دو کرور نفوس ازهرطبقه تشییع جنازه حاضرشده بود . کالسکه های دواسبهٔ دولتی،وارادِه های زره‌پوش جنگی زیاد ، از دو طرف معبر جزو تشریفات دفن ایستاده بودند، پانصد نفر خواجه تاشان حرم از پلاس خشن گیمهٔ بی‌دست پوشیده ، از جیب سینهٔ خود باآهنك حزین نوحه میخواندند ، و گاه برسرخود می بیختند .

پانصد کنیز لباس سیاه دربر باموهای پریشان،مویه کنان سروصورت خودرا میخراشیدند. پانصد خدام معابد بیرقهای خدای مرگرا برافراشته، باالحان «یموری» تلاوت امواج «صاب» را مینمودند . پانصدطفل ده‌سالهٔ دارالتربیه پادشاهی باالبسهٔ مخصوص عزا و تاجهای سفید، مجمر های دسته‌دار طلادست گرفته، روغن عبیرولادن برآتش می نهادند و تبخیر میکردند .

پنجهزار سوارزره‌پوش قراول خاصه اززیرزره خفتان سیاه‌پوشیده، سرنیزه‌های خودرا رنك سیاه مالیده ، ترکش وکمان‌را وارونه حمایل ساخته بودند .

پنجهزار فلاخن چیان جوان فلاخن های خودشان را باسنگهای سیاه‌رنك ازگردن آویخته‌ودرسینهٔ‌خود بسته‌بودند. پانصدنفرسرکردگان لشکرمیل دبولقه‌های خودراروبپشت‌سرنهاده بودند. کمبیزوشهزادگان باده هزار سوار کماندار آخر مشایعت کنندگان تابوت ملکه‌بودند.

کمبیز ازدفن ملکه فارغ‌شد ، سان‌لشکر را دید ، کلنك چیان چیره‌دست را ملاحظه‌کرد، ببارگاه آمد ، سیفون را احضار فرمود، گفت

می بینی ایزد مرا چه تنبیه سخت نمود؛ ازملکه جدا شدم . میدانی که از آسمان بکجا مامورم ؟ بایدبروم امانت روح الله را در آورم ، اینک تاج و تخت واساسهٔ سلطنت وخانوادهٔ خودرا بانوشزادبتومیسپارم ، هرگز بتو دل بدندارم ، تازنده‌ام توپیشکار منی ، ازصلاحدید توتمردنمیکنم ؛ تو نیز وظیفهٔ اعتبار مرا مقدس شمار ، ماموریت خودرا درحفظ ملک من با کمال صدق وصفا بانجام بیار.

سیفون عرض کرد همه‌راچنان کنم که‌امر فرمایی، ولی دواستدعای مراقبول کن .کمبیز گفت میکنم.

سیفون گفت استدعای اول من اینست که فردا «بهمن یار» رادر سلام جانشین خود قرار بده، مرا باخودببر که بودن‌من در رکاب صلاح است . بهمن‌یار ازسایر امرا رشید وامین‌است ، حفظ ملک‌را در غیاب پادشاه بخوبی می‌تواند وازعهده‌بر آید.

دوم امشب پاسی ازشب گذشته مرا احضار بفرما تابیایم و عرض خودرا بکنم .

سیفون مرخص‌شد، از مرحمت‌پادشاه مشعوف بخانهٔ خویش آمد. زن سیفون پرتونیاز که‌درجمال‌و کمال معروف‌وبی‌نظیر بود بازینت‌تمام وآرایش کامل‌منتظر ورود شوهر مهربان خود ، تاصدای سیفون‌راشنید باستقبالش دوید ، بر آغوش‌خود کشید ، ازاوضاع دربارو حرکت‌پادشاه احوال‌پرسید .

سیفون گفت‌محبوب‌من‌اوضاع‌دربارخوب،مرحمت‌کمبیز بمن‌صدبار ازسابق بیشترست . میخواست مراجانشین‌نماید خود قبول‌نکردم، بهمن یارجای‌من میماند من‌دررکاب همایونی ملازم خواهم‌بود ، باتومیخواهم

وداع آخرین را بکنم، ورابطهٔ محبت چندین سالهراقطع نمایم. پرتونیاز گفت فرقت تو بمن کافی است ، دیگر باتش وداع آخر وقطع رابطه‌ام چرا میسوزی ؟ من مگر بی‌تو میمانم ! همراه تو می آیم و هزار بادیه باتو می‌پیمایم .

سیفون گفت بصوراعظم قسم که محبت تواساس زندگانی من بود، اگرمیتوانستم یك لمحه حدقهٔ بلوری چشم خودرا جزجلب وانطباع انوارمنعکسهٔ جمال زیبای تو بهیچ نقطهٔ دیگر معطوف نمیداشتم، وبهیچ سو ومنظر نمیگماشتم .

هر کس درعالم حیات بالطبع والخلقه جاذب ومجذوب است، جزمن که ازتسخیر وغلبهٔ عشق‌توچون صورت بی‌جان، ازوجود خود در گمان، وازشدت مجذوبی جزو بی‌نشان بودم. ای کاش دهقان جهان تخم عشق را درمزرعهٔ وجود بشری نکشتی، یا مکون حقیقی مادهٔ محبت‌را درهیولای انسانی نسرشتی، آنوقت گردون ورق عداوت را درنوشتی وآدم بهشتی مقیم خاك نگشتی.

اگرنه مهرتو پریوش، اهرمن چشم مرا نمیدوخت بر آتش خیانت ولی، نعمتم نمیسوخت .

پرتونیاز گفت ای گران‌تر ازجان‌من، ارغنون‌شکوه مینوازی، یقین ازپرتو نیازت بی‌نیازی ، وعشق ومحبت را بهانه میسازی . اگرمن تورا بمعاونت ملکه تحریض مینمودم، هوای اقتدار وسعادت آیندهٔ‌تورا میپختم، انتقال تاج وتخت کل آسیارا نتیجهٔ‌اقدامات تومیدانستم. مگرسلاطین‌عالم را طغرای سلطانی‌از آسمان‌نازل‌شده، مگرخدای بزرك صدسایهٔ بی‌وجود دارد، مگراز تاریخ نمیدانی که مؤسس آنها چپاول‌چی، آشوب‌انگیز، و

دلیر، و یا رجال کافی صاحب التدبیر بودند که اخلاقشان هزار سال سلطنت دنیا را مالك شد ؟

اگر میدانستم که تو مرد جبون هستی، و ازیك تهدید پادشاه اسرار خود ودیگران را فاش میکنی ملکه را تصویب همدستی و معاونت تو نمیکردم، و اگر خود میخواستی نمیگذاشتم ومانع میشدم. در کارهای خطیر یا باید جان سپرد یا گوی مقصود را از میان برد ، ازیندو یکی ناگزیرست. اگر تو باندازه عقل وتدبیر خود رشادت وشجاعت نیز داشتی، راه مقصود تو بعد ازفوت ملکه بهتر باز بود پادشاه بی‌قریحه میخواست با دست خود تاج وتخت را بتو بسپارد قبول نکردی ، بعد از چهار ماه برمیگردی، دست بهمن یار زیردست خود را میبوسی، و سلطنت او را تصدیق میکنی. کمبیز میخواهد صد و بیست کرور مردم ایران را تغییر مذهب نماید ، مگر این کار سهل است ؟ خدایان براو غضب نمیکنند ؟ برای نکبت اوخدای بزرك چنان آشوبی برانگیزد وغوغایی برپا کند که جسد مردهٔ او درصحرا طعمهٔ بهایم گردد. مگر توباور نمیکنی که خیانت خدا را نتیجه جزین نیست ؟

سیفون ساکت گوش میداد ، تا سخن بدینجا رسید گفت بصور اعظم که راست گفتی خیانت خدا را نتیجه جزمرك نیست، چون تو نیز خاین خدا بوده‌ای مرا ترغیب نقض‌عهد وقسم وخیانت نموده‌ای، قتل‌تو واجب‌است. این بگفت شمشیرخودرا کشید حواله گردن لطیف پرتونیاز نمود، سر نازنینش ازیك ضربت ده قدم دورافتاد .

سیفون گفت ای‌خدای بزرك قربانی‌مرا که بشکرانهٔ حیات‌جدید، و توبهٔ شکستن قسم خود تقدیم نمودم قبول کن ، روح اورا که خواص

اهریمنی داشت بمالك دوزخ بسپار که ازهیکل دیگر سر نزنند، واغوای دیگری را بگناه ترك اوامرتو نتواند، واین خون ریختهرا دردل پادشاه آب خاموشی آتش خجلت وندامت من کن. ای خدای کبیر تومیدانی که با همه غنج وناز، وعشوهٔ دلفریب پرتونیاز، بسهولت معاونت ملکه ومخالفت ملك را متقبل نشدم .

نتایج نقض عهد، را شمردم ، نصایح الواح صاب را خواندم ، ولی بالاخره نفوذ دوزن عفریت خوی وملك سیما مرا ازراه برد، چشم هوشم را پوشید، گوش عقلم راکر نمود، وجدان روشنمرا تاریك ساخت، وفریفته شدم. توآگاهی که در غیاب آن دوشیطان انس، شرف انسانیت من چگونه مرا بسوء مآل حق نشناسی وخایم سیئات ناسپاسی تنبیه وتوبیخ مینمود. ای خدای ازکردار ماضی من درگذر، دیگر بار مرا بناصح مغرض دوچار نکن، بریقین من بیفزای، وتیرگی تردیدرا ازآیینهٔ قلب من بزدای، وگرنه خواص مذمومه درنهاد بشر طبیعی است، وضعف نفس انسانی در مباشری سیئات مسلم است .

درین بین حاجب بار داخل شد امر احضار پادشاه را تبلیغ نمود . سیفون اورا روانه کرد، سر پرتونیازرا شسته، بعطر وعنبر آموده، بسینی طلا نهاده، باخود بحضور برد . تا وارد شد کمبیز گفت سیفون عرض خود را بگو، هرچه میخواهی مقبول است سیفون گفت اعلیحضرت ولینعمت من امروز ازخدای بزرك استدعا نمودم که آبی برشعلهٔ آتش انفعال من، که ازسیئات خیانت خود بپادشاه رؤفی مثل تودر کانون سینه ودل من است، وازعفو واغماض نفس ملکوتی شاهانه، هرلمحه شدت انفعالش بیشترست بپاشد .

خدای بزرك استدعای مرا شنید وپذیرفت ، اینك بشکرانهٔ این اجابت سرقربانی خودرا، که چون اهریمن سبب عمده وفریب دهندهٔ اصلی گمراهی من بود بحضور آوردم، ببین تو بهٔ مرا قبول کن، و بصداقت عبودیت من مطمئن باش.

این بگفت سرپوش سینی را برداشت، وسرپرتو نیازرا پیش پادشاه بزمین گذاشت .

کمبیز بر آشفت، گفت مگر تو بسخن من اعتماد نکردی که گفتم تو را تقصیری درنزد من نماند همه‌را عفو کردم، دیگرچرا همسر عاقلهٔ خود را مقتول نمودی !

سیفون گفت پادشاه اگر اورا نمیکشتم بایست خود را بکشم ، اگرتو بمن غضب میکردی برمن سخت گوارا بود، چون عفو کردی واجب شد خون زنی راکه مصر وعلت خیانت من بود بریزم . دیگر آنکه زن بیخرد شاید درغیاب ما سرمردن ملکه‌را میگفت، مخفی منتشرمیشد، امرا ورجال میدانستند، محرمانه صحبت مینمودند ، اراجیف ترتیب میدادند، اشعارمینوشتند وازانتشار اینگونه اخبارمردم بخیانت پادشاه جرأت وجسارت پیدامیکردند. برای پیش بندی این وقایع محتمله میبایست اورا بکشم و آسوده بشوم.

پادشاه روی سیفون را بوسید، سیفون دست اورا بوسید وتجدید عهد نمود و تکرار باد قسم کرد. روز دیگر بهمن یار را درحضور رجال دربار نیابت سلطنت داده، بهمراهی سیفون وسایررجال ملتزمین رکاب هشت روز بعداز حرکت اردو عازم سفر گردید. روزسوم باردو رسیدند

روز هیجدهم در کنار دوهٔ بایقو خیمه زدند. روز دیگر پادشاه وچند نفر از امرا سوار شده دور قلعه‌را گشتند.

کمبیز نزدیکی دروازه‌شمال قلعه‌جایی که‌قدری بر آمد گی‌داشت بنظر آورده، دور آن زمین را باقدم خود پیموده، از ابتدای آنجاتادروازه قلعه دویست قدم‌مساوی مسافت‌بود. بپارزم فرمان‌داد که فردا این زمین بر آمده را بهمان صورت‌بر آمد کی حفر نمایند، هر وقت بسنك رسید بپادشاه‌خبر بدهند.

پس‌ازدستورالعمل سوارشده باردو مراجعت نمودند، پارزم کلنك چیان رابکندن آنجاامر نمود، هفده‌روزهرروزه‌پانصد نفرمی کند وپانصد نفرخاك کنده را بیرون میبرد .هرشب ازعمق‌کنده وپیشرفت‌کاربکمبیز خبرمی‌دادند، گاهی‌کمبیز وسیفون پیاده و سواره میرفتند دور کنده‌را میگشتند وتماشامی کردند.

شب هیجدهم کمبیزشموئیل را درخواب دید، گفت فرداازطرف جنوب‌سنك اول سرپوش‌خم‌های مدفون بازمیشود، محض اینکه‌اوامرتو درقلوب رسوخ‌یابد ومسموع گردد بامداد برخیز و برو ازجنوب غربی بانحراف دو درجه گوشهٔ سنك بزر گی درديوار کنده‌نمایان‌است،امر کن زمین را بکنند، امرا ورجال‌را نشان بده‌که اینجا در خزانه است. بعد از نیمساعت همانجا سنك‌بزر گی‌پیدا شود، دورسنك را خوب پاك کنند که‌از گرفتن‌به زیر زمین‌خاك نریزد، سنگرا بردارند،اول خودت داخل میشوی، بیست‌چهارخم پرازطلا می بینی بعدازبیرون آوردن خم‌هازیرخم دهم و یازدهم ودوازدهم و سیزدهم را نشان بده، قدری می کنندبسنك سرپوش میرسد، بردارند خودت داخل میشوی، چهار صندوق‌سنگی که

در هریك دولوح مقدس نهاده شده با دست خود برمیداری، و بسیفون وپارزم میسپاری، آنوقت همه میدانند که تایید تو از آسمان است. الواح را بچادر خود ببر وطلاها را درچادر دیگرجابده، و برای آنها صندوق حمل مهیا بکن، بعد از انجام اینها ترتیبات ثانوی را بتو میگویم.
کمبیز بیدار شده، بقرار مأمور کنز محفور حمل چادر مخصوص، و الواح‌را بچادرخویش آورد. درهرخم صدهزار طلای‌مسکوك «دیوجانی» بود.

درین بین برحسب احکام کمبیز که بسلاطین اطراف از پایتخت نوشته‌شده‌بود ازجانب پادشاهان سند، وختا، ومانجور، ومغول، ونمرود، وفرعون، و آسور، سفرا با هدیه‌های گران‌بها متوالی‌وارد اردو شدند. رسوم استقبال سفرا بعمل آمد، بارحضور یافتند، پیشکش‌ها را تقدیم نمودند، مجالس مهمانی و عیش ترتیب دادند که بآن شکوه کسی یاد نداشت.

رسولان‌سلاطین‌علی‌قدر مرا تبهم انعام و نوازش یافتندو مرخص شدند. صندوقهای حمل خزانه پانصد دانه ساخته‌شد هیجده روز منتظر دستورالعمل ثانوی و رؤیت شموئیل گذشت، تا شب نوزدهم شموئیل بکمبیز گفت فردا کوچ بکنی، روبپایتخت عزیمت نمایی، الواح را بخوان، اسرار او را نشر نکنی تا وقت افشای او بتو الهام شود، نقشهٔ معبد جدید را بتو بنمایم، حکم کسر اصنام ونشر مذهب پاك زردشتی را بیاورم. کمبیز از خواب بیدار شد از نگرانی آسوده گشت، صندوق الواح راگشود، لوح اول را برداشت دید بسیارسهل وآسان میخواند.

لوح اول

ای دیوجان، درمرکز فضای قدمت محروسهٔ الوهیت خود، پرتو متحرکی ابرمانند آفریدم، که از شدت حرکت بامرمن، گاهی جزوی از خود متجزا نموده بفضا می افکند.

همان متجزا نیز متحرك میشد، کرویت میگرفت، تا فضای وسیع از آلات متحرکه پر گردید.

از حرکت کلیهٔ آنها قوه‌ای بنام «ابییر» یا روح‌الارواح تولید نمودم، که خلل وفرج کاینات وبعد فضا مخلا نماند، ورابطهٔ جذب ودفع آنهارا که بهم نخورند، ازهم درنروند، وازمدار خود منحرف نشوند، اسباب استقامت واعتدال باشد. از حرکت روح‌الارواح تولیدنوروحرارت نمودم، وآنهارا بتربیت کاینات مامورفرمودم، ترتیب تربیت‌را بمراکز بی‌شمار تقسیم داشتم، اسم مرکزرا شمس، ومرکزاول‌را شمس‌الشموس نهادم. بهریك ازشموس مساحت مخصوص درفضا معین کردم، برای آنها سیارات و سیارات را اقمار قرار دادم، که اقمار دور سیارات و سیارات بدورشموس وشموس بدورمرکز حقیقی یاشمس‌الشموس بگردد تا ازین گردش منظم ومستقیم همه جزو لایتجزای کائنات بالسویه سهمی در تولید قوا و حفظ کلیهٔ وجود داشته باشد. زمین مسکن بنی آدم را یکی از سیارات کوچك شموس مرئی تو نمودم، کرهٔ قمر را همراه لاینفك او قرار دادم که در پنجاه‌هزار فرسخ‌مسافت بدور زمین بگردد، تا شبها روشنی آفتاب باراضی مظلمه وسیلهٔ اقتباس بشود، و اسباب سهولت معاش باشد.

بعد از آن کرات متحرکه‌را بتولید مواد گاز، وترتیب مایعی وسیالی،

و قبول صور وانجماد امر نمودم ، تاتکمیل جسد کلیه ماسوا ازهیولای سیصد و شصت و سه عنصر بسیط دورهٔ گازی و مایعی و انجماد حاصل گردد ، وحدوث‌قدمت را آیت واجب‌تعریف خویش و هدایت‌ممکنات نمایم.

و بعدازتشکیل‌طبقات‌منجمدهٔ‌کرات،حرارت محبوس داخل آنها را امر تزلزل دادم ، تا از ناف بسطوح خویش بقوهٔ و ولکانی (معربش هلکان است) جبال مرفوعه بر اندازند ، و سلاسل معادن بر افرازند و از صعود بخار گرم بفضای بارد تولید میاه وافره نموده ، فرج‌مخلای خود را پر کنند ، و آنها را بخار نامیدم ، تا تعدیل هوای نسیم ، و سیر سفاین ، و نزول امطار در خور اقتضای مخلوق استقرار یابد . ای دیوجان این تشریح عالم خلقت را بزبانی که تو بفهمی می گویم ، و بخطی که تو آشنا هستی می نویسم .

لوح دوم

بعدازآنکه‌زمین‌مسکن‌تو باسایر افلاك تکوین‌خودراتکمیل نمود، قوهٔ انبات بر او دادم ، هوای نسیمی بدور او پیچیدم ، فصول اربعهٔ او را مقرر داشتم ، درهوای‌نسیم تشکیل برف وتگرگ و تموج‌خلق‌کردم. آن وقت کرهٔ زمین را مثل سایرین استقلال دادم که در مدار خود بگردد ، هر چه دارد بخود بدهد و از خود بگیرد ، و مستعدتعیش حیوان بشود . در این دوره آدم‌را از خاك خلق‌کردم ،شرف وتکریم دادم ، تعلیم اسمانمودم،وصراط المستقیم قوانین خلقت‌را باو نشان‌دادم، و سزای مسئولیت تمرد احکام مرا در خود او قرار دادم . در فضای

قدرت خود پستی و بلندی و جهات نیافریدم ، زمان و مکان خلق نکردم ، همهٔ این ها در موجوداتست نه در وجود . حرکت بشری تولید زمان و مکان و جهات میکند ، اگر متحرك نباشند همهٔ آن ها معدومست . هر چه مخلوقست حادثست و متغیر ، مگر قوانین من که تقدیرات است و واجب و قدیم .

لوح سوم

ای دیوجان ، از قانون ترکیب عناصر هیولای کاینات را استعداد استحاله ، یعنی ایجاد صور و اجساد دیگر دادم ، و او را اساس تغییر و حدوث نمودم ، تا جسد کبیر موجودات هر لمحه بواسطهٔ همان قانون استحاله تغییر یابد ، یعنی چیزی از یکی بکاهد و بدیگری بیفزاید و اسم او را علم کیمیا نهادم .

قوانین خلقت را علم خود قرار دادم ، موجودات را مظاهر آن نمودم ، اسرار وجود را از احصاء بشری مخفی داشتم ، و آنچه خواستم بدانند در قلوب رجال خویش نگاشتم ، و انکشاف اکثر آن ها را در اعصار آینده وعده گذاشتم .

مطلع انوار معلومات را افق مخصوص و شرق معین نیافریدم ، زیرا در کاینات نقطه‌ای نیست که مطلع انوار معلومات یا مظهر آیات نباشد . ای دیوجان همهٔ کائنات را منور آفریدم ، آنچه بر ابنای بشر تاریك مینماید پردهٔ چشم اوست نه ظلمت اجساد ، و هر چه بنی آدم میبینند تجلیات منعکسهٔ اجسادست ، نه عین اجساد .

درهوای نسیمی محاط افلاك ذرات حامل اصوات خلق کردم که اصوات

را حفظ کند و حمل نماید ، و ذرات حامل نور آفریدم که پرتوالوان سبعه را بنبات و جماد و حیوان تلقیح نماید ، و صور متباینه را اسباب تشخیص گردد .

کلیهٔ موجودات دفتریست که درصفحات او سیر هر لمحه ذرات از قدم بحدوث و از غیبت بشهود ثبت می شود ، و هر چه ثبت شد محو او محال است ، زیرا که او را لوح محفوظ نامیده‌ایم .

لوح چهارم

ای‌دیوجان، بندگان ازمن چنان می ترسند که از سلاطین جبار می ترسند . گمان‌می کنند که من بر آنهاغضب میکنم ،وسعت‌رحمت مرانمی بینند ، نعمت حیات و وقت ونشاءفیض‌وقسمت خود رانمی‌فهمند که من بآن هاعطا فرموده‌ام . در خلقت چیز بد نیافریدم که بمن بد نماید ، خوب و بد در میان انسان ، و نسبت بوجود ایشان است ، نه نسبت بغنی سبحان . عبادت را بمن از بیم غضب میکنند یا طمع جنت ، نه از روی محبت و استحقاق من بعبادت . بنی آدم غضب را خودبخود دعوت میکنند ، هر وقت از صراط المستقیم انحراف‌نمودمغضوب‌میشود . زیاد میخورد مریض میگردد محتاج طبیب و تلخی دوا میشود ، ولع میکند ضعف مغز و بدن از عمر او میکاهد ، اینها همه غضبیست که خود میکند و از من می‌بیند . اگر بنی آدم گمراه نباشد ، نیك و بد را درنفس عمل میشناسد نه درخوف سزا و طمع جزا ، شکررا در رضای من ازخود میداند ، نه دررضای اوازمن ، معنی عبادت را در معرفت نفس ومحبت نوع می‌فهمد ، نه درعادت بی حضورو کلمات نـو

ظهور، خفت وثقل گفتار وکردار خود را درمیزان وجدان خود می سنجد نه درتصدیق وتکذیب این وآن .

لوح پنجم

اگرناشرین ادیان مبعوثین من هستند، پس همه حق گویند وطریقهٔ واحده میپویند . واگردیگران باعناوین مختلفه خدا میخواهند وخالق میجویند، چون جز من خدای دیگر وخالق مکرر نیست، البته مقصود و مرجع توجه آنها بازمنم.

ای دیوجان وحدت اله را ذرات کاینات گواه است، زیرا که موجودات مرکب ازذرات است، وهرذره‌ای فی‌حده‌هم واحد وهم حامل وحدت میباشد .

پس ذره‌ای درکائنات نیست که منکر خود یا منکر وحدت من گردد، واگرمنکری پیداشد همان وجود او اقرار اوست .

لوح ششم

هرکس بگوید ازحکمت سؤال نیست گمراه است، آنچه قابل سؤال نیست حکمت نباشد. بایداعمال حکیم راکاوش نمود، واسرار اورا پیدا کرد وحالی شد، وگرنه تعبد وتقلید کورانه انسان را درتاریکی جهل و ظلمت عصبیت گمراه میکند .

اگرمیخواهی بدانی که موجودات چگونه بهم محتاجند، واستغنای عالم تجرید ازآنها چطورسلب شده، ومجبوراستعانت یکدیگر میباشند، ببین دانه اگرآب وخاك و حرارت ونور نباشد نمیروید ، خاك وآب و حرارت بی تخم نه برك آورد ونه بارمیدهد، آب اگرخاك نباشد دانه‌را

میپوساند وفاسدمیکند، حرارت بی آب همه‌را میخشکاند ومیسوزاند و معدوم مینماید .

اگرانسان وحیوان تنفس نمیکرد زغال نمیبود ، اگر زغال نبود ساقه‌وشاخهٔ درخت ونباتات دیگر نمیشد، اگر نبات نبود انسان نمیتوانست زندگی نماید ، زیراکه تنفس نبات تولید حموضت مینماید ، و باعث حیات انسان و حیوان میشود . در خلقت بی‌تناسب چیزی نیست ، در دل هرذره آفتابیست و اگر بپیمایی می‌بینی که آن ذره همهٔ کایناتست . همهٔ موجودات متحرك است ، اگرساکن بود تغییر نمییافت، اگر تغییر نمییافت حادث نمیشد، و اگرحادث نبودی بایست قدیم بشود ، وبدیهی است که نیست .

لوح هفتم

اجساد موجودات‌را جسد کبیرمغناطیسی خلق کردم، که همه‌اجسام بزرك کوچك را جذب کند و بخود بچسباند . در اجساد کوچك قوه‌ای آفریدم که درمقابل‌جذب اجساد بزرك دفاع نماید، ومقیاس‌شدت وضعف جذب ودفع آنهارا، مربع‌مسافت‌قرب وبعد خوداجسام قراردادم. فضلات آب روی زمین‌را بحرارت آفتاب امربتبخیر نمودم، وذرات‌سیاه‌خشکیده با ابخرهٔ مایی‌را بهوای نسیمی‌سپردم، که هنگام اقتضا بصورت نم وباران باراضی بریزد ودرصعود ابخره مایی بهوا تولید برق‌را تعبیه نمودم تا هوا را خرق‌نماید وبنزول‌باران مستعدبکند ودر آینده تحصیل‌قوهٔ برقیه را که درجمیع اجسام تولید وحمل او تعبیه‌شده بعلمای عهد دست آموز میکنم که از آن قوه پرتو برافروزند، صدا واقوال والحان را بهزاران

فرسخ تبلیغ نمایند، وبنی آدم‌را درسرعت سیر وسفر وتهیهٔ ماحضر، تسهیلات بزرك فراهم آورند.

لوح هشتم

انسان‌را چهار گونه آفریدم: سفید، سیاه، سرخ وزرد. لغات والسنهٔ آنهارا مختلف نمودم، طبایع آنهارا تباین دادم، درطبق هوای مسکن آنها لباس وغذا مهیا کردم، ایشان‌را اقوام وملل منشعب ساختم. هرچه تکثیر بنی آدم وامتداد ایام براحتیاج ومحذورات آنها برافزود، بدفع ورفع و تکمیل معیشت معلمین اولوالعزم برایشان گماشتم. نمی بینی باولاغ واسب وشتر بار بستند، بعد باراده نشستند؟

در آینده قانون طیران‌را بآنها تعلیم میکنم وسرعت طی الارضی‌را نشان میدهم. اینها آنوقت میشود که ابنای بشر معنی وقت ومسعودی نشأ فیض‌را میفهمند، ازحیات خود مستفید میشوند، اتحاد ماهیت خودشان‌را اعتراف نمایند، بنی نوع خودرا مخلوق یك خالق ومامور یك آمر واحد میدانند.

اختلاف صوری باتحاد معنوی تبدیل گردد، هرکس صلاح خودرا درصلاح غیر داند، ومحبت دیگری را محبت خود شناسد، بساط مدنیت چیده شود، وریاست عدل وصدق استقرار یابد، قضاوت واقامهٔ شهود لازم نگردد، ونقض اقوال وعهود ازکسی سرنزند.

حسین این حکایت خوش‌را بانطق فصیح وبیان دلکش تقریر نمود، مارا چنان مشغول کرد ندانستیم دوفرسخ راه را چگونه پیمودیم. بکنار دره رسیدیم...

۲

دهخدا



علی اکبر دهخدا

۱۲۹۷ هجری

علی‌اکبر دهخدا

علی‌اکبر دهخدا بسال ۱۲۹۷ هجری در خانواده‌ای که از مردم قزوین و ساکن تهران بودند در این شهر اخیر متولد شد. علوم قدیم را نزد اشهر علمای وقت فرا گرفت وسپس بمدرسه‌علوم سیاسی وارد شد اما هنوز آنرا باتمام نرسانده بود که باروپا سفر کرد، چون بطهران بازگشت در سلك آزادیخواهان وارد و باتفاق میرزا جهانگیر خان شیرازی و مرحوم قاسم صوراسرافیل بانتشار روزنامه «صوراسرافیل» مشغول شد.

نشر صوراسرافیل تا زمان واقعه بمباردمان مجلس ومتواری‌شدن آزادیخواهان ادامه داشت، سپس دهخدا باروپا رفت وسه شماره‌هم در شهر «ایوردون» از بلاد سویس منتشرساخت تااینکه ازسویس باسلامبول آمد وبنشرروزنامه «سروش» اقدام کرد.

دهخدا پس‌ازخلع محمدعلیشاه از سلطنت بایران بازگشت و از کرمان بوکالت درمجلس‌دوم انتخاب شد. اوچندین‌سال ریاست مدرسه علوم سیاسی و پس از آن دانشکده حقوق را درعهده داشت و یکی از

اعضاء فرهنگستان ایران میباشد و گاهی شعر میسراید .

تألیفات و آثار او

۱ـ مشارکت درنگارش روزنامه صوراسرافیل که ۳۲ شماره در تهران وسه‌شماره درسویس نشرشد ۲ـ نشرروزنامه سروش دراسلامبول که ۱٤ شماره از آن منتشر گردید ۳ـ ملحقاتی بردیوان ناصرخسرو (سال ۱۳۰٤) ٤ـ امثال و حکم سال ۱۳۱۰ ببعد (٤ مجلد) ٥ـ رساله ابوریحان که مستخرج از «لغت نامه» میباشد (سال ۱۳۲٤) ٦ـ «لغت نامه دهخدا» که مهمترین کار وی میباشد وتحت نظر عده‌ای تدوین ونشر میشود و تاکنون قسمتی ازحرف الف (۳مجلد) وحروف «ط» و «پ» و «ض» انتشار یافته است ۷ـ رساله «نکاتی درباب لغت فرس» که ازچندی پیش درمجله یغما (سال‌سوم) شروع بچاپ آن شده‌است .

از دخو (علی اکبر دهخدا)

از شمارهٔ ۱ دورهٔ اول صوراسرافیل :

بعد از چندین سال مسافرت هندوستان و دیدن ابدال و اوتاد و مهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا الحمدالله بتجربهٔ بزرگی نایل شدم. و آن دوای ترك تریاك است اگر این دوا را درهریك ازممالك خارجه کسی کشف میکرد ناچار صاحب امتیاز میشد. انعامات میگرفت. درهمهٔ روزنامهها نامش ببزرگی درج میشد اماچکنم که درایران قدردان نیست !!!

عادت طبیعت ثانوی است همینکه کسی بکاری عادت کرد دیگر باین آسانیها نمیتواند ترك کند. علاج منحصر باینست که بترتیب مخصوصی بمرورزمان کم کند تا وقتیکه بکلی ازسرش بیفتد.

حالا من بتمام برادران مسلمان غیورتریاکی خود اعلان میکنم، که ترك تریاك ممکن است باینکه اولا درامرترك جازم ومصمم باشند، ثانیاً مثلا یکنفر که روزی دومثقال تریاك میخورد روزی یك گندم ازتریاك کم کرده دو گندم مرفین بجای آن زیاد کند. و کسی که دهمثقال تریاك میکشد روزی یك نخود کم کرده دونخود حشیش اضافه نماید وهمینطورمداومت کندتاوقتی کهدومثقال تریاك خوردنی بچهارمثقال مرفین وده مثقال تریاك کشیدنی ببیست مثقال حشیش برسد. بعداز آن تبدیل خوردن مرفین بآب دزدك مرفین و تبدیل حشیش بخوردن دوغ وحدت بسیار آسان است.

برادران غیور تریاکی من درصورتی که خدا کارها را اینطور آسان کرده چرا خودتانرا اززحمت حرفهای مفت مردم وتلف کردن اینهمه مال و وقت نمیرهانید .

ترك عادت درصورتیکه باین قسم بشود موجب مرض نیست و کار خیلی آسانی است وهمیشه بزرگان ومتشخصین هم که میخواهند عادت زشتی را از سرمردم بیندازند همینطورمیکنند .

مثلا ببینید واقعاً شاعر خوب گفته است که عقل ودولت قرین یکدیگرست مثلا وقتی که بزرگان فکر میکنند که مردم فقیرند و استطاعت نان گندم خوردن ندارند ورعیت همهٔ عمرش را باید بزراعت گندم صرف کند وخودش همیشه گرسنه باشد ببینید چه میکنند.

روز اول سال نان را باگندم خالص میپزند. روز دوم درهرخروار یك من تلخه، جو، سیاهدانه، خاك اره، یونجه، شن مثلا مختصر عرض کنم، کلوخ، چارکه، گلولهٔ هشت مثقالی میزنند . معلوم است دریك خروار گندم که صد من است یکمن ازین چیزها هیچ معلوم نمیشود. روزدوم دومن میزنند. روزسوم سه من وبعدازصدروز که سه ماه وده روز بشود صد من گندم صدمن تلخه، جو، سیاه دانه، خاك اره، کاه، یونجه، شن شده است درصورتیکه هیچکس ملتفت نشده وعادت نان گندم خوردن ازسرمردم افتاده است .

واقعاً که عقل ودولت قرین یکدیگرست .

برادران غیور تریاکی من البته می دانید که انسان عالم صغیرست وشباهت تمام بعالم کبیر دارد یعنی مثلا هرچیز که برای انسان دست می دهد ممکن است برای حیوان ،درخت، سنك، کلوخ، در ،دیوار ،کوه، دریا هم

اتفاق بیفتد وهرچیز هم برای اینها دست میدهد برای انسان هم دست میدهد چراکه انسان عالم صغیر است وآنها جزو عالم کبیر. مثلا اینرامی خواستم بگویم همانطور که ممکن است عادتی راازسر مردم انداخت همانطور هم ممکن است عادتی را ازسر سنك و کلوخ و آجر انداخت چرا که میان عالم صغیر وعالم کبیر مشابهت تمام است. پس چه انسانی باشد که ازسنك و کلوخ هم کم باشد

مثلا یك مریضخانه‌ای حاج شیخ هادی مجتهد مرحوم ساخت موقوفاتی هم برای آن معین کرد که همیشه یازده نفر مریض درآنجا باشند. تا حاجی شیخ هادی حیات داشت مریضخانه یازده نفر مریض عادت کرد همینکه حاجی شیخ هادی مرحوم شد طلاب مدرسه بپسرش گفتند ماوقتی تورا آقامیدانیم که موقوفات مریضخانه راخرج مابکنی. حالا ببینید این پسر خلف ارشد باقوت علم چه کرد.

ماه اول یکنفر ازمریض هارا کم کرد. ماه دوم دوتا. ماه سوم سه تا. ماه چهارم چهارتا. وهمینطور تاحالا که عدهٔ مریض ها به پنج نفر رسیده. و کم کم بحسن تدبیر آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهد رفت. پس ببینید که باتدبیر چطور میشود عادت راازسر همه کس وهمه چیز انداخت حالا مریضخانه‌ای که بیازده مریض عادت داشت بدون اینکه ناخوش بشود عادت از سرش افتاد چرا برای این که آنهم جزو عالم کبیراست و مثل انسان که عالم صغیرست میشود عادت را از سرش انداخت.

دخو

از شمارهٔ ۳ :

مکتوب شهری

کبلائی دخو. تو قدیمی ها گاهی بدرد مردم میخوردی. مشکلی

بدوستانت رو میداد حل می کردی . این آخرها که سرو صدایی ازتو نبود می گفتم بلکه تو هم تریاکی شده‌ای . در گوشهٔ اطاق پای منقل لم داده‌ای اما نگو که تو ناقلای حقه همان طور که توی صوراسرافیل نوشته بودی یواشکی بی‌خبر نمیدانم برای تحصیل علم کیمیا ولیمیا وسیمیا گذاشتی دررفتی بهند. حکما گنج نامه‌هم پیدا کرده‌ای.

درهرحال اگرسوءظنی درحق‌تو برده‌ام بایدخیلی خیلی ببخشی عذر میخواهم. بازالحمدالله بسلامت آمدی جای شکرش باقیست چراکه‌خوب سروقتش رسیدی. برای اینکه کارها خیلی شلوق پلوق است.

خدا رفتگان همه‌را بیامرزد خاك براش خبر نبرد. درقاقازان مایك ملا اینکعلی داشتیم روضه‌خوان خیلی شوخ بود. حالا نداشته باشد باهنهم خیلی میانه‌داشت وقتیکه میخواست روضه بخواند اول یك مقدمهٔ دورو درازی میچید .

هرچندبی‌ادبی است میگفت مطلب اینطورخرفهم‌ترمیشود درمثل مناقشه نیست بنظرم میآید برای شماهم محض اینکه‌درست بمطلب پی ببرید یك مقدمه بچینم بد نیست .

درقدیم الایام دردنیا یك دولت ایران بود درهمسایگی ایران‌هم دولت یونان بود. دولت ایران آنوقت دماغش پرباد بود. ازخودش خیلی راضی بود. یعنی بی‌ادبی میشود لولهنگش خیلی آب میگرفت. کبادهٔ ملك‌الملوکی دنیا را میکشید.

بلی آنوقت درایران معشوق‌السلطنه، محبوب‌الدوله، عزیزالایاله، خوشگل خلوت، قشنك حضور، ملوس‌الملك نبود . در قصرهاهم سرسره نساخته بودند. ملاهای آنوقت‌هم چماق‌الشریعه، حاجب‌الشریعه، پارك-

الشریعه نداشتند.

خلاصه آنوقت کاالسکةالاسلام، میزوصندلی المذهب، اسب روسی الدین وجودنداشت خوش آنروزها واقعاًکه درست عهد پادشاه وزوزك بود. مخلص کلام. یکروز دولت ایران لشکرهای خودش را جمع کرد. یواش‌یواش رفت تاپشت دیوار یونان برای داخل شدن یونان یك راه بیشتر نبود که لشکر ایران حکماً باید از آن راه عبور کند. بلی پشت این راه هم یك کوچه آشتی کنان مسجد آقا سیدعزیزالله یعنی یك راه باریك دیگر بود ولی لشکر ایران آن راه‌را بلد نبود. همین که لشکر ایران پشت دیوار رسید دید این یونانیهای بدذات هفت‌خط باقشون جلو راه‌را گرفته‌اند. خوب حالا ایران چه‌خاك بسرش کند؟ برود چطور برود. بر گردد چطور بر گردد. مانده سفیل‌وسر گردان. خدارحمت کند شاعررا خوب گفته است. نه در غربت دلم شاد و نه‌رویی دروطن‌دارم الخ. از آنجاکه باید کارها راست بیاید یکدفعه لشکرایران دیدند یواشکی یکنفراز آن جعفرقلی آقاها پسر بیگلر آقا های قزاق یعنی یکنفر غریب نواز یکنفر نوع پرست یکنفر مهمان دوست از لشکر یونان جدا شد. و همه جا پا ورچین پاورچین آمد تااردوی ایرانیها. و گفت سلام‌علیکم خیرمقدم خوش آمدید صفا آوردید سفر بیخطر. ضمناً آهسته باانگشت شهادت آن کوچهٔ آشتی کنان‌را بایرانیها نشان‌داد گفت مایونانیها آنجا لشکر نداریم اگرشما از آن‌راه‌بروید میتوانید مملکت‌مارا بگیرید. ایرانیهاهم قبول کرده واز آن راه‌رفته داخل خاك یونان شدند. حالامطلب اینجانیست. راستی تایادم نرفته اسم آن غریب‌نوازراهم عرض کنم. هرچند قدری بزبان‌ما سنگین است اما چه میشود کرد.

اسمش «افیالتس» بود خدا لعنت کند شیطان را نمیدانم چرا هروقت من این اسم را میشنوم بعضی سفرای ایران یادم میافتد. باری برویم سر مطلب. در آنونت که جناب چکیدهٔ غیرت نتیجهٔ علم و سیاست، معلم مدرسهٔ قزاقخانه جناب میرزا عبدالرزاقخان مهندس بعدازسه ماه پیاده روی نقشهٔ جنگی راه مازندران را برای روسها کشیدند ما دوستان گفتیم چنین آدم باوجود حیف است که لقب نداشته باشد.

بیست نفر سه شبانه روز هی نشستیم فکر کردیم که چه لقبی برای ایشان بگیریم چیزی بعقلمان نرسید حالا از همه بدتر خوش سلیقه هم هستند. میگویند لقبی که برای من میگیرید باید بکر باشد یعنی پیش ازمن کس دیگر نگرفته باشد. ازمستوفیها پرسیدم گفتند دیگر لقب بکر نیست. کتابهای لغت را باز کردیم. دیدیم در زبان فارسی عربی ترکی فرنگی از الف تا یا یك کلمه نیست که اقلا ده دفعه لقب نشده باشد. خوب حالا چه کنیم؟ یعنی خدا را خوش میآید این آدم همینطور بی لقب بماند؟

از آنجا که کارها باید راست بیاید یکروز من در کمال اوقات تلخی کتاب تاریخی که جلودستم بود برداشتم که خودم را مشغول کنم همینکه کتاب را باز کردم در صفحهٔ دست راست سطر اول دیدم نوشته است «از آن روز ببعد یونانیها بافیالتس خائن گفتند وخونش را هدر کردند» ای لعنت بشما یونانیها مگر افیالتس بشما چه کرده بود که شما او را خائن بگویید. مگر مهمان نوازی درمذهب شما کفر بود. مگر بغریب پرستی شما اعتقاد نداشتید ؟!!!

خلاصه همینکه این اسم رادیدم گفتم هیچ بهتر ازین نیست که این اسم

را برای جناب میرزاعبدالرزاقخان لقب بگیریم. چراکه هم بکر بود هم ایندو نفر شباهت کامل بهم داشتند. این غریب‌نواز بود اوهم بود. این مهمان‌پرست بود اوهم بود. این میگفت اگرمن اینکاررا نمیکردم دیگری میکرد.

اوهم میگفت. تنها یك فرق در میانه بودکه تکمه‌های سرداری افیالتس از چوب جنگلی وطن نبود. خوب نباشد. این جزئیات قابل ملاحظه نیست.

مخلص کلام. ما دوستان جمع شدیم یك مهمانی دادیم شادیها کردیم فوراً یك تلگراف هم بکاشان زدیم. که پنج شیشه گلاب قمصر ودوجعبه جوزقند زود بفرستند که بدهیم لقب‌را بگیریم. درهمین حیث‌وبیث جناب حاجی ملك‌التجار راه آستارا را بروسها واگذار کردند نمیدانم کدام نامرد حکایت این لقب‌راهم باو گفت دوپاش را توی یك کفش کرد که از از آسمان افتاده‌ام این لقب حق ومال من‌است. حالا چندماه‌است نمیدانم چه الم سراتی راه افتاده. از یك طرف میرزاعبدالرزاق خان بقوهٔ علم هندسه. ازیك طرف حاجی ملك‌التجار بزور فصاحت وبلاغت و شعرهای امرءالقیس وناصرخسرو وعلوی کبلائی دخو نمیدانی درچه‌ا نشرومنشری گیر کرده‌ایم.

اگر بتوانی مارا ازاین بلیه خلاص کنی مثل اینست که یك بنده در راه خدا آزاد کرده‌ای خدا انشاءالله پسرهایت‌را ببخشد. خدا یکروز عمرت‌راصدسال کند. امروز روزغیرتست دیگرخود میدانی زیاده عرضی ندارم خادم با وفای شما:

خرمگس

از شمارهٔ ۳ :

اخبار شهری

دیشب بعداز آنکه راپورت مجلس را بسفارت روس بردم از آنجا دستورالعمل سفارت را بپالکونیک رساندم. انگلیسها را برای پاره‌ای مطالب دیدم. واکبرشاه‌را ملاقات کردم. از آنجا برگشته صورت تظلمات تازهٔ سادات قمی‌را بمتولی‌باشی گفتم.

بعد مراجعت کرده خدمت پسر حاجی آقا محسن رسیدم. ودرسه چهارانجمن مخفی که بهزارحیله وتدبیرخودم را داخل کرده‌ام حضوربهم رساندم.

آخرشب که خسته‌ومرده ازپارك برمیگشتم جلومدرسهٔ ارمنی‌ها یکدفعه دیدم جناب دکتر... و سرکار دکتر... توی دوتاکالسکه نشسته چهارنعل میرانند خیلی‌متوحش‌شدم که مبادا خبری که درباب بریدن پای جناب حاجی... منتشرشده راست‌باشد بسرعت پیش‌رفتم وبواسطهٔ سابقهٔ محبتی که‌بود کلاه برداشته شب‌بخیر گفتم مقصد را پرسیدم گفتند هیچ.. جناب مستطاب حاجی... چون این‌روزها یك‌چندهزارتومان از حاجی آقا محسن یك... هزارتومان ازحشمت‌الملك. یك... هزار تومان از آصف‌الدوله. یك ... هزار تومان ازقوام بفاصلهٔ چند روز پخته نپخته روی‌هم میل‌فرموده‌اند وسده‌ای روی دلشان پیداشده شما میدانید که ماشاءالله این‌جماعت‌اختیارشکمشان‌را ندارند هواهم گرم‌است. این‌قبیل اتفاقات می‌افتد. مسئله‌ای نیست گفتم خدانکند خداوند دردوبلای این نوع‌علمای مارا بزند بجای‌ما شیعیان. خدا ازعمرما بردارد روی‌عمرآنها بگذارد.

سك حسن دله

اختراع جدید

یکنفر دکتر اطریشی موسوم به آف شنیدر وقتی که حکایت نانهای طهران را شنیده برای اینکه مینای روی دندان نرود و دندانها ضایع نشود غلافی از فولاد برای دندان اختراع کرده با استعمال این غلاف دندان حکم آسیائی را پیدا میکند که قوهٔ چهار اسب دارد وسنك و چارکه و کلوخ را بخوبی خرده میکند. آدرس لازارت گاسه فنکو هیلاشتال نمره ۲۱

جواب مکتوب

عزیزم خرمگس اولاد آدم مثل تو سرسلامت بگور نمیبرد تورا چه افتاد. خودت را داخل کارهای دولتی بکنی لقب بدهی لقب بگیری. مگر نشنیده‌ای که شاعر میگوید صلاح مملکت خویش خسروان دانند. ازاین گذشته توچرا بایدحق نمك را فراموش کنی وخدمت‌های دوکتر میرزا رضا خان پرنس ارفع الدوله را از نظرت محو نمایی. مگر مواد قرارداد قرض ایران را ازروس نخوانده‌ای؟ مگرغریب نوازیها ومهمان دوستی‌های اورا مسبوق نیستی؟ مگر روزنامه‌های خارجه را نمی بینی که هرروز پرنس بیچاره از کوتاهی اسم خودش گله میکند. اگر من جای توباشم این لقب را میدهم بپرنس ودعوارا کوتاه میکنم وبعدازاینهم ایشانرا اینطورخطاب مینمایم: سفیر کبیر افیالتس پرنس صلح دکتر امیر نویان میرزا رضاخان ارفع الدوله دانش.

مخلص شما دخو

⁂

ازشمارهٔ ۵ :

اگرچه دردسر میدهم. اما چه‌میتوان کرد نشخوار آدمیزاد حرف

است. آدم حرف هم که نزند دلش میپوسد. ما یك رفیق داریم اسمش دمدمی است این دمدمی حالا بیشتر از یکسال بود موی دماغ ما شده بود که کبلائی تو که هم ازین روزنامه نویسها پیرتری هم دنیا دیده‌تری هم تجربه‌ات زیادتر ست الحمدالله بهندوستان هم که رفته‌ای پس چرا یك روزنامه نمینویسی. میگفتم عزیزم دمدمی اولاً همین تو که الان با من ادعای دوستی میکنی آن وقت دشمن من خواهی شد. ثانیاً ازینها گذشته حالا آمدیم روزنامه بنویسیم بگو ببینم چه بنویسیم. یك قدری سرش را پائین میانداخت بعد از مدتی فکر سرش را بلند کرده میگفت چه میدانم از همین حرفها که دیگران مینویسند معایب بزرگان را بنویس. بملت دوست ودشمنش را بشناسان. میگفتم عزیزم والله بالله اینجا ایران است در اینجا این کارها عاقبت ندارد. میگفت پس یقین توهم مستبد هستی پس حکماً توهم بله... وقتی اینحرف را میشنیدم میماندم معطل برای اینکه میفهمیدم همین یك کلمهٔ توهم بله... چقدر آب برمیدارد.

باری چه دردسر بدهم آنقدر گفت گفت تا مارا باینکار واداشت حالا که می بیند آن روی کار بالاست دست و پایش را گم کرده تمام آنحرفها یادش رفته.

تا یك فراش قرمزپوش می بیند دلش میطپد. تا یك ژاندارم چشمش میافتد رنگش میپرد، هی میگوید امان از همنشین بد آخر منهم بآتش تو خواهم سوخت. میگویم عزیزم منکه یك دخو بیشتر نبودم چهار تا باغستان داشتم باغبانها آبیاری میکردند انگورش را بشهر میبردند کشمشش را میخشکاندند فی الحقیقه من در کنج باغستان افتاده بودم توی نازونعمت همانطور که شاعر علیه الرحمه گفته:

نه بیل میزدم نه پایه   انگور میخوردم در سایه

درواقع تواینکاررا روی دست من گذاشتی بقول طهرانیها تومرا روبند کردی. تودست مرا توی حنا گذاشتی حالا دیگر توچراشماتت میکنی میگوید :

نه، نه، رشد زیادی مایهٔ جوان‌مرگی است. می‌بینم راستی‌راستی‌هم که دمدمی است.

خوب عزیزم دمدمی بگو ببینم تاحالا من‌چه گفته‌ام که تورا آنقدر ترس برداشته‌است میگوید قباحت دارد. مردم کـه مغز خر نخورده‌اند. تاتو بگویی ف. من‌میفهمم فرحزاداست. این‌پیکره که تو گرفته‌ای معلوم است آخرش چـه‌ها خواهی‌نوشت. توبلـکه فردا دلت خواست بنویسی پارتیهای بزرگان‌ما ازروی هواخواهی روس وانگلیس تعیین میشود. تو بلـکه خواستی‌بنویسی بعضی‌ازملاهای‌ما حالا دیگرازفروختن‌موقوفات دست‌برداشته بفروش‌مملکت‌دست گذاشته‌اند. توبلـکه خواستی‌بنویسی در قزاقخانـه صاحب‌منصبانی کـه برای خیانت بوطن‌حاضر نشوند مسموم (دراینجا زبانش‌طپق میزند لـکنت پیدا میکند ومیگوید) نمیدانم چه چیز وچه‌چیز وچه‌چیز آنوقت چـه خاکی‌بسرم بریزم وچـطور خودم را پیش‌مردم بدوستی تومعرفی بکنم خیرخیر ممکن نیست. من‌عیال‌دارم. من اولاد دارم من‌جوانم. من دردنیـا هنوزاعیدها دارم. میگویم عزیزم اولا دزد نـگرفته پادشاه‌است. ثانیاً من تا وقتی کـه مطلبی‌را ننوشته‌ام کی‌قدرت دارد بمن‌بگویدتو. خیال‌راهم کـه خدا بدون استفتاء ازعلماء آزاد خـلق کرده. بگذار من هرچـه دلم میخواهد دردلم خیال‌بکنم هروقت نوشتم آنوقت هرچه دلت‌میخواهد بگو من‌اگرمیخواستم هرچه

میدانم بنویسم تا حالا خیلی چیز ها مینوشتم مثلا مینوشتم الان دو ماه‌است که یك صاحب‌منصب قزاق که تن بوطن‌فروشی نداده بیچاره از خانه‌اش فراری‌است ویك صاحبمنصب خائن بابیست نفرقزاق مأمور کشتن او هستند .

مثلا مینوشتم اگردرحساب نشانهٔ «ب» بانك انگلیس تفتیش بشود بیش‌ازبیست کرور ازقروض‌دولت ایران‌را میتوان‌پیدا کرد مثلا مینوشتم اقبال‌السلطنه درماکو وپسررحیم‌خان درنواحی آذربایجان و حاجی آقا محسن درعراق وقوام درشیراز و ارفع‌السلطنه درطوالش بزبان حال میگویند چکنیم. الخلیل یامرنی والجلیل ینهانی‌مثلا مینوشتم نقشه‌ای را که مسیو «دوبروك» مهندس بلژیکی ازراه تبریز که با پنج ماه زحمت و چندین‌هزارتومان مصارف ازکیسهٔ دولت بدبخت کشید یکروزازروی میز یکنفروزیر پردرآورده بآسمان رفت وهنوزمهندس بلژیکی بیچاره هروقت زحمات خودش‌درسر آن نقشه یادش‌می‌افتد چشمهایش‌پرازاشك میشود . وقتی‌حرفها باینجا میرسد دست‌پاچه میشود میگوید نگو نگو حرفش‌راهم نزن این‌دیوارها موش‌دارد موشهاهم گوش دارند. میگویم چشم هرچه‌شمادستور العمل بدهید اطاعت میکنم. آخر هرچه باشد من‌ازتو پیرترم یك‌پیرهن‌ازتو بیشترپاره کرده‌ام من‌خودم‌میدانم چه‌مطالب‌را باید نوشت چه مطالب را ننوشت آیا من تا بحال‌هیچ نوشته‌ام چرا روزشنبه ٢٦ماه گذشته وقتی که‌نمایندهٔ وزیرداخله بمجلس آمد و آن‌حرفهای‌تند وسخت‌را گفت یکنفرجواب اورا نداد؟ آیا من‌نوشته‌ام که کاغذسازی که درسایرممالك‌ازجنایات‌بزرك‌محسوب‌میشود. درایران‌چرا مورد‌تحسین‌و تمجید شده ؟

آیا من نوشته‌ام که چرا از هفتاد شاگرد بیچارهٔ مهاجر مدرسهٔ امریکائی میتوان گذشت واز یکنفر مدیر نمیتوان گذشت؟ اینها همه از سرایر مملکت است اینها تمام حرفهاییست که همه جا نمیتوان گفت من ریشم را که توی آسیاب سفید نکرده‌ام جانم را از صحرا پیدا نکرده‌ام تو آسوده باش هیچوقت ازاین حرفها نخواهم نوشت. بمن چه که و کلاء بلدرا برای فرط بصیرت دراعمال شهر خودشان میخواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند. بمن چه که نصر الدولهٔ پسر قوام در محضر بزرگان طهران رجز میخواند که منم خورندهٔ خون مسلمین. منم برندهٔ عرض اسلام. منم آنکه ده یك خاك ایالت فارس را بقهر و غلبه گرفته‌ام. منم که هفتاد و پنج نفر زن و مرد قشقایی را بضرب گلولهٔ توپ وتفنك هلاك كردم. بمن چه که بعد از گفتن این حرفها بزرگان طهران «هورا» میکشند و زنده باد قوام میگویند. بمن چه که دو نفر عباپیچیده با آن یکنفر مأمور ازیك در بزرگی هرشب وارد میشوند. من که ازخودم نگذشته‌ام آخرت هم حساب است چشمشان کور بروند آن دنیا جواب بدهند وقتی که این حرفهارا میشنود خوشوقت میشود و دست بگردن من انداخته روی مرا میبوسد میگوید من ازقدیم بعقل تو اعتماد داشتم بارك الله بارك الله همیشه همینطور باش بعد با کمال خوشحالی بمن دست داده خداحافظ کرده میرود.

دخو

تلگراف بی سیم فارس

جناب مستطاب حجة الاسلام ملاذ الانام آقای حاج شیخ فضل‌الله دامت برکاته. پنج لایحهٔ راجع بطراز اول زیارت شد مطمئن باشید مجدداً چاپ میکنم و بتمام دهات و قصبات و شهرهای اطراف منتشر

خواهم کرد .

العبدالاحقر یحیی بن ابوتراب

اعلان

هر کس ملاقات نویسنده را طالب باشد از آفتاب پهن تادم دمهای نهار مدرسهٔ دارالفنون گرفتار محاکمه. بعداز نهار یعنی دوساعت از آنطرف تا آفتاب زردی توی ادارهٔ صوراسرافیل اول خیابان علاءالدوله روبروی مهمانخانهٔ مرکزی .

از شمارهٔ ٦ :

***

مکتوب شهری

ای مردمکان برای خاطرخدا بفریاد من برسید. ای روزنومه‌چی برای آفتاب قیومت پرسهٔ من بچه کردرا بنویس . من آزادخان کرندیم. پدرم ازظلم حسین‌خان قلقه‌زنجیری مرا برداشت وازکرند گریخت. آمد طهران بمرد .

من بچه بودم. پیش یك آخوند خانه شاگردشدم بچه درس میداد ما هم هروقت بیکار بودم پیش بچگان مینشستم. آخوند دید من دلم میخواد بخوانم درسم داد. ملاشدم. در کتاب نوشته بود آدم باید دین داشته باشد هرکس دین ندارد جهنم میرود. از آخـوند پرسیدم دین چه چیز است ؟ گفت اسلام .

گفتم اسلام یعنی چه. آخوند یك پاره‌ای حرفها گفت ومن یاد گرفتم. گفت این دین اسلام است . بعد من بزرك شده بودم . گفت دیگر بکار من نمیخوری . من خانه شاگرد میخواهم که خانه ام برد . زنم ازش

روی نگیرد. تو بزرگی برو. از پیش آخوند رفتم گدائی میکردم . یك آخوند بمن گفت بروخانهٔ امام‌جمعه خرج میدهد پول‌هم میدهد. وقف مدرسهٔ مروی‌را میرزاحسن آشتیانی ازاو گرفته میخات پس بگیرد . من رفتم خانهٔ امام دیدم مردم خیلیند . میگفتند دین‌رفت معطل‌شدم که چطور دین‌رفت. حرفهائی که آخوندبچه‌ها بمن گفته است من‌بلدم. خیال کردم بلکه آخوند نمیدانست‌دین‌ملت‌وقف‌است. شب‌شد بیرونم کردند. آخوندها پلوخوردند . هرسری دوقران گرفتند. روز دیگر نرفتم. در بازارهم شنیدم میگویند دین ازدست رفت . شلوغ بود . خیلی گردیدم. فهمیدم میرزا حسن میخواهد برود گمان کردم دین میرزا حسن است خیال کردم چطور میرزا حسن را داشته باشم که جهنم نرم . عقلم بجایی نرسید . چندی نکشید میرزا حسن مرد . پسرش مدرسهٔ مروی را گرفت . آن روزها یك روز در شابدلعظیم بودم خیلی طلاب آمدند میگفتند دین رفت بعد فهمیدم احمد قهوه چی را سالارالدوله بعربستان خواسته پسر میرزا حسن طلاب را فرستاده که از شابدلعظیم بر گردانند .

خیال کردم دین احمدقهوه‌چی است. اتفاق افتاد احمدراکه دیدم خیلی‌خوشم آمد گفتم بلکه‌طلاب‌راست‌میگفتند. مانمیتوانستم‌داشته‌باشم. این پسرخرج داشت. من گدا بودم. دیگر آنکه پسری که درسرش‌میان سالارالدوله وپسرمیرزاحسن جنك وجدال است من چطورداشته باشم. دیدم ناچارم‌بجهنم برم. که دسترس بدین‌ندارم. بعد پیش یك‌سمسارنوکر شدم یکدختر خیلی خوب داشت ویکدختر خیلی خوب‌هم صیغه کرد. صیغه‌اش‌راخدیجهٔ‌مطرب‌برد برای‌عین‌الدوله‌و بیك‌سید که برادرش مجتهد

بود دخترش راشوهر داد که بعدازخانهٔ شوهر اورادزدیدند. سمسار میگفت دین رفت نفهمیدم دین کدام یکی بود. خیال میکردم هر کدام باشند دین خوب چیزیست. چون ازدین داشتن خودم ناامید بودم بجهنم راضی شدم وطمع بدین نکردم .

این روزها که تیول بر گشته ودرمواجب ومستمری گفتگوست و تسلط یك پارهٔ حاکمان کم شده ومداخل یکپاره‌ای مردم ازمیان رفته باز میشنوم میگویند دین رفت. یك روزی هم خانهٔ یك شیرازی روضه بود. من رفته بودم چایی بخورم یکنفر که نبیرهٔ صاحب دیوان شیرازی بود آنوقت آنجا بود .

میگفت سه‌هزار تومان پیش فلان شیخ امانت گذاشته‌ام حاشا کرده است دین رفت خیلی مردم هم قبول داشتند که دین رفت. مگر یکنفر که میگفت چرا پولت را پیش جمشید امانت نگذاشتی کـه حاشا نکند. دین نرفته عقل تو باعقل مردم دیگر ازسرشماها رفته. خیلی حرفها هم زدند من نفهمیدم .

باری سر گردان مانده‌ام که آیا دین کدام یك ازاینهاست. آنست که آخوند مکتبی میگفت؟ یاملك وقف است؟ یااحمد قشنك قهوه‌چی است؟ یا صیغه ودختر سمساراست؟ یا سه‌هزار تومان است؟ یاتیول ومستمری و مواجب است؟ یا چیزدیگر؟ برای خاطرخدا و آفتاب قیومت بمن بگوئید که من ازجهنم میترسم .

غلام گدا آزادخان علی‌اللهی

جواب

کره آزادخان اگرچه من و تو بعقیدهٔ اهل این زمان حق تفتیش

اصول عقاید خودرا نداریم اما من یواشکی بتومیگویم که درصدراسلام دین عبارت بود «از اعتقاد کردن بدل و اقرار نمودن بزبان وعمل کردن بجوارح واعضا» ولی حالا چون ماها درلباس اهل علم نیستیم نمیتوانیم ادعای دینداری بکنیم. اما حاج میرزا حسن آقا و آقا شیخ فضل‌الله وقتی که از تبریز و طهران حرکت میکردند میفرمودند که ما رفتیم اما دین هم رفت.

روزنومه چی

تقریظ و اعتراض

عزیزم حبل‌المتین بعضیها میگویند بلکه توخدانکرده بااینکه مذاکرات مجلس شوری‌را نسبت بتعدیات وظلم واجحاف پسر نواب والا فرمانفرما درنمرهٔ ۱۲۲ روزنامهٔ شریفهٔ مجلس خوانده‌ای باوجود این باز ازحکومت کرمان ترسیده‌ای که قلم برداشته‌ای وبقول خودت باآن زرنگی‌زشت وزیبا بهم بافته‌ای ومقاله‌ای تقریظ واعتراض برای صورما ساخته‌ای.

اما نسبت ترس که بتونمیتوان داد برای‌اینکه ببینم کجایی‌هستی. آهای یادم افتاد مگراهل آذربایجان نیستی؟

چرا، خوب تا حالا کدام آذربایجانی ترسیده که تو دویمی باشی. نه، نه، این حرف مفتی‌است تواگرجرئت نداشتی ومیترسیدی اینطور قوچ وار پس نمیرفتی شیروار پیش نمیآمدی وکله بکلهٔ صور نمیگذاشتی.

حالا نگاه‌کن آدمی‌است بلکه‌هم ترسیده باشی اگر ترسیده‌ای خجالت نکش زود محرمانه بمن خبر کن‌یك قوطی مومیائی اصل دارم

جز پنیر وسبزی چیزی نبود. خانهٔ روزنامه‌چی هم دود بود بوی مسمای بادنجان وکباب جوجه‌هم وزارت‌خانه را پر کرده‌بود. توپ ظهر یکدفعه... باقیش یادم رفت.

دخو

بشارت

چند روز قبل وزارت داخلهٔ ما محض کمال عطوفت و مهربانی به هفت وزیر مسئول دیگر در حضور خودشان اجازهٔ جلوس روی صندلی مرحمت فرمودند. واقعاً این مکرمت شاهانه درخورهزار گونه تمجید است.

امیدواریم که جناب معظم همیشه در ذره پروری و بنده نوازی نسبت بما رعایای با وفا یك دل و تا شاعران ما مدح گویند و رمال ها و چله‌نشین‌ها طلسم و نیرنج نویسند و تقویم جناب حاجی نجم الدوله شاید و نشاید بکار برد براریکهٔ مجد و سروری پاینده و برقرار باشند.

تعطیل عملجات درحضرت عبدالعظیم

دیروز عملجات بازار دین فروش ازکمی مزدست ازکار کشیدند و ازقرار مذکور آدمی پنجشاهی بمزدشان افزوده شد.

☆☆☆

ازشمارهٔ ۷و۸ :

خراب بمانده‌راستی آدم دهاتی خیلی بی کمال میشود. خیلی بی‌معرفت میشود واضح تر عرض کنم آدم دهاتی دورازجناب، دور ازجناب، بی‌ادبی میشود حیوان درست حسابی است .ما دهاتی هاتا شهر

نرویم آدم نمیشویم. چشم و گوشمان باز نمیشود. واقعاً خدابیامرز شاعر درست فهمیده که گفته: «ده‌مرووده مرد را احمق کند. جای دیگر گفته:

مرغ دم سوی شهر سرسوی ده   دم این مرغ از سر او به

مثلا همچو بگیریم آدم صبح تاشام بیفتد عقب گاو، گوسفند، بز، میش، دوراز رو، مثلا عقب الاغ. شب تا صبح هم با همین هاسر و کله بزند دیگر همچو آدمی چه خواهدشد.

خدابیامرزد شاعر را که گفته‌است «همنشینم به شود تا من ازو بهتر شوم». شب از مزرعه برمیگردند نان ساجی را می ریزند توی اشکنه قورمه. یك گاو دوش هم آب چشمه میگذارند پهلوش. حالا ببین بچه به په میخورند که والله هیچ حاجی شیخ هم سینهٔ جوجه وافشرهٔ آب لیمو را بآن لذت نمیخورد.

بعداز شام هم جمع میشوند دورهم. چه خبراست؟ شب نشینی. زنکه شب چره بیار. یك لاوك ستول نخود یك جوال گندم برشته را میریزند روی کرسی.

حالا بیا ببین اویارقلی که تازه تره‌بارش را درشهر فروخته وبده بر گشته چه شیرین زبانی‌ها میکند. بعینه مثل اینکه‌خبرنگار «ماتن» از شرق اقصی مراجعت کرد. یا اینکه بلا تشبیه بلاتشبیه، مجاهدین شاه عبدالعظیم از غارت محلهٔ یهودیها برگشته‌اند. باری چانهٔ اویارقلی گرم میشود. ازشاه، از وزیر، ازمجتهد، هی بگو. هی بگو. هی بگو! مثلا جواهرات مال ملت است. نادرشاه اینها را درازای دوملیون خون‌ایرانی هاازهند آورده‌است. چوبدارها داشتند گوسفند زیادی بشهرمی آوردند حاکم فرستادازساوه بر گرداندند که مبادا مردم شکمشان سیرشده بفکر

نظامنامهٔ اساسی بیفتند.

• یك نفر پیشخدمت مخصوص رفته زانوی یك سید مجتهد را بوسیده که بیا برو شاه‌عبدالعظیم. سید گفته که من از اول انقلابات از خانه بیرون نیامده‌ام محض اینکه در این آخر عمر اعانت بظالم نکرده باشم. یك فراموش کردم خانه درست کرده‌اند مردم را می‌برند آنجا برای اینکه هم قسم بشوند که همهٔ وزیرها باید از نوکرهای شخصی وزیر داخله باشد. باری چه دردسر بدهم اینقدر از این دروغها میگفت. مثل اینکه خانه‌خراب شده این دوساعت که در میدان قاپوق و کاه فروشها در دکان علافی بارش را میفروخته آن مرد که توتون بر، آن جن گیر، ساعد... منشور... نظام... دلال، آن چند نفر سید آخوند، آن چند نفر فکلی ها، وهرچه راپورت‌چی در شهر بوده پیش آمده‌اند وهمه اسرار مگو را باو گفته‌اند. باری مطلب از دست نرود.

صحبت در اینجا بود که آدم تا شهر نیاید چشم گوشش بسته است. بله مطلب اینجا بود.

چند سال پیش که همین اویارقلی آمده بود شهر برای عروسی پسرش اسباب بخرد. شب پای تنور می گفت در شهر معروف شده که در تبریز یك حاجی محمد تقی آقای صراف هست. که چل صد هزار کرور پول دارد. پانصد تا بیست تا گلهٔ هزار تایی دارد. ده تا پنجاه تا ده شش دانك دارد. سك دارد. گربه دارد. مادیان دارد. شتر دارد. . قاطر دارد. . فلان دارد. بهمان دارد. . ماهی ماندیم تعجب که چطور می شود آدم حاجی، کاسب خداشناس، این قدر پول داشته باشد. برای اینکه معلوم است که این همه مال از راه حلال که جمع نمیشود، لابد باید ملکه دیزهٔ حاجی عباس را آدم بزور تصرف کرده باشد.

مال فلان یتیم را فلان صغیر را، فلان بیوه را بضرب چماق گرفته باشد. آن وقت می گفت بله.

می گویند میان این حاجی محمدتقی آقا با حکومت تبریز هم خیلی گرم است.

می گفتیم ماشاءالله ترا بخدا دیگر چشم بسته غیب نگو. این را کمپانی هم میداند که هر کس پول دارد شاه شناس است حکومت شناس است. این مطلبی نشد که تو از شهر برای ما خبر بیاری. میگفت نه گوش بدهید، شاهنامه آخرش خوش است.

می گفتیم خوب بگو. می گفت بله. این حاجی آقا پهلوان خوبی هم هست، مطلب که باین جا میرسید ما دیگر باور نمیکردیم. برای اینکه ما دهاتی ها بشهریها میگوییم تاجیك و مقصودمان از این کلمه یعنی ترسو. این را اینجا داشته باش خود اهل شهر هم این قبیل مردم را می گویند حاجی آقا، حاجی زاده، قباسه چاکی. آن هم یعنی مثلا بقول شهریها خیکی و در حقیقت معنیش باز همان ترسو میشود.

خوب حالا آدم شهری باشد. حاجی زاده هم باشد چطور میشود همچو آدمی پهلوان بشود.

از اینجا دو کلمه بحاشیه میرویم. ما دهاتی ها حق داریم که شهری ها را تاجیك و ترسو بگوییم برای اینکه مثلا همچو بگیریم که وقتی مامور ها بما زور بگویند هر قدر هم زیاد باشند ده بیست نفر جوانهای دهاتی آدمی یك چماق ارژن برمی داریم می افتیم بجان آقایان مامور. پنجاه نفر باشند صد نفر باشند آقای مامورچی خوردی نخود او - بخور و بدو. مثل همین که چندسال پیش درهمین «جوق آباد» ورامین که شست نفر قزاق آمده

بودند بزور گندمهای ماراخرواری نه‌تومان بخرند وحاجیهای طهران با
خاك اره درهم کرده بشهریها چهل تومان بفروشند بیست نفرجمع شدیم و
باته همان تفنگها که‌دست قزاقها بود چنان شل و پرشان کردیم که بیچاره
هایك سره هشت فرسخ راه را دوید و نفسشان رادرقهوه خانهٔ مظفری
شاه‌عبدالعظیم زیرحقهٔ وافور تازه کردند. برویم سرمطلب. مطلب اینجاست
که‌حاجی محمد تقی صراف بعقیدهٔ اویارقلی پهلوان است بله میگفت یك
روز صرافی ازین‌حاجی آقاطلب گار بود آمد توی بالاخانه پولش رابگیرد
حاجی چنان بتخت سینهٔ صراف زدکه ازبالاخانه پرت شده بزمین نقش
بست.

ویك طلبگار دیگر را همین حاجی آقا بامشت چنان بمغزش کوبید
که بازمین یکسان شده برای طلبگار اولی بآن دنیا خبر برد.

وقتی که مطلب باین جامی‌رسید ماهمه‌یك دفعه باویارقلی میگفتیم
پاشو، پاشو، آواره‌شو ماهرچه هم نفهم باشیم باز آن قدر نفهم نیستیم که هر چه
تو بگویی باور کنیم.

بیچاره وقتی میدیدما بحرفهای او باور نمیکنیم می گفت اگر دروغ
بگویم زبانم باشد برنگردد عروسی پسرم رانبینم دین شمر، یزید، حاکم،
فراشباشی، کدخدا، گردن من باشد.

باری حالا که آمده‌ایم شهر تازه می‌فهمیم که بیچاره اویارقلی راست
می گفته.

مثلا حالا می بینیم که آدم تا بشهر نیاید این چیزهارادرست نمی فهمد.
چرا که وقتی بشهر آمدیم همین حاجی محمدتقی آقا رادیدیم که خیلی
پهلوان تر از آن بود که اویارقلی میگفت مثل اینکه همین روزها بنابرمذکور

پنج نفر پول و تفنگ داده و مامورشان کرده بروند و ببهانهٔ آب بهارستان محقق الدوله و دو نفر دیگر از وکلا را در خانهٔ حاجی معین التجار بکشند. و از زیادی قوت و پهلوانی هیچ فکر نکرده که محقق الدوله گذشته از این که وکیل ملت است و مردم همه طرفدار او هستند اولا پانصد نفر شاگرد درین شهر تربیت کرده که کوچکتر از همه‌شان دخواست که با بزرگترین گردن دلفت‌های ما بجوال میرود.

پس همچو آدمی پهلوان است. همچو آدمی لولهنگش خیلی آب میگیرد. همچو آدمی حاجی آقا نیست. اما آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمیفهمد.

بله، آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمیفهمد. مثلا از چیزهایی که مادر ده نمیفهمیدیم یکی هم این بود که درین سالهای آخری وقتی بچهای ما بده برمی گشتند می گفتند در شهر یك چیزی پیدا شده مثل سرکه شیره که اسمش کنیاك است این کنیاك را شبها ارباب ها می خورند مست میشوند عربده میکشند آنوقت نوکرهاشان را صدا میکنند و میگویند آهای پسر برو این پدرسوخته رعیت را که امروز مرغ و نان لواش آورده بود بیار. نوکرها میآیند ما را از کاروانسرا میبرند خدمت ارباب. آنوقت ارباب هم که از کنیاك مست شده همچو بد غیظ میشود که خدا نصیب هیچ مسلمان نکند.

هنوز ما از راه نرسیده میگوید شنیده‌ام امسال تو پدرسوخته پنجاه من گندم در پالوعه‌داری میگوئیم آخر ارباب ماهم مسلمانیم ماهم عیال داریم. ماهم اولاد داریم. ماهم از اول سال تا آخر سال زحمت میکشیم. ما هم از صدقهٔ سرشما باید یك لقمهٔ نان بخوریم. آنوقت ارباب چنان چشمهاش

از حدقه درمیرود وخودش با عصا بطرف ما حمله میکند که مسلمان نشنود کافر نبیند. ومیگوید: پدرسوخته‌را ببین چطور حالا برای من بلبل شده بچها بزنید.

آنوقت بیست نفر مهتر درشکه‌چی آبدار میریزند سر ما تامیخوریم میزنند باری مطلب کجا بود؟ هان مطلب اینجاست که ما دهاتی‌ها تاشهر نیاییم این چیزهارا نمیفهمیم. مثلا همین کنیاك که بعقیدهٔ ما یك چیزی بود مثل سرکه شیره حالا که من بشهر آمده‌ام تازه میفهمم که کنیاك آدم است کنیاك سرکه شیره نیست.

بله کنیاك آدم است. کنیاك یك زنی است. خدایا. حالا اگر کنیاك مارا نبخشد چه خاك بسر کنیم. این گناه نیست که ما چندین سال پشت سر یك آدم غیبت کنیم وبیچاره یك زن دست وپاکوتاه را سرکه‌شیره بدانیم.

بله، این معصیت بزرگی است. من حالا درحضور همهٔ شما مسلمانها اقرار میکنم که کنیاك خانم آدم است. کنیاك خانم خانهٔ آبدارباشی حضرت والاست. کنیاك خانم چهار پنج هزار تومان گوش بزاز وبقال وعطاررا بریده وحالا که جانشین گلین شده بیچاره طلب کارها دستشان جایی بند نیست هرکس ادعای طلب بکند، کتك میخورد. حبس میشود. نفی میشود واگر خدای نکرده آدم بگوید بعضی از... اصفهان بعداز آنکه دستی بسر و گوش کنیاك‌خانم کشیدند ومطلب بازاری شده کنیاك‌را ازشهر بیرون کردند و برای گوش بری کسبه بطهران ارمغان فرستادند آنوقت دیگر آدم دودفعه کافر میشود.

بله مطلب اینجاست که ما دهاتیها فقط تاشهر نیاییم هیچ چیز نمیفهمیم.

مثلاما دهاتی‌ها تصور میکردیم که سید، آخوند، مجتهد، وقتی اسم فرنگی بشنوند از غایت تقدس دهنشان را کر میکشند . حالا که بشهر آمده‌ایم می‌بینیم یکنفر آدم که هم سیدست ، هم مجتهدست، هم آخوندست ، هم برادریك مجتهد بزرك انباردارهاست درروز سه‌شنبهٔ پنجم همین ماه ساعت نه فرنگی با یکنفر دیگر درزرگنده با مینورسکی شارژدافر روس خلوت میکنند. بعداز آن یکساعت ونیم دیگرهم باهمان مینورسکی صاحب و آن شخص دیگر خدمت سفیر مشرف میشوند ویکساعت و نیم هم باا و خلوت میکنند و آخرهم سید بهردوی آنها دست میدهد وسوار درشکه‌اش میشود و آن سید کلفته‌را جلو درشکه نشانده وهیچ دستش را در آن آبهای جاری زرگنده نمیشورد .

بله آدم دهاتی تاشهر نیاید این چیزهارا نمیفهمد .

مثلاما دهاتی‌ها وقتی اسم سرتیپ، صاحبمنصب، سرهنك، میشنیدیم بدنمان میلرزید وپیش خودمان اینهارا مثل یك لولو تصور میکردیم . و میگفتیم یقین اینها آدم میخورند. یقین اینها انصاف ندارند یقین اینها رحم علی دردلشان نیست . درصورتی که این مسئله‌هم اینطور نبود که ما میگفتیم برای اینکه همین صاحبمنصب ها را دیدیم که وقتی نمرهٔ سوم حکمت آموز را بدست گرفتند و آنجا حمایت جناب پولکونیك را با آن فصاحت و بلاغت خواندند . یکدفعه رحم ومروت دردل همین‌ها که ما میگفتیم هیچ انصاف بو نکرده‌اند مثل یك چشمه جوشید و بالا آمد و فوراً دفتر اعانهٔ نقدی بازکردند وهی پنج هزار شش‌هزار هشت هزار بودکه ازجیب‌ها در آمد تا بیست وپنج تومان وششهزاروهفتصد ونیم شاهی جمع شد وبخدمت مدیر روزنامه فرستادند بله ما دهاتی‌ها

تا شهر نیاییم هیچ چیز نمیفهمیم مثلا درین آخری‌ها کـه صحبت ظالم و عدل بمیان آمده بود همیشه میگفتیم ظالم و مستبد باید در سرش یك کـلاه باشد در پاش یك کفش پاشنه نخواب در تنش هم یك کمرچین . شلوارش هم باید تنك باشد اما نـگاه کن بگذار ببینم مطلب کـجا بود مطلب اینجابود آخ حواس‌را ببین مطلب اینجا بود که پارچه‌های یزدی خیلی ازپارچه‌های فرنگی با دوام‌ترست بله مطلب درین جاست که پارچه‌های یزدی خیلی ازپارچه‌های فرنگی با دوام‌ترست زیاده چه عرض کنم.

دخو

***

ازشمارهٔ ۱۱ :

رضی غزنوی

... بامراد بهندوستان رفته بخدمت شیخ ابورضای «رتن» بقولی ازحواریون حضرت عیسی(ع) وبقولی ازاصحاب حضرت ختمی‌مآب(ص) بوده ویکهزاروچهارده‌سال عمرنموده تفصیل‌این‌اجمال در کتب‌این‌طایفه تصریح وتصحیح یافته‌است (صفحه۷۹ ریاض العارفین).

ابوحفص خوزی

از عظماء وقدمای این‌طایفه و خلف‌الصدق جناب شیخ آگاه شیخ عبدالله بقضان‌الخوزی‌است باحضرت شیخ‌ابوسعید ابوالخیر معاصرواتحاد وافر بایکدیگر داشته‌اند. شیخ‌جامع علوم بوده تسخیرارواح فرموده لهذا آن‌جنابرا شیخ‌الجن‌لقب کرده‌اند (صفحهٔ۱۴۳ ایضاً).

مکتوب یکی ازمخدرات

آی کبلادخوخدا بچهای همهٔ مسلمانان‌را ازچشم‌بدمحافظت کند.

خدا این یك دانهٔ مرا هم بمن زیاد نبینند. آی کبلای بعداز بیست تا بچه که کور کرده اول و آخر همین یکی را دارم آنرا هم باباقوری شده ها چشم حسودشان بر نمیدارد. بمن ببینند دیروز بچم صاف و سلامت توی کوچه ورجه وورجه میکرد پشت کالسکه سوار میشد برای فرنگی ها شعر و غزل میخواند.

یکی ازقوم وخویشهای باباش که الهی چشمهای حسودش در آد دیشب خانهٔ ماهمان بود صبح یکی بدوچشمهای بچم روهم افتاد یك چیزی هم پای چشمش در آمد خالش میگوید چه میدونم بی ادبیست ... سلام در آورده هی بمن سرزنش می کنند که چرا سر و پای برهنه توی این آفتاب های گرم بچه را ول میکنی توی خیابان ها. آخر چکنم الهی هیچ سفره ای یك نانه نباشد چکارش کنم.

یکی یکدانه اسمش با خودش است که خل و دیوانه است در هر صورت الان چهار روز آزگار است که نه شب دارد نه روز همهٔ همبازیهاش صبح و شام سنگ بدرشکه ها میپرانند تیغ بی ادبی میشود گلاب بروتان زیردم خرها می گذارند. سنگ روی خط واگون می چینند. خاك بسر راهگذر میپاچند.

حسن من توی خانه ور دلم افتاده. هرچه دوا ودرمان از دستم آمده کردم. روز بروز بدتر میشود که بهتر نمی شود. می گویند ببر پیش دکتر حکترها من میگم مرده شور خودشان را ببرد با دواهاشان این گرت مرت ها چه میدانم چه خاك و خلی است که ببچم بدهم. من این چیزها را بلد نیستم من بچم را از تو میخواهم امروز اینجا فردا قیامت خدا کور و کچل های تو را هم از چشم بد محافظت کند. خدا یکیت را هزار تا کنند.

الهی این سر پیری داغشان را نبینی. دعا دوا هرچه میدانی . باید بچم را دو روزه چاق کنی . اگرچه دست وبالها تنك است اماکله قند تورا کور می‌شوم روی چشمم میگذارم میآرم . خدا شما پیرمردها را ازما نگیرد .

کمینه اسیرالجوال

جواب مکتوب

علیامکرمهٔ محترمه اسیرالجوال خانم. اولا ازمثل‌شماخانم کلانتر وکدبانو بعیدست که چرا با اینکه اولادتان نمیماند اسمش را مشهدی ماشاءالله ومیرزاماندگار نمیگذارید. ثانیاً همان روز اول که چشم بچه اینطورشد چرا پخش نکردی که پس برود .

حالا گذشته‌ها گذشته است :

من ته دلم روشن‌است انشاءالله چشم زخم نیست همان از گرما و آفتاب اینطورشده. امشب پیش‌ازهرکاریکقدری دودعنبرنصارابده ببین چطورمیشود. اگرخوب‌شد که خوب شد اگر نشد فردا یك کمی سرخاب پنبه‌ای یا نخی. یك خرده شیردختر. یك کمی‌هم بی‌ادبی میشود بشکل ماچلاغ توی گوش‌ماهی بجوشان‌بریز توی چشمش‌ببین‌چطورمیشود. اگر خوب‌شد که خوب‌شد اگرنشدآنوقت سه‌روزوقت آفتاب‌زردی یك کاسهٔ بدل‌چینی آب کن بگذارجلوبچه آنوقت نگاه‌کن بتورکهای چشمش‌اگر قرمزست هفت‌تکه گوشت‌لخم، اگرقرمزنیست هفت دانه برنج یاکلوخ حاضرکن وهرکدام را بقدریك «علم نشره» خواندن بتکان آنوقت ببین چطورمیشود اگرخوب‌شدکه خوب‌شد اگرنشد سه‌روزناشتا بچه‌را بی‌ ادبی‌میشود گلاب‌بروتان میبری‌توی جایی‌وبهش‌یادمیدهی که‌هفت‌دفعه‌این ورد را بگوید :

«... سلامت میکنم   خودم غلامت میکنم»
«یا چشمم چاق کن   یاهپول‌هپوئت میکنم»

امیدوارم دیگر محتاج بدوا نشود. اگر خدای نکرده باز خوب نشد دیگر از من کاری ساخته نیست برو محلهٔ حسن آباد بده آسید فرج الله جن گیر نزله بندی کند.

خادم الفقراء دخو علیشاه

خدا رفتگان همه را بیامرزد پدر من خدا بیامرز مثل همهٔ حاجی های جاهای دیگر نان نخور بود یعنی مال خودش از گلویش پایین نمیرفت اما خدا بیامرز ننم جور آقام نبود او میگفت مال مرد بزن و فانمی کند. شلوار مرد که دو تا شد فکر زن نو می افتد. از اینجهت هنوز آقام پاش بسر کوچه نرسیده بود که میرفت سر پشت بام زنهای همسایه را صدا میکرد «خاله ربابه هو ... آبجی رقیه هو ... نه نه فاطمه هوهوهو ...» آنوقت یکدفعه میدیدیم اطاق پر میشد از خواهر خوانده‌های ننم آنوقت ننم فوراً سماور را آتش میکرد آب غلیان را هم میریخت مینشست با آنها درد دل کردن مقصود از این کار دو چیز بود یکی خوشگذرانی دیگری آب بستن بمال خدا بیامرز بابام که شلوارش دوتا نشود.

حالا درددلها چه بود بماند یار باقی صحبت باقی بآنجا هم شاید برسیم مطلب اینجاها نیست مطلب اینجاست که گاهی ننم در بین اینکه چانه اش خوب گرم شده بود وپکهای قایم بقلیان میزد چشمش بمن میافتاد میگفت هان وربریده گوشات رادرست واکن ببین چی میگند باز بابات ازدر نیامده ازسیر تا پیاز همه را تعریف کن والله اگر گفتی که

همسایه ها آمده بودند اینجا گوشتهای تنت را با دندانام تیکه تیکه میکنم .من درجواب ننم میخندیدم میگفت الهی روی تختهٔ مرده شور خانه بخندی .

بعد رومیکرد بخواهر خوانده اش میگفت والله انکار میکنی بچهٔ هوومه هیچ چشم دیدنش راندارم . راستی راستی ننم بچه اش را میشناخت من همان ازبچگی مثل حالا صندوقچهٔ سر کسی نبودم حرف توی دهنم بند نمیشد . ازاول همینطورخواجه بده رسان بودم مثل اینکه با این سفارشها باز بابام هنوز یکپاش توهشتی بود که داد میزدم داداش . خدا بیامرز می گفت باقیش بگو میگفتم امروز باز زنای همساده هامون آمده بودند اینجا ننم براشون سماور آتیش کرده بود.

خدابیامرز آقام اخماش را میکرد توهم .ننم هم یك کمی زیرچشمی بمن بر بر نگاه میکرد اماپیش روی آقام که جرئت نداشت سر این حرف کتکم بزند .

اما من خودم تنم را برای کتك چرب میکردم برای آنکه میدانستم هرجوری باشد یك بهانه ای پیدامیکندو کتکه رامیزند .راستی راستی هم اینطور بود ده دقیقه نمیکشید که میدیدم ننم هجوم میکشیدسر من میگفت ورپریده آخرمن این کفن مانده هارا دیروز شستم . بازبردی توی خاك و خلاغلتاندی الهی کفنت بشه ببین من ازعهدهٔ تووروجك برمیام؟ آنوقت لبهای مرا میگرفت هرقدرزورداشت میکشید چندتا سقلمه هم ازهرجام میآمد میزد. آخرش که آقام می آمد مرا از دستش بگیرد بیشتر حرصش درمیآمد بازوهام را گاز میگرفت.

بله بازوهام را گازمیگرفت. هنوزجای آن گازها در بازوی من هست.

پیشترها هروقت من جای این گازهارا میدیدم ننم یادم میافتاد براش خدا بیامرزی میفرستادم. اماحالا نمیدانم چرا هروقت چشمم بآنها می افتد یحیی میرزا یادم می افتد .

بیچاره یحیی میرزا. بدبخت یحیی میرزا. من که آنشب توی حیاط بهارستان بودم غیرازمنهم که پانصدتا حاجی ریش قرمز چهارصدوپنجاه کربلایی ریش دوره کرده سیصد و پنجاه تـا مشهدی ریش دراز عقل مدور و اقلا دویست تـا از شاگودهـای حوزهٔ درس شیخ ابوالقاسم مسئله گو بودند . وهمه‌هم کـه حرفهای تورا شنیدند توکـه غیرازقصهٔ کشتی جنگی روس درساحل انزلی. وهفتادوچهارای پارلمنت دولت علیه و دوماه ونیم قرآنهای زیرعبای سه نفر تاجر ونصف شبها بدرخانه‌های علما و اعیان رفتن چیزی نگفتی من آنجا بودم غیر از من دو هزار و ششصد و نود ویکنفر حاجی وکربلایی ومشهدی وقمی یعنی همهٔ عدول شهر بودند .

اینهاکه همه به بیگناهی‌توشهادت میدهند. اینهاکه‌همه‌ازاشخاصی هستند بشهادت دونفرشان حلالها حرام وحرام‌ها حلال‌میشد. چطورشد که‌درمادهٔ توشهادتشان‌مسموع نیست وحالامیگویندتوخدای‌نکرده‌نسبت ببعضی نمایندگان ملت بی‌احترامی کرده‌ای و گفته‌ای آنهاکه تا دیروز خرهم نمیتوانستند کرایه کنند حالا چون آخرالزمان نزدیك شده بقیمت صلوات اسب میخرند .

میگویند توگفته‌ای یکقطعه از زمینهای تخت زمرد فرمانفرمـا عنقریب پارك میشود .

میگویند توگفته‌ای نمیدانم وکیل‌قندهار مجلس‌شورایملی‌ایران

توی آن تاریکی پشت مسجد سپهسالار بیك سید گفته بود مقاله‌ای را که درروزنامهٔ مجلس بامضای خودم فرستادم نوشتند شیخ پسندید؟ اوهم گفته بود بله. میگویند تو گفته‌ای که در آن مجلس سر تقسیم پول دعوا شد و یکنفر قهر کرد.

میگویند تو گفته‌ای اگرچهل هزار تومان راست باشد بانك آلمان تا چهل صد سال دیگر هم نمیتواند کمر راست کند.

میگویند تو گفته‌ای علاف و بنکدار وعطار و بقال باوزرا چه داد و ستدی دارند که حوالهٔ آنهارا سر تجار زردشتی میآرند. میگویند تو گفته‌ای برمنکرین مجلس شوری لعنت برمقیمین شاهزاده عبدالعظیم هم چون مفسد فی الارض هستند لعنت اما بر رفیقهای دزد و شریکهای قافله هم در هر لباس که باشند لعنت.

میگویند تو گفته‌ای با روزی دویست تومان مخارج یکصد و بیست هزار تومان چطور میتوان ببانك گذاشت. میگویند تو گفته‌ای بعد از نفت گیری چراغها سید ها میروند روی تخته‌بندی حوض جناب اقبال‌الدوله خستگی میگیرند. میگویند تو گفته‌ای وکیل تیول آباد برای دستخطی که درباب تبدیل تولیت صوفیان ازشاه گرفته کرایهٔ خانه از گردنش افتاده‌است. میگویند تو گفته‌ای تکمیل عدهٔ وکلا بعدازصد و بیست سال بسته بوفات احتشام‌السلطنه مشیرالملك امین‌الدوله وتمام عقلای دیگر ایرانست. میگویند اینهارا تو گفته‌ای غیرازاینها هزارچیز دیگرهم میگویند.

اما ببین والله بالله تو هیچ کدام ازین‌ها را نگفتی من‌خودم آنجا ایستاده بودم همهٔ حرف های تو را گوش میکردم غیر از من جناب

میرزا سید ولی الله خان وکیل دارالشوری ایستاده بود تو ابدا نسبت بوکلای محترم سوء ادب نکردی تو فقط گفتی که ملکم روزنامه های قانون را برای زینت کتاب خانهٔ خودش ننوشته که حالا پیغام بدهد که چاپ نکنید .

تو فقط گفتی که روح آن بیچاره هم از فراموش خانهٔ طهران خبر نداردو بعداز چهل سال اطلاع کامل از تو و بیرون مخدومی حالا دیگر گول زرورق را نمیخورد .

تو فقط گفتی باید بجناب وزیر داخله اخطار کرد که گوش ساز باشی این قدر ... لشان تعریف ندارد که در ین دست تنگی چهار هزار تومان از اصل مالیات بشوهرشان مواجب داد . تو فقط گفتی سمیرنوف های روسی در بلژیك هم زیادست در هلند هم زیادست در فرانسه و انگلیس وسویس هم زیادست برای معلمی روسی چرا ایشان انتخاب می‌شوند و باشش کرور کسر عمل پنج هزار تومان پریروز مواجب می‌برند . توفقط گفتی که مخدومی قول صریح داد که رئیسها و وزیر ها همه نوکرهای شخصی‌منند و پیچ و مهره‌شان دست خودم است . تو فقط گفتی که یارو گفت والله من از غایت بلادت هنوز بیلیارد بازی را هم بعداز چندین‌سال توقف درقهوه‌خانه‌های فرنك‌یاد نگرفته‌ام من چه می‌دانم علم جنگ چه چیزست وبیست وچهار ساعت تمام‌التماس کرد که مراندیده بگیرید گفتند بگذارپیش بینی های‌تقویم ژلاطینی کامل بشودراضی نشوآبروی‌من‌پیش‌وزیرامورخارجه‌روس بریزدبله‌اینهارا تو گفتی . چهار تا هم بالاش گفتی . من کتمان نمیکنم . فردا بایدیك وجب‌جا بخوابم.

من‌بگوش خودم شنیدم که گفتی‌مرحوم وزیردربارهم‌سکته نکرد

گفتم حضرت والاحرصش درآمد «رولوه» راازجیبش در آورده اسب کالسکه‌اش راکشت. گفت عجب، گفتم عجب، جمال شما. گفت مزك من شماازکی شنیدید. گفتم جنابعالی تصورمی کنید که فقط خودتان چون رابطه ودوستی بابزرگان ورجال واعیان این شهرداریداز کارها مطلعید ومابکلی ازهیچ جای دنیاخبرنداریم. گفت خیر هرگز چنین جسارتی نمی کنم.

گفتم عرض کردم مطلب درصندوق ادارهٔ ماخیلی است، واین مطلب هم پیش آن مطلب قابل درج نیست، گذشته ازاینکه شماخودتان مسبوقید که تمام اروپاییها هم درین مواقع همین کاررا میکنند یعنی اسب را در صورتیکه اسباب مخاطرهٔ صاحبش بشودمی کشند، دیگرشمامی فرمایید حضرت والاحرصش درآمد، شماالحمدالله‌می دانید که آدم وقتی حرصش دربیاید دیگردنیابیش چشمش تیره وتار میشود خاصه وقتی که از رجال بزرك مملکت باشد که‌دیگر آن‌وقت قلم‌مرفوع است برای اینکه رجال بزرك‌وقتی حرصشان‌در آمدحق دارندهمه کار بکنندهمانطور که اولیای دولت حرصشان‌در آمدوبدون‌محاکمه‌قاتل بصیر خلوت‌را کشتند، همانطور که‌حبیب‌الله‌افشارحرصش در آمدوچندروزقبل بامریکی ازاولیاسیف‌الله خان‌برادر اسدالله خان‌سرتیپ قزاقخانه‌را گلوله پیچ کرد، همانطور که نظام‌السلطنه حرصش در آمدوبا آنکه پشت قرآن رامهر کرده‌بودجعفر آقای شکاك را تکه‌تکه‌کرد، همانطور که آن‌دونفر حرصشان در آمدو دوماه‌قبل یکنفر ارمنی را پشت یخچال حسن آباد قطعه‌قطعه کردند، همانطور که آدمهای عمیدالسلطنهٔ طالش‌حرصشان در آمدو آنهایی‌را که در «کرگانه روت» طرفدار مجلس بودند سربریدند، همانطور که عثمانی

میتراشم. واین دفعه مجبورم که مطبعه کاغذقلم ومرکب واداره‌راهم عوض کنم تامسلمان بشوم.

باری بیش ازین زحمت نمیدهم. خـدا حافظ، اما گوش بزنك تکفیر پارلمانت باش. تا نگویی دخو دهاتیست. حرفهایش پر و پایی ندارد، والسلام.

خادم الفقراء دخوعلی



ازشمارهٔ ۱۲:

اخبار شهری

دیروز سك حسن دله نفس زنان عرق‌ریزان وارد اداره‌شد بمحض ورود بی‌سلام وعلیك فورا گفت فلان کس زودزود این مطلب رایادداشت کن که درجشن خیلی لازم است، گفتم رفیق حالا بنشین خستگی بگیر گفت خیلی کاردارم زودباش تایادم نرفته بنویس که مطلب خیلی مهم است. گفتم رفیق مطلب در صندوق اداره بقدریست که اگر روزنامه هفتگی ما ببلندی عریضهٔ کرمانشاهی هایومیه که‌هم بشود باززیاد می آید. گفت این مطلب ربطی بآنها ندارد، این مطلب خیلی عمده است ناچار گفتم بگو گفت قلم بردار. قلم برداشتم گفت بنویس «چندروزقبل» نوشتم. گفت بنویس «پسر حضرت والادر نزدیك زرگنده» نوشتم. گفت بنویس «اسب کالسکه اش دررفتن کندی میکردند» نوشتم، گفت بنویس «حضرت والا حرصش درآمد» گفتم باقیش را شماهی گوییدیا بنده عرض کنم یکمرتبه متعجب شده چشمهاش رابطرف من دریده گفت گمان نمیکنم جنابعالی بدانید تابفرمایید.

ای چیزها مثل پاره‌ای امراض ارثی است حسین قلی خان بختیاری را اول افطار باسم مهمانی زبان روزه کی کشت؟ گفت بله حق باشما هست. گفتم پدر همین حضرت والا نبود؟ گفت دیگر این طول تفصیل‌ها لازم نیست، یکدفعه بگویید فرمایش شما نگرفت.

گفتم چه عرض کنم. گفت پس باین حساب ما بور شدیم. گفتم جسارت است.

گفت حالا ازین مطالب بگذریم راستی خدا این ظلمهارا برمیدارد، خدا ازین خونهای ناحق میگذرد، گفتم رفیق ما درویشها یك شعر داریم. گفت بگو. گفتم:

این جهان کوه است و فعل ما ندا　　　باز گردد این نداها را صدا

گفت مقصودت ازین حرفها چه چیزست؟ گفتم مقصودم این است تو که اسمت را سك حسن دله گذاشته‌ای وادعا میکنی که از دنیا و عالم خبر داری عصر شنبهٔ ۲۱ چرا در بهارستان نبودی. گفت بودم، گفتم بگو تو بمیری. گفت تو بمیری.

گفتم خودت بمیری. گفت به! تو که باز این شوخیهات را داری. گفتم رفیق عیب ندارد دنیا دو روزست.

٭٭٭

از شمارهٔ ۱۳:

مکتوب از ارومیه

ای کبلایی　　والله دیگر تمام شد، خانه‌مان خراب شد، زن بچه عیال اولاد برادر پسر هرچه داشتیم یا کشته شدند یا از ترس مردند. نمیدانی چه قیامتی است، مال رفت عیال رفت اولاد رفت، والله دیگر کفرو

کافر شدیم نزدیك است برویم ارس بشویم، نصف‌مان کـه زیر بیدق ارس رفتند والله باقیمانده‌هم غیرتمان نمیگذارد، بخدا اگر ارس بشویم دینمان برود باز دنیامان سرجاش است. اما حالا که خسر الدنیا والاخره ! آی کبلایی محض رضای خدا محض روز پنجاه هزار سال بوزارت جنك ما بـگو اینها توپ دارند تفنك دارند اگر رعیت میخواهید باید خیلی زود چاره‌ای بسر ما بکنید کـه دیگر ازپا دررفتیم، دیگر اگر ماهم فردا ارس شدیم نگویید ارومیه‌ایها اصلا بی‌غیرت بودند اصلا دین و ایمان درستی نداشتند اصلا پالانشان کج بود دست ما دامان شما، امروز اینجا فردا روز پنجاه هزار سال.

امضاء هرچه ارومیه‌ای هست

جواب از اداره

والله آدم در کار مردم این روزگار حیران است، معلوم نمیشود عاقلند، معلوم نمیشود دیوانه‌اند، معلوم نمیشود چه‌چیزند، والله تا توله بهوا پاچیده‌اند مردم مغزخر خورده‌اند، عقل از کلهٔ همه دررفته است، خوب جنابان آقایان «هرچه ارومیه‌ای هست» بنده چه بکنم وزیر جنك چه بکند، این بلایی است کـه از آسمان نازل شده، اینها همه سرنوشت خودمان است، همهٔ اینهارا خودهاتان درعالم ذر قبول کرده‌اید. چشمتان چهارتا میخواستید عقلتان را بسرتان جمع کنید قبول نکنید، تقدیر را که نمیشود برگرداند. شمارا بخـدا دودقیقه کلاهتان را قاضی بکنید، شما نوشتید کـه برو بوزیر جنك بگو من‌هم تجربهای هفتادسالهٔ خودم را کنار گذاشتم رفتم گفتم، آنوقت وزیر جنك بمن‌چه‌خواهد گفت؟ نخواهد گفت ای‌احمق ای‌دیوانه ازدست‌من بندهٔ ضعیف چه برمیآید من باقضای

الهی چه‌چاره بکنم؟ نخواهد گفت این تقدیر ارومیه‌ای‌هاست که زنهاشان اسیر بشود، مردهاشان کشته بشود، اولادشان را پیش چشمشان قطعه قطعه کنند، دهاتشان را آتش بزنند، مسجدهاشان را عثمانی‌ها طویلهٔ اسبهاشان قرار بدهند؛ ازشما خودتان انصاف میخواهم خواهد گفت یا نخواهد گفت؟

بله! منتها محض رحم و مروتی که دارد در عالم آقایی یك چیز دیگرهم خواهد گفت، مثلا خواهد گفت لعن چهارضرب هم دراین مواقع برای رفع بلامجرب است، مثلا خواهد گفت این مرك و میری که توی شما افتاده بلکه یکی ازمرده‌هاتان کفن میجود، خوب حالا پیش از آنکه من خودم را سنك روی یخ بکنم وشماهم بی‌عقلی و بی‌شعوری خودتان را پیش وزیرجنك ثابت بکنید ازمن سك روسیاه قبول کنید، و از حالا بروید مشغول لعن چهارضرب بشوید، بلکه این مرك ومیر ازمیان شما وربیفتد، اگرافتاد یکخدا بیامرزی هم برای رفتگان من سك روسیاه بفرستید، اگرنه آن وقت معین میشود که مرده هاتان کفن دهن گرفته‌اند، جمعیت خبرمی کنید آدمی یك بیل نوك تیز هم برمی‌دارید میروید سر قبرستان قبرهارا یکی یکی میشکافید تامیرسید بقبرمرده‌ای که کفنش رادهن گرفته میجود آنوقت یکدفعه با بیل گردنش را میزنید، اما باید درست ملتفت باشید که بایك ضربت گردنش جدا بشود اگرنه مرده سراج میافتد آن وقت دیگر خدانشان ندهد خدا آنروزها را نیارد که یکدفعه قرمیانتان خواهد افتاد، ببینم مطلب کجابود، هان یادم افتاد.

آی خدا بیامرزدت مرد، ای نور بقبرت ببارد، این شب جمعه ای تو هم خدا بیامرزی میخواستی راست است که میگویند حرف بوقتش میکشد،

انگار میکنی همین پریروز بود درهمین «ونك مستوفی» خدابیامرز باباو مرحوم آقانشسته بودندو خدابیامرز بابادر همین مسئلهٔ کفن جویدن مرده ها تحقیق میکرد و میگفت این مطلب هیچ شك ندارد من خودم در سال وبایی بتجربه رساندم که درهمین قبرستان کهنه گردن یکمرده ای را که کفش رامیجوید، زدند فوراً وباتمام شدو مردم آسوده شدند.

باری مطلب ازدست نرود خدارفتگان همهٔ مسلمانها رابیامرزدخدا من روسیاه راهم پاك کندو خاك کند

بله مطلب اینجابود که این کار راهم بکنید ببینید چه میشود اگر این بلا ازسرتان رفع شد که شد اگر نشد دیگر چاره ای جز صبر نیست صبر کنید خدا صابران رادوست دارد، بگذارید عثمانی ها هرچه از دستشان برمیآید درحق شما کوتاهی نکنند آخر آخرت هم حساب است بگذار چشمشان کوربشود بیایند آنروز پنجاه هزارسال یك لنگ پا بایستند جوابتان را بدهند دیگر بهتر ازین چیست.

دخو

***

ازشمارهٔ ١٤ :

بعداز آنکه یکدستهٔ پنجاه نفری از طلاب مطول خوان، نصف حاجی ها و کربلائی های شهر، وتقریباً تمام شاگردان حوزهٔ درس شیخ ابوالقاسم حکم قتل ما را دادند و چند دفعه (همانطور که عثمانی ها بسرحد ارومیه حمله میکنند، همانطور که قونسولهای ایران بحاجی ها حمله میکنند، همانطور که شاهزادهٔ نصرةالدوله بنان ذرت خورهای کرمان حمله میکند، همانطور که سید عباس خان ینگی امامی برعیتهای

خالصه حمله میکند ، وبالاخره همانطور که بعضی از آقایان بقاب پلو و سینهٔ مرغ حمله میکنند) بادارهٔ صوراسرافیل حمله کردند من دست و پام‌را گم کردم خودم را باختم وعاقبت باصرار رفقا وازترس جان رفتم توی خانه، ومثل‌وقتی که مثلا بلاتشبیه بعضی آقایان حشمت‌الملک‌را برای گرفتن بیست وپنج هزارتومان و کارچاقی روسها درقاینات بخانه میپذیرند ومیسپارندکه هرکس آمد بگوییدآقاخلوت‌دارند منهم‌سپردم که بگویید دخوخلوت رفته، آنوقت یکسره باطاق رفتم وهمانطورکه پاره‌ای ازمکتب‌دارها مثلابلاتشبیه پاره‌ای‌طلبه‌های مدرسهٔ‌نظامیهٔ بغداد که‌میخواهندشاگردهای مزلف خودشان‌را درس بدهند یامیخواهند مثلا زبانم‌لال‌زنهایی‌راکه هنوزبحدیاس‌نرسیده‌اند صیغه‌بکنند کاغذلوق حجره راپیش‌میکنندمنهم دراطاق‌راپیش کردم؛ بله‌دراطاق‌راپیش کردم، برای‌اینکه لازم‌بود پیش‌بکنم، برای‌اینکه‌مرا بشش‌لول‌وتفنگ تهدید کرده‌بودند، برای اینکه ننهٔ‌من دربچگی همیشه‌مرا‌ازتفنگ‌وشش‌لول‌می‌ترساند، برای‌اینکه وقتی من‌تفنگ فتیله‌ای خالی یادگارجد مرحوم رادست میگرفتم ننم‌می گفت ننه‌از من بتو امانت هیچ‌وقت بتفنگ دست‌نزن ، میگفتم‌ننه‌ آخر تفنگ‌خالی است، میگفت ننه شیطان‌پرش‌می کند بله من‌میترسیدم ، ترس که‌عیب‌و عارنیست ، من‌میترسیدم همانطور که اولیای دولت از مجلس شوری میترسند، همانطور که حاجی‌ملک التجاراز آبروش میترسدهمان طورکه‌نایب‌هادی خان‌واجلال‌السلطنه ازانجمن بلدی‌میترسند، همانطور که‌دزدهای طهران‌ازپلیسهای اجلال‌السطنه‌میترسند، همانطور که پرنس ارفع‌الدوله از بدنامی دولت‌ایران میترسد، همانطور کـه وزرای ما از استقراض خـارجه میترسند ، همانطور کـه انگلیسها بعکس روسها از

حکومت حشمت‌الملك درقاینات میترسند، همانطور که بلاتشبیه بعضی ازعلمای ما ازتصرف دراموال وقف وصغیر میترسند، بله من میترسیدم برای اینکه حق داشتم بترسم، برای اینکه من کتك زدنهای طلبه‌های تبریز را دیده بودم، برای اینکه من دیده بودم، وقتی یك آخوند کسی را میزد همهٔ آخوندها سر آن یکنفر میریختند، وغالباً بعداز آنکه درزیر چماق بیچاره میمرد آنوقت تازه ازیکدیگر میپرسیدند این ملعون چه کرده بود، بله میترسیدم برای اینکه میدانستم اگر روزنامهٔ من کهنه پرستی را دنبال کند آنوقت باید دویست ونود ونه هزاروششصدوچهل ویکنفر گلودردی توبه‌ای جنی، که بعضیها بانخ دکان عطاری گلوومچ دستشان را می بندند همه ازناخوشی بمیرند، بله میترسیدم برای اینکه از حرفهای من کم کم همچو درمیآمد که باید دویست وبیست وهفت هزار نفر دعانویس، پانصد و چهل وشش هزار نفر فال گیر، یکصدوپنجاه ویکهزار نفر رمال، چهارصد و شصت و دوهزار نفر متولی سقاخانه، چله‌نشین، مار گیر، افسونگر، جام زن، حسابگر، طالع بین از روزی بیفتند، بله من از اینها میترسیدم اما ازدومطب عمده که خیلی باید بترسم هیچ نمیترسیدم، بله از آن دومطلب نمیترسیدم برای اینکه هیچ بعقلم نمیرسید، برای اینکه عوام بودم، برای اینکه آدم عوام کور است، اما وقتی توی اطاق رفتم عقلم را بسرم جمع کردم ودرها را مثل وقتی که بعضی از آقایان در کتابخانه را برای شمردن لیره های فشنك کرده می بندند بستم، آنوقت آن دو مطلب هم یادم افتاد.

بله، من بی عقل فراموش کرده بودم که عدد سیزده نحس است، من بی شعور فراموش کرده بودم که نمرهٔ دوازدهم صور اسرافیل چاپ

شده و بنمرهٔ سیزدهم مشغول شده‌ایم و لابد این نحسی ها بمیان خواهد آمد.

بله، آدم که لوح محفوظ نیست، آدم که نمی‌تواند همه چیز را یادش نگاهدارد، بله این مطلب را فراموش کرده بودم، امامطلب دومی را که فراموش کرده بودم خیلی اهمیت داشت، و آن را خیلی لازم بود که فراموش نکنم، و آن این بود که من یکوقت در تاریخ مصریها خوانده بودم که اهالی مصر دومذهب داشتند یکی مذهب کاهنها وسلاطین بوده یکی هم مذهب عوام الناس، فرعون و کاهن ها خدا را میپرستیدند و عوام الناس هم فرعون را میپرستیدند. ببینم چه میخواستم بگویم، بله میخواستم بگویم یکی ازعلمای بزرگ بعد از آن که مقالهٔ اول نمرهٔ دوازدهم صور اسرافیل را برایش خواندم وهمه‌را درست گوش دادوفهمید، گفت اینها کفر نیست، اینها مخالف با اسلام نیست، همهٔ اینها صحیح است اما نباید این مطالب را برای عوام نوشت، زیاده چه درد سر بدهم خدا این شب جمعه‌ای کاهنها را هم رحمت کند برای اینکه آنها هم خدا پرست بودند و آنها هم میدانستند که فرعون خدا نیست. زیاده جسارت است.

دخو



از شمارهٔ ۱۵ :

انجمن موقتی دراداره صوراسرافیل روزیکشنبهٔ پانزدهم تشکیل شد، ناچارمشترکین عظام میخواهند اعضای انجمن را بشناسند.

بله، بنده که بنده‌ام، ایشان‌هم که معروف‌خدمت همهٔ آقایان‌میباشند

اینهم که .... بله ، ایشان‌هم که ... خیر، ایشان‌هم که مستغنی‌ازمعرفی بنده هستند ، اوهم که اه اه ، بله، خیر، سایرین‌راهم که خودتان معرفت کامل درحقشان دارید. جناب سك حسن‌دله خلاصهٔ مذاکرات انجمن قبل‌را قرائت کردند .

جناب خرمگس- بعقیدهٔ من این‌قبیل اشخاص خونشان حلال و مالشان مباح است چه ضرردارد بگیرید بخورید یك آب‌هم بالاش.

دمدمی ـ بله هرچند جسارت است ولی مثلی است معروف که میگویند ـ ازخرس مویی.

اویارقلی ـ اگر شما بدانید که تار و پود این فرشها از عروق و شریان ما دهاتی‌هاست هرگز راضی نخواهید شد که این‌معنی‌را برخود هموار کنید .

آزاد خان کرد کرندی ـ جناب اویار قلی صحیح میگویند شما در پای تخت نشسته‌اید و از تعدیاتی که به رعایای اطراف می‌شود خبر ندارید .

دمدمی- بلی‌همینطورست شیخ علیه‌الرحمه میفرماید:

«گفتن اززنبور بی‌حاصل بود

با یکی درعمر خود ناخورده نیش»

خرمگس- باید دید که اگرما این‌قبیل قالیچه‌ها را قبول نکنیم حکومت آنهارا بصاحبانش‌مسترد میکند یااینکه خودش‌نگاه میدارد و درموقع بدترازین بکار میبرد .

جناب ملا اینك‌علی- بگمان من پس‌دادن این اشیاء همانطور که جناب خرمگس فرمودند غلط ونوعی‌ازاعانت برائم است .

دمدمی- احسنت احسنت، صحیح است،درست فرمودند.

آزاد خان - آیا ببینم که این اشیاء را حضرت والا برای چه بجناب دخو میدهند اگر برای اینست که جناب دخو محتاج است که اینطور نیست و عجالة بقدر بخورونمیری، ازراه روزنامه‌نویسی تحصیل میکند، واگر برای کمك بمعارف است آنهم بهترش این بود که حضرت حکمران درهمان قلمرو و حکومت خودشان دوسه نفر از اطفال یتیم بی‌بانی را انتخاب میفرمودند وازمنافع سالیانهٔ این مبلغ ایشانرا بتحصیل وامیداشتند.

جناب ملا اینکعلی - چه ضرر داردکه بگوییم قصدشان همان کمك به معارف بوده است ولی اینکه میفرمایید بهتر این بود که اطفال‌یتیم‌راتربیت میکرد تمیز این مطالب بسته بنظر عرف است و بعقیدهٔ من کمك بروزنامه را در عرف بهتر ازکمك باطفال یتیم بدانند زیرا که روزنامه می‌تواند هزاران نفر را به تربیت اطفال یتیم و بی‌بانی وادار کند درصورتیکه تربیت دوسه نفر طفل محدود وفایده‌اش کمتراست.

دمدمی- بنده که سواد درستی ندارم وعبارات آقا را نمیفهمم ولی بنظرمن آقا صحیح فرمودند، احسنت احسنت.

اویارقلی - ولی رأی بنده اینست که در عرف تربیت اطفال را برکمك بروزنامه ترجیح بدهند زیراکه روزنامه‌ها عجالة خرج ودخل میکنند واحتیاجی بکمك ندارند ولی اطفال‌فقیردرمملکت زیاد است که کمال‌احتیاج را بکمك‌دارند پس بهتراین‌بودکه چندنفرطفل‌را باین‌وجه تربیت میکردند تا اسباب تشویق سایررجال واعیان میشدند وسایرین‌هم

بایشان تأسی میکردند .

آزادخان ـ درست است گذشته ازاینکه آنطوری که جناب ملا اینکعلی میفرمایند «این قافله تا بحشر لنك است» برای اینکه میفرمایند کمك بروزنامه از حیث اینکه تشویق بتربیت اطفال میکند بهترست ولی ازطرف دیگر درهرموقع هم که مردم بخواهند کمك بتربیت اطفال بکنند بازروزنامه درایران هست و بنابفرمودهٔ ایشان بازروزنامه مقدم خواهد شد .

دمدمی ـ مطلب تمام است.

جناب ملااینکعلی ـ مومن این مغالطه است.

اویارقلی ـ خیر آقامغالطه نیست صحیح است برای اینکه شمامیفرمایید کمك بروزنامه خوب است برای اینکه مردم را بتربیت اطفال یتیم وادار میکنند وبنابراین اطفال یتیم هیچوقت نباید تربیت بشوند برای اینکه همیشه اعانت روزنامه براعانت ایتام مقدم است و گرنه ترجیح فاضل برمفضول و راجح برمرجوح خواهدشد.

دمدمی ـ جناب اویارقلی قدری واضحتر بفرمایید که بنده هم رأی خودم را عرض کنم .

جناب ملا اینکعلی ـ من این چیز ها را نمی‌دانم رد احسان عقلا و شرعا مکروه و هر که مخالف شرع باشد اجتناب مسلمین از او لازم است و اگر نعوذ بالله مخالفتش منجر بارتداد شود قتلش هم واجب میشود .

دمدمی ـ اعاذنا الله من شرور انفسنا .

آزادخان کرد ـ جناب مستطاب عالی خیلی تند میروید اولا رد احسان فرضاً که درشرع مکروه باشد عمل بمکروه چطوراسباب لزوم اجتناب

مسلمین وارتداد وبالاخره قتل خواهدشد ؟!

جناب ملااینکعلی- مومن توشکیات نمازت‌را میدانی ؟

جناب رئیس زنك‌زده- فرمودند خلط مبحث صحیح‌نیست (جناب ملااینکعلی متغیراً ازمجلس برخاسته بدون اجازه ازرئیس رفتند سایرین هرچه‌اصرار کردند درجواب‌فرمودند من‌حق‌خودم‌را میگذارم ولی‌برای توهین نوع نعوذبالله...)

سك حسن دله - در موقعیکه من در رشت واصفهان و شیراز و آذربایجان ومازندران بودم وباحکام هرجا رفت‌وآمد داشتم میدیدم که همه ساله حکام چیزی برای روزنامه‌ها علی‌قدرمراتبهم موضوع کرده میفرستادند اینمعمولی‌سنواتی‌حکام دردورهٔ استبدادبوده حالاهم چه‌ضرر دارد که برقرارباشد .

اویارقلی- آقای‌معظم آیااینحاکم‌بی‌انصاف خدانشناس که گوشواره رااز گوش دختران ده‌وگلیم‌را از زیر پای یك خانواده بدبخت روستایی میکشدوبمرغ خانگی پیرزن ابقا نمیکندواز هردخل نامشروع حتی‌از طریق فواحش‌صر فنظر نمی‌نماید چه‌علت دارد که با کمال طوع ورغبت سالی‌مبلغی بروزنامه چی هامیدهد؟

آیاقصدش‌این‌نیست که‌روزنامه نگارراشریك سیئات‌اعمال خودش قراربدهد ؟ آیادرفکر این‌نیست که در دوره‌ایکه ازهمهٔ تنظیمات دول دنیا برای‌ایران‌چهارتا روزنامهٔ‌بی‌مغزمانده‌است آنراهم باخودش همدست کند ؟ آیامعنی‌رشوه‌خواری جزاین است ؟وآیابعداز آنکه روزنامه چی بااین‌سم‌مهلك مسموم شدیگر درکلامش درنظرملت‌وقع‌ووقری میماند؟ وآیاکسی دیگر بحرفهای روزنامه گوش‌میدهد ؟افسوس که‌هنوزپرده

هـای جهل جلو چشم مارا گرفته وهوی وهوس واغراض بما مجال هیچ ملاحظه ای نمیدهد ای اعضای محترم انجمن آیا جناب ملا اینکعلی که اینقدر در قبول این اشیاء اصرار دارند قصدشان جز این است که باب رشوه را مفتوح کرده بلکه خودشان هم محرمانه باخود دراین اشیاء مرسوله شرکت کنند، من میگویم و از هیچکس هم ابا ندارم که تا علماء سوء وبعضی ... و پاره ای روزنامه چی های مادندان طمع را نکنند، ایران آباد واسلام احیاء نخواهد شد، واگر هم ازحد خودزیاده روی کرده وبروفق قوانین داخلی انجمن عمل نکرده ام چون در راه حق وحقانیت بوده البته عفو خواهید فرمود، واگرنه برای استعفاهم حاضرهستم (دراینجا غالب گفتند حق با جناب اویار قلی است وقرار شد لایحه ای ازطرف انجمن بحضرت والاحکمران بنویسند).

این است صورت لایحه

خدمت ذیشرافت نواب امنع اسعدو الاشاهزادهٔ نصرة الدوله حکمران کرمان دامت ایام عدالته «پلتیك» حضرت والا نگرفت، یعنی اگرجسارت نباشد جناب ملا اینکعلی هم که درمجلس طرفدار شما بودند بور شدند، و پل حضرت والا هم آن سر آبست، حضرت والا حالا وقتی است که شمادر مدارس انگلیس و آلمان مشغول تحصیل باشید نه درخرابهٔ ایران مسئول حکمرانی ایالت کرمان، قالیچه های مرحمتی یکصدتومانی بصوراسرافیل باقبوض مرسوله انفاد کرمان شد، بعدازین هم آدم خودتان رابشناسیدو بی گدار بآب نزنید، نه صور اسرافیل رشوه می گیرد ونه آه دل شهدای تازه ونان ذرت وخون گوسفند خورهای کرمان زمین میماند.

امضاء رئیس انجمن لات لوت ها

از شمارهٔ ۱۶ :

برای آدم بدبخت از در و دیوار میبارد چند روز پیش کاغذی از پستخانه رسید و باز کردیم دیدیم بزبان عربی نوشته شده، عربی را هم که غیر از آقایان علمای گرام هیچکس نمیداند چه کنیم؟

چه نکنیم؟ آخرش عقلمان باین جا قدداد که ببریم خدمت یك آقاشیخ جلیل القدر فاضلی که با ما از قدیمها دوست بود، بردیم دادیم وخواهش کردیم که زحمت نباشد آقا این را برای ما بفارسی تجربه کن، آقا فرمود حالا من مباحثه دارم برو عصری من ترجبه می کنم می آورم اداره.

عصری آقامد صورت تجربه را داد بمن، چنانکه بعضی از آقایان مسبوقند من از اول یك کوره سوادی داشتم، اول یك قدری نگاه کردم دیدم هیچ سر نمی افتم، عینك گذاشتم دیدم سر نمی افتم، بردم دم آفتاب نگاه داشتم دیدم سر نمی افتم، هرچه کردم دیدم یك کلمه اش را سر نمی افتم، مشهدی اویارقلی حاضر بود، آقا فرمود نمیتوانی بخوانی بده مشهدی بخواند، مشهدی گرفت یك قدری نگاه کرد، گفت آقا مارا دست انداختی من زبان فارسی را هم بزحمت میخوانم تو بمن زبان عبری میگویی بخوان آقا فرمود مومن زبان عبری کدامست؟

این اصلش بزبان عربی بود کبلایی دخو داد بمن بفارسی ترجمه کردم، اویارقلی کمی مات مات بصورت آقا نگاه کرد گفت آقا اختیار دارید راست استکه ما عوامیم اما ریشمان را در آسیاب سفید نکرده ایم، بنده خودم در جوانی کمی از زبان عبری سررشته داشتم این زبان عبری است.

آقا فرمود مومن این زبان عبری کجا بود این زبان فارسی است، اویارقلی گفت مرا کشتید که این زبان عبری است. آقا فرمود خیر زبان

فارسی است ،اویارقلی گفت از دو گوشهایم التزام میدهم که این زبان عبری است .

آقافرمود خیر تو نمیفهمی این زبان فارسی است . دیدم الان است که اویارقلی بآقا بگوید شما خودتان نمی فهمید و آنوقت نزاع در بگیرد. گفتم مشهدی من و شما عوامیم ماچه می فهمیم آقالابد علمش از ما زیادتر است بهتر ازما می فهمد.

اویارقلی گفت خیر شما ملتفت نیستید این زبان عبری است من خودم کمی آن وقت که پیناس یهودی بده آمده بود پیشش درس خوانده ام .
یکدفعه دیدم رگهای گردن آقا درشت شد، سر دو کندهٔ زانو نشسته، عصارا ستون دست کرده و صداش را کلفت کرده باتغیر تمام فرمود مومن تو ازموضوع مطلب دور افتاده ای صنعت ترجمه در علم عروض فصلی علیحده دارد و گذشته ازاینکه دلالت بنابعقیدهٔ بعضی تابع اراده است و خیلی عبارت های عربی دیگرهم گفت که من هیچ ملتفت نشدم، اماهمینقدر فهمیدم الان استکه آقاسر اویارقلی راباعصا خرد کند از ترس اینکه مبادا خدای نکرده یك شری راست بشود رو کردم باویارقلی گفتم مرد حیا کن، هیچ میفهمی باکی حرف میزنی ؟ کوتاه کن، حیاهم خوب چیزیست ! !قباحت دارد! !مرده شور اصل این کاغذ راهم ببرد چه خبرست مگر، هزارتا ازین کاغذ هاقربان آقا ،حیف است ،دعوا چه معنی دارد؟ !دیدم آقاروش را بمن کرده تبسمی فرموده گفت کبلایی چرا نمیگذاری مباحثه مان رابکنیم مطلب بفهمیم ،من همینکه دیدم آقا خندید قدری جرئت پیدا کرده گفتم : آقا قربان علمت برم تو نزدیك بود زهلهٔ مرا آب کنی مباحثه ات که اینطور باشد پس دعوات چه جوراست؟ آقا بقهقه بنا کرد خندیدن فرمود مومن تو

ازمباحثهٔ ماترسیدی گفتم په ماشاءالله ! ! بمرك خودت نباشد چهار تافرزندام بمیرد پاك خودم راباخته بودم . فرمود خیلی خوب پس دیگر مباحثه نمی کنیم تو همین ترجمهٔ مرادر روزنامه‌ات بنویس اهل فضل هستند خودشان میخوانند گفتم بچشم امابشرطی که تادراداره هستید دیگر دعوا نکنید .

این است صورت ترجمه:

ای کاتبین صوراسرافیل ، چه چیزاست مر شمارا که نمی نوبسید جریدهٔ خودتان راهمچنانی که سزاوارست مرشمارا که بنویسید آنراو چه چیز است مرشمارا باکاغذلوق وامردان وتمتع ازغیر یائسات درصورت تیقن بعدم حفظ مرئه مرعدهٔ خودراودر صورت دیدن ما آنان راکه الان ازحجرهٔ دیگر خارج شده‌اند ، حال کونی که میتوانید بنویسید مطالبی عدای آنهارا.

پس بتحقیق ثابت شدمارا بدلائل قویمه بدرستی که آن چنان اشخاصی که مینویسندجرائد خودرا مثل شما آنانند عدوما ، وعدوهای ما آنانندالبته عدو خدا.

پس حالا میگوییم مرشمارا که اگر هر آینه مداومت کننده باشید شمابرتوهین اعمال مایعنی اشاعهٔ کفر وزندقه پس زود است که می بینید باس مارا هر آینه تهدید میکنیم شمارااولا تهدید کردنی ، و هر آینه می زنیم شمارا درثانی زدن شدیدی ، وهر آینه تکفیرمیکنیم ومیکشیم شما را در ثالث و رابع کشتن کلاب و خنازیر ، وهر آینه آویزان میکنیم شما را برشاخه‌های درخت توت آن چنانی که درمدرسهٔ ماست تابدانید که نیست مرعامیان را برعالمین سبیلی والسلام .

٭٭٭

از شمارهٔ ۱۷ :

مکتوب محرمانه

با مریزاد ، ناز جونت پهلوون، اما جون سبیلای مردونت حالا که خودمونیم ضعیف چزونی کردی، نه ملاباشی نه رحیم شیشه بر نه آن دوتا سید!!! اینها هیچ کودومشون نه ادعای لوطی گیری‌شون میشد نه ادعای پهلوونی‌شون، بیخود اینارو چزوندی!! حالا نگاه کن، جون جوونیت اینم از بیغیرتی بچه‌محله‌هاشون بود که تورا توی ولاتشون گذاشتن بمونی، اگر بچه‌های انجمن ابوالفضل همون فرداش جل و پوستت بدوشت داده بودند چه میکردی.

خوب رفیق تو توی انجمنهای طهرون اینقدر قسمهای پا زخم خوردی که چه‌میدونم من قداره‌بند مجلسم، هواخواه مشروطه‌ام، چطور شد پات بآنجا نرسیده مثل نایبای قاطر خونه‌پای روزنومه چی آخوندا اولادای پیغمبر چوب بستی؟

نگو بچه‌های طهرون نفهمیدن که چطو حقه را سوار کردی، ما ها همون روز که شنیدیم زاغ‌سیات چوب زدیم معلوم شد که همون سیده که تورا برد پیش مشیرالسلطنه حاکم رشت کرد رو بندت کرده و با همون سیده دست بیکی بودین، مخلص کلوم پهلوون رودرواسی ازت ندارم تو روت میگم اگر آدم از چند سال تو گود کار کردن میتونست حاکم بشه حالا حاجی معصوم و مهدی گاوکش هر کودوم واسهٔ خودشون یك اتابیك بودن، بچه‌های چاله‌میدون همه‌شون سلوم دعای بلند بهت میرسونن باقیش غم خودت کم .

امضاء محفوظ

کاغذما تمام شد امااینجامیخواهم بی رودروایسی و مرد و مردانه دو کلمه باجناب وزیرعلوم ووزیرعدلیه صاف وپوست کنده حرف بزنم یعنی مثلا بگویم آی شماکه امروزیك طلبهٔ بدبخت نان ودوغ خوریعنی نویسندهٔ روح‌القدس‌را زیرمحاکمه کشیده‌اید!! آی شماکه میخواهید قوت قانون ننوشته‌رابیك بیچارهٔ ازهمه‌جا آواره نشان بدهید!! شما که میخواهید تجارب جراحی خودتان را درسر کچل ما روزنامه نویسها حاصل کنید !! قانون مطبوعات که هنوزازمجلس نگذشته ودرحکم قانونیت داخل نشده ودر قوانین شرعی ماهم که سابقاً قانون مفصلی برای مطبوعات ننوشته‌اند که ما محکوم بآن باشیم، ومجازات بی‌قانون‌هم که گویا درهیچ کوره دهٔ مملکت مشروطه صحیح نباشد ؟

اما درقانون‌اسلام هیچوقت گوسرزدن بنفس‌محترم خاصه بعلماء و سادات وارد نشده‌است، یکی ازین بیچاره‌ها افصح‌المتکلمین از علمای رشت ومدیر روزنامهٔ خیرالکلام میباشد که بانصف بدن‌فالج وعدم‌قدرت برحرکت درزیرچوب خون استفراغ کرده وامروزازحیات مأیوس‌است . آیا برای شما بهتر نبود کـه ... را بحکم قانون اسلام بدیوانخانه جلب کنید وبمردم بنمایانید که هرکس از حد خودش تجاوزکرد ولو پهلوان هم باشد دردورهٔ مشروطیت بمجازات میرسد، وآیا بهترنبود که پس از گذشتن قانون مطبوعات مراعات آنرا ازمدیر روح‌القدس بخواهید ؟ و قانونی‌را که هزاروسیصد سال‌است معمول‌است دربارهٔ ... امروز مجری دارید ؟

✿✿✿

از شمارهٔ ۱۸ :

ای عالم سر والخفیات ! ببینی عملهٔ خلوت بچه میگویند ؟ ببینی عملهٔ خلوت چه جور چیزی است ؟ ببینی عملهٔ خلوت ازجنس ماست ؟ یا بسم‌الله بسم‌الله ازجنس از ما بهتران است ؟ ببینی چه‌چیزست ؟ اینهارا کی میداند ؟ جز یکنفر خدا که عالم سر والخفیات است؟ بنده چه‌دهن‌دارد که بکارخانهٔ خدا دست ببرد؟ خودش‌میداند، هرچه بکند، هرکس را بگیرد، هرکس‌را ببندد، هرکس‌را ببخشد، هرطور بنده بیافریند، اینها همه کار خودش‌است، هیچکس حق چون و چرا ندارد، من چه سگی هستم که بتوانم حرفی بزنم ، من چه داخل موجودات باشم که بخواهم ایرادی بکارخانهٔ خدابگیرم، اما من‌تنها یك‌حرف دارم، یعنی‌استغفرالله استغفرالله من میگویم خداوند تبارك وتعالی هرجنس مخلوق که ساخت، همه را یك طرح و یکنواخت ساخت ، مثلا انسان ساخت همه را یك طرح و یکنواخت ساخت ، مرغ ساخت همه را یك طرح و یکنواخت ساخت، کبوتر ساخت همه‌را یکطرح و یکنواخت ساخت ، بی‌ادبی میشود دور از جناب همهٔ دوستان شتر ساخت ، اسب ساخت ، الاغ ساخت همه را باز یکطرح و یکنواخت ساخت یعنی هرچندکه بعضی از اینها درقیافه وکوچکی و بزرگی با هم فرق دارند اما باز می‌بینیم که اصلا همه یك طرح و یك نواختند ، اما ببینی از روی چه حکمت خداوند تبارك وتعالی عملهٔ خلوت را تابتا ولنگه‌بلنگه ساخت هان !! اینجاست که آدم درکارخدا حیران میشود، اینجاست که آدم نمیداند چه‌بگوید، اینجاست که چهار دست وپای عقل انسان بی‌ادبی میشود مثل خر درزیر تنهٔ آدم میماند !!!

بله چهاردست و پای عقل انسان مثل خر در زیر تنهٔ آدم میماند ، مثلا آدم یکدفعه یك عملهٔ خلوت می‌بیند که دیگر کم میماند هوش از سرش بپرد، طبق صورت مثل ماه، دهن پسته‌ای، دماغ قلمی، قد مثل شاخ شمشاد، چشمها بادامی، ابروها تا بناگوش، گردن مثل شاخهٔ گل، چه دردسر بدهم که بآفتاب میگوید تو در نیا که من در بیام، سن و سال ده، دوازده سیزده یا الله پانزده سال، آدم در اینجا ببعضی ملاحظات در صنعت خدا حیران میماند. این یکجور عملهٔ خلوت .

یکدفعهٔ دیگر هم آدم یك عملهٔ خلوت می‌بیند که نزدیك میشود زهله‌اش آب بشود، هیکل قوی قد مثل چنار، سینه بپهنای جرز چارسو، بازو ها بکلفتی نارون، چشم و ابرو به به به !! سبیل ها از بناگوش در رفته، سن سی سی و پنج منتها چهل سال، این هم ای، باز آن محقق که همان بیند اندرابل، که در خوبرویان چین و چگل، صنعت خدا را بپاره‌ای ملاحظات دیگر تماشا میکنند .

حالا تا اینجاش باز خوب است، یعنی اگرچه این دو آدم اینقدرها یك طرح و یکنواخت نیستند ، اما بازچرا هرچه باشد هردو از جنس انسانند .

اما یکوقت آدم یك جور عملهٔ خلوت می‌بیند که عقل از سرش میپرد، آب بدهنش میخشکد، انگشت بدهن حیران میماند، مثلا چه جور بگویم؟ مثلا آدم دارد میرود عشرت آباد یکدفعه چشمش می‌افتد بهزار نفر غلام کشیك خانه، پانصد نفر فراش چماق نقره‌ای، بیست نفر شاطر، پنجاه شصت راس ازامراء ورجال و ارکان سواره، که درجلو و عقب یك کالسکهٔ هشت اسبه حرکت می کنند ، هـای هوی ، برید ، کور شید ، روت را

برگردان.

چه خبرست؟ چیست؟ کیست؟- ببری خان- ببری خان؟- بله ببری خان، های جانمی ببری خان! عمرمی ببری خان !!!

حکما ببری خان یکی از نوه‌های نادرشاه افشارست که میخواهد سلطنت موروثی خودش را پس بگیرد؟ بلکه ببری خان یك سردار بزرگیست که تازه از فتح هرات برگشته و ملت باو حق داده‌اند که امروز باکوکبهٔ خاقان چین حرکت کند؟ شاید ببری خان یك سفیر باتدبیر ایران است که باکمال مهارت عهدنامه‌ای را که ضامن حیات ایران میشود با دول متحابه بسته است وامروزه دولت اورا درعوض این خدمت بااین شکوه وطنطنه استقبال میکند؟ نمی‌شود، امکان ندارد، هرطور هست باید خدمت ایشان رسید، بهر زحمتی که ممکن است، بایداقلا یکدفعه جنم آقای ببری خان را دید.

آنوقت آدم باکمال شوق میرود بالای یکدرخت، یا میدود بالای یك بلندی چشمش را میدوزد توی کالسکه، حالا آی برادرهای روزبدندیده آدم درتوی کالسکه چه می‌بیند؟ یك جوان خواستم که بگوید حالا آدم توی کالسکه چه می‌بیند؟ ده بگویید ببینم توی کالسکه چی می‌بیند؟ هیچ کس نگفت ؟؟

حالا من خودم میگویم، یکدفعه آدم چشمش میافتد بیك گربهٔ براق با زنجیر وقلادهٔ مرصع، لباسش فاخر، غرق جواهر، جواهرهای... کیان از سرودمش آویزان، هو... حق... جانش بی‌بلا... دشمنش فنا... هوهوحق... قضا بلا دور...

حالا مردم خواهند گفت یقین دیگر چنتهٔ دخو خالی شده و از

قاچاری این چیزهارا ازخودش اختراع میکند، نه، قسم بحوزه درس آقا شیخ ابوالقاسم، قسم بدرد دین آقاسید علی آقا، قسم بمشروطه طلبی قوام‌الملك و امیر بهادر، قسم بدولتخواهی پرنس ارفع الدوله، قسم بحقیقت گویی و بی‌غرضی جریده فریده ندای وطن، قسم بسوسیالیست بودن شاهزادهٔ نصرة الدوله ، قسم بفقرعفیف حضرت والا ظل السلطان، قسم بحسن نیات انجمن فتوت، لال ازدنیا برم، مرك چهارتا فرزندام که بیشتراهل طهران درك زمان مرحوم مبرور ببری خان‌را کرده‌اند وهمه آن ملاطفت‌ها، آن کارچاق کنیها، آن رعیت نوازیها ، آن قدرت واعتبار وبزرگی و اقتداررا بنظر دارند .

ازخودهمین آقایان ارباب حقوق بپرسید، برسید، ببینید آیا بیشتراز حقوقی که تحصیل کرده‌اید وامروز« کمیسیون» مالیه کتابچه‌های آنرا جلو خودش گذاشته قلم دردست گرفته نه‌ازخدا شرم ونه‌ازپیغمبر آزرمی مثل رنك کارهای عمارت مسعودیه‌ازبالای صفحه تاپایین صفحه‌را سیاه میکند از صدقهٔ سرمراحم ذره‌پرورانهٔ همین ببری خان وجانشین های او بود. یا نبود ! وآیاغالب حکام ولایات برای کارچاقی خودشان بایستی خدمت ببری خان برسند یاخیر ؟

بلی پیرمردهای ماکه سهل است جوانهای ماهم خوب بخاطرشان می آید آن وقتی راکه مردم عریضه جات خودشان رابگردن ببری خان می آویختند وپیش کشی هارا بتوسط ایشان می فرستادند ودوروز بیشتر نمی کشید که اگر مواجب می خواستند فرمان می رسید، اگر بحکومت میل داشتند حکم صادر می شد، اگر منصب می طلبیدند بمقصود می رسیدند، به به ! ! چه شانی ! چه شوکتی !چه قدرتی !چه ابهتی !ای روز گارچه زود می گذری!ای ورقها بچه سرعت

برمی گردید ای دنیا بچه سهولت وارونه میشوی! درست انگار همین پریروز بود که یکنفر دهاتی بی ادب کالسکهٔ ببری خان را با انگشت نشان داد و جابجا بمجازات رسید!!!! واقعاً خوش آن روزها! خوش آن روزگارها!! باری مطلب ازدست نرود، اینهم یك جور عملهٔ خلوت بود که بعرض رسید، راستی تایادم نرفته عرض کنم خبرنگار ما از قم مینویسد جناب متولی باشی بعداز آنکه باآب وشوه غسل کرده عازم زیارت قم شدند بمحض ورود چهار هزار نفر سید، آخوند، متولی و کاسب شهر رامسلح کرده خود آقا هم دو شمشیر، چهار تا سپر و هشت تا ششلول دوازده قبضه تفنك بخودشان آویزان کرده هر روز صبح در صحن مقدس یعنی دارالامارهٔ خودشان جلوس فرموده امر میکنند شیپور حاضر باش بزنند، آنوقت چهار هزار قشون مزبور حاضر شده سر و دم آقا و استر آقا را بوسیده، یکدفعه فریاد میکنند «زنده باد قرآن مجید، فناباد قانون جدید، زنده باد قرآن خدا فناباد قانون اروپا» من که سواد درستی ندارم اما بعقل ناقص خودم همچو می فهمم که از حرفهای متولی باشی همچو برمیآید که این مجلس مطابق قانون جدید اروپاست و کارهای دورهٔ ببری خان برطبق قرآن خدا، ای مسلمانها اگر اینطورست چرا ساکت نشسته اید، چرا غیرت نمیکنید، چرا دست بدست آقای متولی باشی قم و آقا سید علی آقای یزدی نمیدهید و دین خدارا احیا نمیکنید، نکند که از مسلمانی سیر شده باشید؟ نکند که از قانون اروپا خوشتان میاید؟ نکند که خیال بدعت گذاشتن دردین دارید؟

اگر اینطورست والله خیر نخواهید دید و بمقصودتان نخواهید رسید، ازمن گفتن بود و از شما چه عرض کنم.

باری برویم سر مطلب ببری خان هم یکجور عملهٔ خلوت بود، ببری

خان‌هم هرچند ازجنس انسان‌نبود اماچرا باسایر عملهٔ خلوت در خیر خواهی مردم شریك بود،رحم داشت ،مروت‌داشت ،بداد مردم میرسید مواجب ومرسوم میگذارند ، بحکومت‌میفرستاد، بمنصب میرساندو ... پس بازکمی باسایرعملهٔ خلوت یکنواخت بود.

اما یکجوردیگرعملهٔ خلوت هست که بهیچیك اینها شبیه نیست ودرهمهٔ صفات جدا وبشخصه جنم مخصوصی است.

لابد میخواهید بدانید که این شخص شخیص کیست ونام مبارکش چیست ، اگراینطورست پس حالا یکهفته صبر کنید که درین نمره جا نیست وخبربا نمرهٔ عقبی است.



ازشمارهٔ ۱۹ :

های های های !!! من خودم میدانم که الان همهٔ مشترکین دخو چشم انتظارند ببینند دخوبرحسب وعدهٔ نمرهٔ پیش با باقی ماندهٔ عملهٔ خلوت چطوررفتارخواهدکرد . یقیناً حالا همه گوش بزنگند بفهمند دخوچه جوراز‌خجالت جانشین های ببری خان بیرون‌میآید.

البته باید هم چشم انتظارباشند ، باید هم گوش بزنك باشند چرا نباشند ؛ دیگرازدخودیوانه ترکجا گیرشان میافتد. ازدخو بیشعور ترازکجا پیدا میکنند که با ماشاءالله وبارك‌الله وآفرین باد بآستینش بکنند هندوانه زیربغلش بدهند ومثل خروس جنگی بیندازندش بجان بنده های مظلوم بیگناه خدا ، ووقتی هم که خدای نکرده ، زبانم لال ، هفت قرآن درمیان ، گوش شیطان کر، الهی که‌دیگرهمچوروزها راخدا نیارد دخو زیردنگ آقایان افتاد بروند دوربایستند وبحماقت دخو

بخندند .

به به به به ! آفرین باین عقل و هوش ، مرحبا باین فهم وادراك ، دیگر بهتر ازین چیست. گمان نمیکنم هیچوقت آن دخوی قدیمی هم باین احمقی بوده .

نه بمرك خودم این دیگر نخواهد شد ، این دیگر برای همه آرزوست که یکدفعهٔ دیگر بازدخورا روبند کنند ومثل دیوانه‌ها بمیدان انداخته بچه‌ها دست بزنند وبزرگها هرهر بخندند . بعدازین خواهید دید که اگر دنیا را آب ببرد دخو را خواب خواهد برد . من چه خرم بگل خوابیده که بردارم بنویسم وزرای ما تا « ارگانی‌زاسیون» ادارات خودشان را تکمیل نکنند مشروطهٔ ما با یك پف خراب میشود ، من چکاردارم که بگویم انجمن‌ها واجتماعات مشروعه را هر کس جلو گیری بکند معنیش این است که مجلس شوری باید تعطیل شود ، مگر پشت گوشم داغ لازم دارد که بردارم بنویسم علت تکمیل نکردن عدهٔ وکلای مجلس این است که نبادا خدای نکرده چهارتا آدم بی‌غرض داخل مجلس بشود وپارتی بی‌غرض‌ها قوت بگیرد . مگرمن از آبروی خودم نمیترسم که بردارم بنویسم واعظین صحن حضرت معصومه بدستور العمل متولی باشی بالای منبر داد می‌زنند « با مشروطه طلب محشور نشوی صلوات دویم را بلند تر بفرست » مگر من از زندگی خودم سیر شده‌ام که بنویسم والله بالله مجازات دوازده قتل نفس محترمی که بدست طفل هیجده سالهٔ آقام فرمانفرما در میدان کرمان شد در ردیف مجازات پسر رحیم‌خان و اقبال‌السلطنه وعطف باسترداد واسرای قوچان خواهد شد .

اینهارا من چرا بنویسم. هرچه تا حالا نوشتم برای خودم وهفتاد پشتم کافی و دیگر بس است.

اینهارا همان روزنامه‌ای که تازه از سفارتهای خارجه ماهانه بگیرست چشمش چهارتا بشود بنویسد. گذشته از همهٔ اینها من همین تازگی ها مسئله‌اش راهم دریك مسجد پیش یکی ازشاگردهای آقا شیخ ابوالقاسم درست کردم. گفت غیبت از گوشت سك حرام‌تراست یعنی مثلا اگر کسی بگوید که کار جناب امیر بهادرجنك بجایی رسیده که حالا دونفر خطیب درجهٔ اول مملکت مارا میخواهد بعدلیه بکشد، مثل اینست که از گوشت مثلا بی ادبی میشود سك قورمه‌سبزی درست کرده باشد. بعدخواسم مسئلهٔ رشوه‌راهم همانجا توی مسجد ازشاگرد آقا شیخ بپرسم قدری باینطرف آنطرف نگاه کرده گفت آدمهای آقا دارند میآیند اینجا خوب نیست برو برو میآیم بیرون مسجد میگویم.

بله، من دیگر محال است یکدفعهٔ دیگر ازین حرفها بنویسم یا خودم را داخل درین کارها بکنم چرا؟ برای اینکه آدم آنوقت مثل پاره‌ای اهل ریا حسرالدنیا والاخره میشود.

چرا بازبطوردرددل باشد چه‌ضرردارد. آدم مطلبش را هرچه‌هم که بدباشد وقتی بطور درد دل بگوید اسباب رنجش ومایهٔ گله و گله گذاری نخواهد شد.

بله من درین نمره میخواهم قدری با جناب شاپشال‌خان درد دل بکنم. درد دل که عیب و عار نیست. درد دل که بسر من نو نشده. آدم تا درد دل نکند غم وغصه‌هایش رفع نمیشود. درد دل خوب چیزی است. آدم همانطور که وقتی دلش درد میگیرد تا دوا نخورد داش خوب

نخواهد شد . همینطورهم آدمی که غصه داشته باشد تادردد‌ل نکند سر دلش سبك نمیشود. بله درد دل عیب وعار نیست. همهٔ بزرگان‌هم وقتی غصه‌دار میشوند درددل میکنند. همانطور که مثلا حضرت پرنس ارفع‌الدوله هروقت از آسودگی سرحد ایران وعثمانی غصه‌دار میشود با بعضی از رجال بابعالی درد دل میکند .

همانطور که پاره‌ای علمای ما هم وقتی دلشان از درد پرمیشود با بعضی از سفرا درد دل میکنند . همانطور که حضرت والا نایب السلطنه هروقت اوقاتشان تلخ میشود بالیادی امر درد دل‌میکنند .

منهم حالا میخواهم با جناب شاپشال‌خان دو کلمه درد دل بکنم. امابازمیترسم که‌اسباب گله گذاری بشود. بازمیترسم خدای نکرده دشمنهای من ازتوی همین درددل‌هم یك حرفی دربیارند، میترسم این درد دل مرا بدجوری برای شاپشال‌خان ترجمه بکنند. ازینها میترسم ازخیلی چیزهای دیگرهم هست که بازمیترسم. چه‌صلاح میدانید هیچ درد دل نکنم؟ هان؟ چطورست؟ بله؟ شتر دیدی ندیدی؟ بله‌نمیکنیم. اما آنوقت ازجای دیگرش میترسم .

میترسم سروهمسر بگویند دخو باهمهٔ شارت وشورتش ترسید.

خوب علی الله بقول حاجی‌های قمار باز خودمان « هرکی ترسید مرد » اینهاهم بالای همه اما منتها با ادب صحبت میکنیم . و پر پرت پلا نمیگوییم .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم جناب شاپشال‌خان پیش از هرچیز من چند سؤال ازشما میکنم .

یعنی چیزهایی است کـه من شنیده‌ام وباور کرده‌ام حالا مرك من

هر کدام را دیدید اینطور نیست فوراً رد کنید .

اولا من شنیده ام جنابعالی مدرسهٔ علوم شرقی پطرزبورغ را تمام کرده‌اید یعنی جنابعالی در آن مدرسه علوم رسوم آداب اخلاق ومذهب ما مشرق‌زمینی‌ها را تحصیل فرموده‌اید. اینطور هست یا خیر؟

ثانیاً بمن گفته‌اند که شما هشت سال در تبریز وطهران در میان مسلمانها زندگی کرده‌اید یعنی مثلا علومی را که در آن مدرسه خوانده بودید بواسطهٔ معاشرت با ماها درمقام عمل در آورده‌اید ؟

ثالثاً من شنیده‌ام سروکار شما درین‌مدت با اولین درجه بزرگان مملکت ما بوده .

رابعاً من شنیده‌ام شما میل‌دارید که محبت و وداد دولتین علیتین ایران وروس همیشه موافق آرزوی همهٔ ماها برقرار بماند .

خامساً من یقین‌دارم که‌شما قمه‌زدنها وخودکشیها یعنی تعصب‌های مذهبی مارا در تبریز وطهران خوب دیده‌اید .

سادساً من‌مطمئنم که‌شما حکایت «گری‌بایداوف» سفیر دولت روس را درطهران و آن القاء بغضاء و شقاق بی‌جهت که دوستی دولتین علیتین را موقتاً ازمیان‌برد میدانید وبازمیدانید که پایهٔ آن ظاهراً برهمین تعصب مذهبی ما بود .

سابعاً برمن‌معلوم‌است بواسطهٔ همان‌تحصیلات سابقه ومعاشرتهای لاحقهٔ خودتان درینمدت خوب فهمیده‌اید که ازتمام شب‌های دنیا موافق قرآن‌ما فقط شب قدر محترم‌است و آن‌شب‌هم مابین سه‌شب‌ماه رمضان مشکوك است.

ثامناً من‌شنیده‌ام وخودتان‌هم گویا انکار نداشته باشید که موسوی

مذهب وتبعهٔ دولت فخمیهٔ روس میباشید.

تاسعاً موافق قوانین بین المللی مسبوقید که احترام شعایر دینی هر ملت برای تبعهٔ خارجه تا چه حد لزوم است.

حالا بعدازهمهٔ این اطلاعات که دارید بعدازینکه شما باید حامی اتحاد دولتین علیتین باشید، بعدازاینکه مذهب شما موسوی است، بعد از آنکه تاریخ «گری بایداوف» راهم خوانده‌اید درصورتیکه شب بیست وسوم ماه رمضان یعنی درشب قدر اسلامی وقتیکه شما دراولین مسجد پایتخت شیعه یعنی مسجد سپهسالار واردمیشوید وبورودهم اکتفانکرده چندساعت‌هم توقف میفرمایید آیا اینکار شمارا بچه حمل باید کرد؟ آیا باید گفت که شما میخواستید موجب یك فساد عمده بشوید یا خیر؟! آیا باید گفت که شما میخواستید دردوستی واتحاد ابدی ایران وروس خللی بیندازید یانه؟ آیا باید گفت که شما موافق اسلام وقانون دولت فخمیهٔ روس محکوم بمجازاتید یا نباید گفت؟ آی جناب شاپشال‌خان بپیرم محمد ص بدین هردومان قسم است که دخو آنقدر «فاناتیك و متعصب نیست وشاید خودت‌هم صدای تکفیرهای صوراسرافیل را شنیده‌ای، اما همه کس که دخو نمیشود، همه کس نخواهد گفت شاید درصدراسلام اهل کتاب پاك بوده‌اند وحالا احوط اجتناب‌است، همه کس نخواهد گفت آنجا که شما تشریف داشتید صحن‌مدرسه‌است نه‌مسجد، شاید آنشب دخو یا یك‌مسلمان دیگر تورا بهم‌دینهاش معرفی میکرد، آیا فوراً غوغا وانقلاب میشد یا نمیشد، آیا خدای نکرده جان شما در معرض تلف بود یا نبود؟ آیا اینکار اقلا موقتاً موجب القاء عداوت مابین‌دولتین‌علیتین‌میشد یا نمیشد؟

من این حرفهارا بشما نمیگویم بدولتین ایران وروس عرض میکنم که موافق قواعد حقوق بین الملل ببینند تکلیف چنین آدمی چیست؟ وبچه نحو با چنین شخصی باید رفتار کرد، مسئلهٔ پیشتاب هم که جای خوددارد ودر صورت صحت میدانید که مایهٔ چقدر تنفر ایرانیها ازهمسایگان محبوب خود شده است.

باری مقصود درد دل بود اگر پیش خودمان بماند وجایی درز نکند عرض میکنم که شما لابد همهٔ این مطالب را میدانستید وبهمهٔ این مراتب مسبوق بودید، اما ماها وقتی بچه بودیم یك بازی درمیآوردیم ویك شعر یا نثری هم داشتیم میخواندیم حالا اگراجازه بفرمایید همان شعر را عرض کنم ومقاله‌را بدعای وجود مبارك ختم نمایم.

رفتم شهر کورا، دیدم همه کور. منهم کور. والسلام.



ازشمارهٔ ۲۰ :

دیروز از صبح تا ظهر در فکر بودیم که با چشم براه بودن مشتریهای صور اسرافیل درین نمره چه بنویسم چه ننویسم که خدا را خوش بیاید، عجب گیری افتادیم و سر بیری ریشمان را بدست عمرو و زید دادیم که ول کن مسئله نیستند و دست از سر ما برنمیدارند، لااله‌الاالله، این آخر عمری چه گناهی کرده بودیم اینهم کارست که یك مرتبه در واز شد واز پشت پرده سر و کلهٔ جناب سك حسن دله با یك مرد ناشناختی نمایان گردید، بعد از تعارف رسمی بسك حسن دله گفتم آقارا نمیشناسم سر گوشی بطوری که رفیقش نمی‌شنید گفت خیلی غریب است که هنوز یك همچو آدمی را نشناخته ای، امروز صبح نمی‌دانم

بصورت کی نگاه کرده‌ای که بخت و اقبال بهت رو نموده که باید بزیارت ایشان برسی ، من هرچه بخواهم تعریف او را بکنم هزار یکش را نگفته‌ام ، همینقدر بدان تو نمیری فرزندام بمیرند . سبیلات را بازخم کفن کرده‌ام که در زیر گنبد کبود مثل و مانند ندارد ، خیلی پراست یك دریا علم است، یك عالم کمال است، هر کتابی را ازعربی وفارسی و ترکی وفرانسه و آلمانی وانگلیسی وروسی حتی زبان «سانسکریت» و چینی وژاپونی وعبری چه‌میدونم هرزبونی که دردنیا متداول است همه را خوانده ، وهیچ جایی در دنیا نمانده که ندیده باشد ، گوشهاش را می بینی باد کرده درسفریکه با «...» بقطب شمال رفته سرما زده، هر کس که بعقلت برسد آدمی بوده و چیزی میفهمیده همه را دیده وپیششان درس خوانده ، هرمرشد وپیر وخلیفه‌ای که درایران و هندوستان است نزدشان سرسپرده و خدمت همشان جوز شکسته ، الان یکسال و نیم بلکه دوسال تمام است که درجامع آدمیان شب و روز خدمت میکند. ودرشبی که رییس آدمیان با دوازده نفر ازامنای جامع ... را دیدند و پول هزار مثقال طلا گرفتند واورا آدم کردند وورقهٔ آدمیتش امضا شد بمرك خودت اگرمهرش پای آن کاغذ نمیخورد بیك پول نمی‌ارزید ، و ده تومان و سه قرانی که رییس آدمیان ازمردم میگیرد و آنها را آدم میکند ده یکش بجیب ایشان میرود، وعریضه‌ای راکه روی کاغذ آبی... بملکم خان نوشت بخط همین آدم است، و بعد از آنکه رییس آدمیان برای رسانیدن آن کاغذ بسمت فرنگستان حرکت کرد رکن‌السلطنه و مختارالدوله ومعتمدالدوله و باصرالسلطنه را درغیاب رییس این نواب جامع قرار داده ، ویمین نظام را بواسطهٔ خدمتی که چند سال قبل در

سیستان در تعیین حدود سرحد ایران و افغانستان بملت و دولت خود
کرده و تا بحال هیچکس یك بارك‌الله بهش نگفته بود همین اوقات در
جامع اورا ملقب بسفیر آدمیان نمود و پرنس ارفع الدوله را هم شنیده
ام می خواهد ملقب به «محب ایران» کند ، حاج ملك التجار راهم میگویند
ملقب به «امین ملت» کرده، چه دردسر بدهم، استخوانها خرد کرده ، دود
چراغها خورده تا حالا باین مقام رسیده ، بازهم بگویم ، حسن سلوکش
بدرجه ایست که با همهٔ اهل اینشهر از مسلمان و زردشتی و فرنگی و
ارمنی ویهودی وبابی ومستبد و مشروطه راه دارد، و باکسی نیست که
رفاقت ودوستی نداشته باشد، ازشاه و گدا اورا میشناسند .

ماشاالله‌ماشاالله دل‌شیر دارد،درهمین‌شلوقی که‌فلك جرئت بیرون
آمدن‌از خانه رانداشت‌شب‌وروز بی اینکه یك‌چاقوهمراهش‌باشدیکه
وتنهاهمه جامیرفت وهمه کس رامیدید،سرشب‌هادرزیرچادرهای‌میدان
توپخانه‌خدمت‌حاج‌معصوم‌وصنیع‌حضرت ومقتدرنظام تردماغ‌میشدووقت
شام‌دربالا خانهای توپخانه وارك‌ومدرسهٔ مروی حضور آقاشیخ‌فضل‌الله
وسیدعلی آقا وسید محمد یزدی ته‌چین پلو وکباب جوجه میخورد ، و
وقت خواب با مجلل السلطان روی یك‌تختخواب‌میخوابید. روزهاهم که
خودت دیدی دربهارستان ناهارمیخورد .

با اینکه تو بهترمیدانی من عقل‌ومقل درستی ندارم وهررا ازبر
تمیز نمیدهم میدانستم که در آن هرج ومرج نباید همه‌جا رفت هی بهش
میگفتم رفیق‌این‌چندروزقدری ازدیدن‌این‌و آن دست بکش که ازحزم و
احتیاط دورست میگفت توجوانی‌وهمه‌چیزرا نمیدانی‌مگر نشنیده‌ای که
شاعر گفته :

چنان با نیك و بد سر كن كه بعد از مردنت عرفی
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

خوب که حرفهاش را جناب سك حسن دله زد گفتم حالا غرض از تشریف فرمایی چه بوده. گفت اگرچه روم نمیشود بگویم ولی از تو چه پنهان اینروزها که روزنامهٔ شما چاپ نشده میان مردم شهرت دارد که چنتهٔ شما خالی شده و مطلبی ندارید بنویسید من منکر بودم و میدانستم همین اوضاع ده بیست روز ایران بقدر یکسال برای شما مطلب تهیه کرد، گفتم بیخیال باش هرچه میخواهند بگویند خوبست آقای تازه رسیده هم قدری از صحبت های خود بنده را مستفید فرمایند. مگر چشم ما شورست، یا لیاقت فرمایشاتشان را نداریم. رو بآقا کرده و عرض نمود چون حضرات درین مدت در بهارستان بودند و از هیچ جای دنیا خبر ندارند خیلی بجاست اگر اطلاعات خودتانرا برااشان بفرمایید.

جواب دادند: این روزها شر از در و دیوار برای آدم بدبخت میبارد منهم که بخت و طالع درستی ندارم میترسم یك حرفی بزنم و باسم من درز کنند و مأمورینی که بتازگی برای کشتن اشخاص معین شده‌اند کارم را تمام کنند و پیش دست پدر مرحومم روانه ام نمایند، مگر سرم را داغ کرده‌اند یا بنگ کشیده‌ام، مگر از جانم گذشته ام، مگر احمقم، میخواهی مرا هم بکشتن بدهی، آیا چند شب قبل نبود که یا غداره دوتا کلاه نمدی و یك سیدی که خودت او را میشناسی سر بهاءالواعظین را شکافتند و کم مانده بود بمیرد؟! میخواهی شکم مرا هم مثل شکم فریدون زردشتی شب بیایند پاره کنند و این سر سیاه زمستان بچه‌هامرا یتیم و بیکس نمایند؟! آیا من از ناصرالملك وزیرالوزرای ایران

متشخص ترم ؟ که شب دوشنبهٔ دهم ذیقعده در گلستان در اطاق تاریك حبسش کردند! واگر محض حفظ شرف نشان گردن بند انگلیس «چرچیل» بدادش نرسیده بود تا بحال هفت تاکفن پوسانده بود؟! آیا من محترم تر ازمشیرالدولهٔ وزیرامورخارجه ام که شب با نردبان بخانه‌اش رفتند؟ و اگر سربازهای دم‌در بیدار نبودند خدا میدانست باوچه میکردند؟ من سربازدارم ،من سوازدارم که شبها در خانه‌ام کشیك بکشند ، من خودم وهمین دوتا گوشام، میخواهی منهم شب در خانه‌ام نمانم خواب راحت نکنم جلوروزنامه نویس حرف میشود زد، عجب ازعقل تو ، اینها خودشان از همه جاخبردارند یعنی نمیدانند که این دوزو کلکهارا بتوسط نایب السلطنه وسعدالدوله و مجلل السطان و اقبال الدوله و مختارالدوله و امیر بهادر و سلطانعلی خان ومحمدحسنخان پسرش که اگرانگشتش رادردریا بزند خون میشود ومفاخرالدوله چیدند،ومقتدر نظام و حاج معصوم وصنیع حضرت را اوطیانه بسبیل مردانهٔ آن کسی که خودت میشناسی قسم دادند که پول بگیرند وجانا ومالا در انهدام مجلس بکوشند ومشروطه خواهان رابکشند اینها خودشان روزشنبهٔ ٦ ذیقعده درخیابان چراغ گاز بودند وصنیع حضرت و مقتدرنظام رامثل «کورپاتکین» و «استاسل» دیدند که پیشاپیش بچهای چال میدان وسنگلج وشغال آباد وغیره از دوسمت بانظام بطرف مجلس رفتند و اگر بملاحظهٔ جمعیت هوا خواهان مشروطه نبود همانروز دست بکارمیشدند.

مگرروز یکشنبه بچشم خودشان ندیدند که بچه‌مچه‌های طهرون حمله بمجلس آوردندوتیر «رولور» به «طابلو» وسردر بهارستان خالی کردند ،وتاچند نفرمشروطه طلب باششلول و تفنك آنهارا تعاقب کردا

آنجا بمدرسهٔ علمیه رفته و معلمها واطفال صغیر مسلمان را میخواستند بکشند، و بعد در توپخانه جمع شده و باذکر «ما مشروطه نمیخواهیم» سید محمد یزدی و سید علی آقا شیخ فضل الله و عاملی و رستم آبادی و سید محمد تفرشی و حاج میرزا ابوطالب زنجانی و نقیب السادات و پسرش و اکبرشاه و حاج میرزا لطف الله روضه خوان و سلطان العلما و جمعی دیگر از سید و آخوند را که قبل از وقت اسمهاشان را در دفتر این «تیاتر» تماشایی خوانده بودند در زیر چادرها و بالاخانه های توپخانه حاضر نمودند و اسکناسهای روسی و پلوهای چرب پرادویه و قرابه هاق عرق محله همه را گرم کرد و در آن چند روز بقول خودشان میخواستند خاك مجلس را بتوبره کنند. مگر قاطرچی ها و مهترها و ساربانها و قورخانه چیها و زنبورکچی ها و توپچیهای همدانی و همهٔ کنو گریختها و پاردم سایید ها و قمار بازهای خرابه ها و پشت بامهای بازار کاروانسراهای طهران را ندیدید که بزور تفنگهای «ورندل» و ششلولهای نو که از ذخیرهٔ مخصوص بآنها داده شده بود عبا و کلاه و پول وساعت برای کسی باقی نگذاشتند و دکاکین کسبهٔ بیچاره راچاپیدند، وهر مسلمانی را که با کلاه کوتاه و «پالطو» دیدند بگناه اینکه از هوخواهان مجلس است باکارد وقمه قطعه قطعه کردند، و میرزا عنایت بیچاره را برای اینکه گفته بود مشروطه خواهان مسلمانند و عدالت میخواهند کشتند وبعد از مثله کردن جسدش را مثل لش گوسفند یکروز ویك شب بدرخت توی میدان مشق آویختند. اینها مگر اطلاع نداشتند که ورامینی ها را که اقبال الدوله برای کمك خواسته بود باشیخ محمود و حاج حسنخان «قرجکی» وحاجی میرزا علی اکبرخان عرب وحاجی حسین خان وآقا محمد صادق دولابی وحاجی محمد علیخان کلانتر سواره و پیاده وارد

توپخانه شدند و نشنیده‌اند حاجی حسنخان فریاد میکرد که مجلس را خراب میکنم و قالیهای آنجا را میدهم بالان الاغهای ورامین کنند.

آیا نشنیده‌اند که یك عصای مرصع بشیخ محمود دادند. آیا خبر ندارند که سید هاشم سمسار و علی چراغ و اکبر بلند و علی خداداد و علی حاج معصوم و عباس کچل و آقاخان نایب اصطبل و حسین عابدین عرب و حاجی محمدعلی قصاب و نادعلی قصاب و حاجی صفر قصاب و سید قهوه‌چی قهوه‌خانهٔ فکلی‌ها همه کبابیاو کارچاق کن توپخانه بودند و معرکه را گرم می کردند.

مگر اینها خودشان راپورت چی در مدرسهٔ مروی نداشتند که بدانند از چلو و خورشت‌های پر زعفران آنجا گربه‌های مدرسه هم مست بودند و زیادی شام و ناهار آنها بازار مرغ فروشها را رنگین کرده بود ولی برای گول زدن ساده لوحان و حمقاء بسرداری گوهر خماری معروف که یکعمر درافواج خدمت کرده و عاسیه‌سی چهل نفر زن و دختر را باچارقدهای سبز دستورالعمل داده بودند که روی جزوهٔ قرآن نان بگذارند و درانظار مردم گریه کنان بجهت شکمهای تخمه کردهٔ آنها بمدرسه بیاورند.

مگر اینها اهل طهرون نیستند و آب انبار آن بزرگی جنب مدرسهٔ مروی را ندیده‌اند که باندازه دریاچهٔ ساوه آب دارد ولی بتعلیمات مخصوص سقا ها که ازخارج میخواستند آب بمدرسه بیاورند یکی دو نفر سرباز بدستور العملی که داشتند خیك سقا ها را پاره میکردند. هر حرفی را که همه جا نمی‌شود زد مگر تو خودت همه روزه بامن بمدرسه نمیآمدی و نمی دیدی کـه حضرات بعوض آب «لیموناد قازان» و «سیفون» میخوردند.

یعنی میتوان راستی باور کرد که اهل طهرون نفهمیدند که باین حیله ها و تزویرهای واضح و آشکار بعداز آنهمه قتل و غارت که بامر آنها شد میخواستند لباس مظلومیت بپوشند، اگر مردم طهرون واقع این همه اطلاع و زود باور باشند بایدیك فاتحه برای همشان خواند و دیگر هیچ امیدوار ازشان نشد ولی من هرچه فکر میکنم میبینم اینطورها که من خیال کرده‌ام نیست.

این مردم باندازه‌ای پشت و روی هر کاررا می بینند که خبط نمیکنند، واززیادی هوش وزرنگی مو زاازماست میکشند، ودشمن ودوست خودشان را میشناسند، وتابحال بی گدار بآب نزده‌اند.

همه این مطالبی راکه گفتم اینها می دانند ولی دو مطلب را نمیدانند آنراهم میگویم. یکیش این است که همان روز های اول توپخانه «بقال اوغلی» معروف رادیدم که باغداره لخت هر کس رامیشناخت که مشروطه خواه است عقب میکرد و کم مانده بود که یکی دو نفررا زخم بزند. دیگر اینکه یکروز از همان روزها دیدم یکدسته از داشهای توپخانه از خیابان ناصری برمیگردند و «اکبر بلند» آقاسید باقرروضه‌خوان را عثل یك بچه کوچولو روی دوشش سوار کرده و باپسر ها وقوم خویش هاش آمدند زیرچادر ها، یواشکی ازپسرش پرسیدم رنده این چه بازی است گفت والله بالله ماتقصیر نداریم میخواستیم برویم بمجلس در بازار برخوردیم بحضرات بزور خواستند مارا بتوپخانه بیاورند پدرم هرچه التماس کرد ول نکردند آخر گفت من ناخوشم راه نمیتوانم برم الاغ یکنفر حاجی رابزور گرفتند واورا سوار کردند وصاحب خرعقب سرفریاد میکرد خرم رابدهید پدرم پیاده شد بعداکبر بلند او را بدوش خود سوار کرد، چون در تعزیه همین

اکبر تو پوست شیر میرود داشها آنروز آقاسیدباقر را ملقب به «شیر سوار» کردند.

این حرفهایی راکه زدم همه اینهار را شنیده بودند مگر همین دو مطلب آخر راو چون هنوز مرا نشناخته اندو درجهٔ علم واطلاع مرا نمیدانند لازمست که مدتی باهم آمدوشد کنیم تابدانند که من آدم بی سروپای نیستم، حالا که سرشان رادرد آوردم اگروقت دارند چنددقیقه دیگرهم صحبت کنیم ومرخص شویم. گفتم بفرمایید. گفت این روزها از چندنفر که سنك هواخواهی ایرانرا بسینه میزنند وخودر اطرفدار ملت میدانند می شنوم میگویند میخواهیم صلح کنیم. میگویم آقاین این حرف غلط است، مگر مابین دولت ایران و یك دولتی دیگر نزاعی شده که مصالحه کنید وباز یك معاهدهٔ تازه‌ای مثل عهدنامهٔ «ترکمن‌چای» برای بدبختی ملت ببندند. گفتند خیر، گفتم پس چه شده گفتند مگر تو اهل اینشهر نیستی گفتم چرا گفتند معلوم است که دراینمدت یا خواب بودی یا مثل بعضی بی‌طرفها زیر کرسی لم داده‌ای وحال میکردی عرض کردم اینطور نبود منهم جزو همین ملت بیچارهٔ مظلوم بودم که محض مخالفت باقانون اساسی هیجان داشتندو نگذاشتند حقوقشان پایمال بشه نزاعی درمیان نبوده وقشون کشی نشده، دوسال تمام مردم کرورها ضرر کردند وهزارها خودشان را بکشتن دادند تا این قانون اساسی راکه معاهدهٔ بین سی کرور ملت و پادشاهان وقت است امضاشد وهنوز مرکبش نخشکیده بود بخلاف آن عمل کردند.

بعداز تعهداتی که صورت آنراهمهٔ مردم ایران حتی پیره‌زنها واطفال هم حفظ کرده‌اند وصورت قسمی که در پای قرآن ردوبدل شد حالا تازه

یازمیخواهند صلح کنند. ازین حرف باندازه‌ای کوك شدند که خداحافظی
نکرده رفتند ودربین راه میگفتند اینهم ازهمان آشوب‌طلب‌ها وفتنه‌جو
هاست که شهررا بهم میزنند.

خیلی شمارا اذیت کردم این حرف را میزنم وبلند میشوم آیا در
کدامیك از دول مشروطه وزرای مختار و سفرای دول متحابه که
نمایندگان دولت وملتند حق‌دارند درخلوت پادشاه مملکتی‌را ملاقات
نمایند که حالا چند روز است حتی ترجمان «دروگمان» ها و مستشار
دولت های آلمان و اطریش و عثمانی و سایر وزرای مختار و سفرا با
اعلی‌حضرت همایونی خلوت میکنند! مگر ما نمیدانیم که این حرکت
مخالف با مشروطیت و شان و مقام سلطنت ایرانست! مگرما نمیدانیم
که جز سفیر کبیر هیچ یك از سفراء حق ندارند بتنهایی با هیچ یك از
سلاطین خلوت کنند، مگر ما نمیدانیم که برحسب ندرت یك سفیر یا
یك وزیر مختار از طرف شخص امپراطور خویش فقط برای گفتگوهایی
که دولتی نباشد می‌تواند پادشاهی را ببیند، مگر میشود دیگر بمردم
گفت این حرفها بشما نیامده، اگر در واقع حرفهایی که من‌زدم خارج
ازحقوق بین دول وملل‌است دیگر نگویم ودر دهانم را مهر بزنم. هنوز
این صحبت تمام نشده بود که جناب سك حسن دله برخاست وگفت تا
یادم نرفته بگویم، واقع خبردارید که شب سه شنبهٔ ۹ همین‌ماه اول بابا
ننه و سردار میدان توپخانه یعنی صنیع حضرت را ژاندارمها و اجرای
نظمیه درخانهٔ حاجی علینقی کاشی پزپدرزنش باچادر نمازوشلیطه اززیر
کرسی دستگیر کردند، والان چندروزست درمحبس ادارهٔ نظمیه‌محبوس
است این‌را گفت وهردو ازجابلندشدند هرچه اصرار کردم قدری دیگر

تشریف داشته باشید گفتند باید برویم اگر عمری باقی ماند باز شما را می بینیم گفتم آخر اسم شریف آقا را ندانستیم سك حسن دله گفت اگر محرمانه بماند وجایی بروز نکنند می گویم . گفتم خیر آسوده باش و بگو یواشی تو گوشم گفت «نخود همه آش».

☆☆☆

ازشمارهٔ ۲۱:

ای انسان چقدر تو در خواب غفلتی ،ای انسان چقدر کند و بلیدی، از هیچ لفظ پی بمعنی نمی بری ، از هیچ منطوق درك مفهوم نمی کنی ، هیچ وقت از گفته های پیشینیان عبرت نمی گیری ،هیچ وقت در حکم و معارف گذشتگان دقت نمی کنی، با این همه خودت را اشرف مخلوقات حساب می کنی ،با این همه سر تا پا از کبر و نخوت ،غرور و خودپسندی پری ،باری از مطلب دور افتادیم .

در نه هزار و نهصد و نود و نه سال پیش یك روز یك نفر از عرفای دورهٔ کیان خرقهٔ ارشاد را بسر کشیده و بازور قوت مراقبه یك ساعت بعد از آن بعالم مکاشفه داخل شد،وقتی که در آن عالم مجرد شفاف پرده های ضخیم زمان و مکان از جلو چشمش مرتفع شد در آخرین نقطه های خط استقبال یعنی در نه هزار و نهصد و نود نه سال بعد چشمش افتاد بیك غول بیابانی که درست قدش باندازهٔ عوج بن عنق بود در حالتی که یك گلیم قشقایی را بوزن دویست و نود و هشت من سنك شاه بجای ریش بخود آویخته،و گنبد دواری هم مرکب از هشتصد و نود و دو پارچه عبا و قبا وارخالق از البسهٔ شعار خلفای عباسی (یعنی سیاه) شل و شلاته ژولیده و گوریده بسر گذاشته و یك جفت پوست خربزه های چهار جور اکه بتصدیق اهل خبره هر دو تا دانه اش باریك شتر است

بپا کشیده بود با قدمهای بلند ازعالم غیب روبعالم شهود میآمد .

مرشد مزبور که بمحض دیدن این هیئت هولناك چشمش را ازترس روی‌هم گذاشته بود محض اینکه برای دفعهٔ آخر این غول صحرای مکاشفه را درست وراندازکند چشمش را بازکرد، ایندفعه دید یکنفر ازملائکه های غلاظ وشداد قدری ازدوده‌های تنوره های جهنم دریك کاسهٔ تنباکو خمیر کرده وبایك قلم کتیبه نویسی از آن خمیر برداشته درپیشانی همین غول بیابانی چیزی مینویسد. مرشد صبر کرد تاملائکه کارش را بانجام رسانید، آنوقت مرشد درپیشانی همان غول با خط جلی این دو کلمه‌را خواند: «سیدعلی را بپا» .

ازدیدن این منظر هولناك وعوالم مرموزومجهول ترس برشیخ مزبور مستولی شده وتکانی بخود داده خرقه‌را یکسو انداخته وبعبارت اخری ازقوس صعود بقوس نزول وازعالم ملکوت بعالم ناسوت و ازجهان حال بدنیای قال مراجعت کرد، در حالتی که از کثرت غلبهٔ حال عرق ازسرو ریشش میریخت وخودبخود میگفت «سیدعلی رابپا».

آن بنده‌های صاف وصادق‌خدا، آن مریدهای خاص‌الخاص مرشد، یعنی آن ده‌های شش‌دانك شیخ‌هم که تاحال‌مراقب حال‌شیخ بودند ایندو کلمه‌را اززبان اوشنیده و آنرا از قبیل شطحیات (هذیان‌العرفاء) فرض کرده ومحض تشبیه بکامل یك‌دفعه باشیخ هم آوازشده آنهاهم گفتند «سید علی رابپا».

ایندفعه‌این کلمه‌را باشیخ گفتند، امابعدهاهم خودشان درهرمحفل انس درهرمجلس سماع وباهرذکرشبانه وباهرورد سحرگاه بازاین دو کلمه راگفتند.

اگر نوع انسان در خواب غفلت نبود ، اگر فرزند آدم پلید وکند نبود ، اگر نوع بشر در کلمات بزرگان غور وتأمل لازمه را بجا میآورد این ورد را باید این مریدها اقلا آنوقت بفهمند که مقصود ازین سرجوشی دیك عرفان چیست. اما افسوس که ذره‌ای‌هم ازمعانی این دوکلمهٔ صاف ساده نفهمیدند ومثل تمام معماهای عرفان لاینحل گذاشته وگذشتند .

پس از آنها هم در مدت نه هزار و نهصد و نود و نه سال تمام هروقت یك دزد یك قلاش و باصطلاح یك دست شیره ای از یك راسته بازار عبور کرد ، باز همهٔ کاسبهای آن راسته بهم گفتند که «سید علی را بپا».

هر ساعت هم یك مشتری ناخنکی رفت از در یك دکان بقالی ماست بگیرد فوراً استاد بقال بشاگردش رساند که «سید علی را بپا» .

درتوی هرقهوه‌خانه، در گود هرزورخانه ودرسرهرپاتوق‌هم وقتی بچه‌های یك‌محله یك آدم ناباب میان خودشان دیدند بازبیکدیگراشاره کردند که: «سیدعلی‌را بپا».

در نه سال پیش‌ازین‌هم وقتیکه میرزا محمدعلی‌خان پرورش در حالت تب‌دق‌هذیان‌میگفت درروزنامهٔ ثریا خبری درذیل‌عنوان«مکتوب ازتبریز» باالفاظ «این‌شخص‌تبریزی نیست وسیدی یزدی‌است» بازرساند که «سیدعلی‌را بپا» .

روزنامهٔ حکمت هم وقتی که در نمرهٔ چهارم سال ۱۳۱۷ در تحت عنوان :

«شیر را بچه همی ماند بدو

تو بدپیغمبر چه میمانی بگو»

ازشرارت حاجی سیدمحمد یزدی برادرزادهٔ همین سیدعلی شرح میداد باز بکنایه بما حالی کرد که «سید علی را بپا».

درهمین رمضان گذشته هم دروقعهٔ سعیدالسلطنه جناب آقا سید جمال وجناب ملك المتکلمین درمسجدشاه، مسجدصدر، انجمن آذربایجان ومسجدسپهسالار درضمن هزاران نطق غرا صریح بما گفتند که: «سیدعلی را بپا.»

ما انسانهای ظلوم وجهول، ما آدمهای کند وبلید، ما مردمان احمق بی‌شعور نه‌ازمکاشفهٔ آن پیرروشن‌ضمیر ونه‌ازاذکار واوراد مریدهای او وازمذاکرات کسبهٔ بازار ونه از گفتار استاد بقال ونه‌ازلغزهای بچه‌های طهران وازعبارات ثریاوحکمت ونه‌ازبیانات آقا سیدجمال وملك المتکلمین بقدریك ذره ازمقصود ومفهوم ومعنا ومفاد این‌مثل سایرچیزی نفهمیدم، بله چیزی نفهمیدم.

از تاریخ آن مکاشفه قرنها سالها ماهها روزها ساعات و دقایق گذشت وهمین الفاظ میلیون‌ها دفعه برسرزبانهای خرد وبزرك وضیع و شریف عارف وعامی مکررشد وماهیچ باهمیت تهدیدوتنبیه مندرج درین دوکلمه برنخوردیم تاکی؟- تا وقتی که همین سیدعلی‌را درست بعد از نه‌هزار ونهصد ونود ونه سال بعداز تاریخ آن مکاشفه درمیدان توپخانه دیدیم که:

دیگش سربار است برتوپ سوارست

توحید شعارست اسلام مدارست

با فرقهٔ الواط	هم خوابه و یارست
در پیش دوچشمش	مسلم سردارست
گه غرق شراب است	گه گرم قمارست
با آن خر نوری	با حسن دبوری
گه عاشق دین است	گه طالب یارست

باز آنطوری که دلم میخواست نشد.

دخو

مکتوب شهری

آن روزی که آمدم شما را دیدم از دست پاچگی و بیحواسی بعوض اسم الله قلی خان کنگرلوی ورامینی حاج محمد علی خان کلانتر گفته‌ام باید ببخشید زیرا که پیری است و هزار عیب شرعی. ازین هم گذشته خودتان بهتر میدانید من یك سردارم و هزار سودا. آقا سید باقر روضه خوان را هم «علی نیزه» کول کرده بود نه «اکبر بلند» و توی بازار از دست آنها فرارا بمسجد شاه گریخته و با فرزندها و قوم و خویشهاش بانجمن حسینی ببهارستان رفته‌اند، و آخر اشرار نتوانستند ایشان را بمیدون توپخانه ببرند.

نخود همه آش



از شمارهٔ ۲۲:

مکتوب

آخر یکشب تنك آمدم، گفتم ننه! گفت هان. گفتم آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند چرا هیچکدام مثل تو و بابام شب و روز مثل سك و گربه بجان هم نمی‌افتند؟

گفت مرده‌شور کمال و معرفتت را ببرد با این حرف زدنت که هیچ بپدر ذلیل شده‌ات نگفتی از اینجا پاشو آنجا بشین. گفتم خوب حالا جواب حرف مرا بده. گفت هیچی، ستاره‌مان از اول مطابق نیامد، گفتم چرا ستاره‌تان مطابق نیامد؟

گفت محض اینکه بابات مرا بزور برد. گفتم ننه بزور هم زن وشوهری میشد؟ گفت آره، وقتی که پدرم مرد من نامزد پسر عموم بودم پدرم داراییش بد نبود، الا من هم وارث نداشت، شریك الملکش میخواست مرا بی‌حق کند، من فرستادم پی همین نامرد اززن کمتر که آخوند محل و وکیل مرافعه بود که بیاد با شریك الملك بابام برد مرافعه، نمیدانم ذلیل شده چطور از من وکالتنامه گرفت که بعد از یك هفته چسبید که من تورا برای خودم عقد کرده‌ام. هرچه من خودم را زدم، گریه کردم، بآسمان رفتم، زمین آمدم، گفت الا وللا که تو زن منی، چی بگم مادر، بعد از یکسال عرض وعرض کشی مرا باین آتش انداخت، که الهی از آتش جهنم خلاصی نداشته باشد! الهی پیش پیغمبر روش سیاه بشد، الهی همیشه نان سواره باشد واو پیاده! الهی روزخوش درعمرش نبیند! الهی که آن چشمهای مثل ازرق شامیش را میرغضب درآرد! اینهارا گفت وشروع کرد زارزار گریه کردن، من هم راستی راستی از آن شب دلم بحال ننه‌ام سوخت، برای اینکه دختر عموی منهم نامزد من بود، برای اینکه منهم میفهمیدم که عقد دختر عمو و پسرعمو را درآسمان بسته‌اند، برای اینکه منهم ملتفت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است. من راستی راستی از آن شب دلم بحال ننه‌ام سوخت، از آن شب دیگر دلم با بابام صاف نشد. از آن شب دیگر

هروقت چشمم بچشم بابام افتاد ترسیدم برای اینکه دیدم راستی راستی بقول ننه‌م گفتنی چشماش مثل ازرق شامی است. نه تنها آنوقت ازچشمهای بابام ترسیدم، بعدهاهم ازچشمهای هرچه وکیل بود ترسیدم ، بعدها از اسم هرچه وکیل هم بود ترسیدم ، بله ترسیدم اما حالا مقصودم اینجا نبود . آنهاکه مردند ورفتند بدنیای حق ، ما ماندیم درین دنیای ناحق، خدا ازسر تقصیر همه‌شان بگذرد . مقصودم اینجا بود که اگر هیچکس نداند تو یکنفر میدانی که من از قدیم ازهمه مشروطه‌تر بودم . من از روز اول بسفارت رفتم ، بشاه عبدالعظیم رفتم ، پای پیاده همراه آقایان بقم رفتم. برای اینکه من از روز اول فهمیده بودم که مشروطه یعنی عدالت، مشروطه یعنی رفع ظلم، مشروطه یعنی آزادی رعیت، مشروطه یعنی آبادی مملکت، من اینهارا فهمیده بودم، یعنی آقایان و فرنگی‌مآبها این مطالب را بمن حالی کرده بودند. اما ازهمان روزی که دستخط از شاه مرحوم گرفتند و دیدندکه مردم میگویندکه حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد، یکدفعه انگار میکنی یك کاسه آب داغ ریختند بسرمن، یکدفعه سی‌وسه بندم بتکان افتاد. یکدفعه چشمم سیاهی رفت. یکدفعه سرم چرخ زد. گفتم بابانکنید ، جانم نکنید بدست خودتان برای‌خودتان مدعی نتراشید. گفتید به! ازجاپن گرفته تا په‌تل‌پرت همهٔ مملکتها وکیل دارند. گفتم بابا والله من‌مرده شماهازنده، شما ازوکیل خیرنخواهیدید، مگرهمان مشروطهٔ خالی‌چطورست ؟

گفتند بروپی کارت. سوادنداری حرف‌نزن. مشروطه‌هم بی‌وکیل میشد؟ دیدم راست میگویند؟ گفتم بابا پس‌حالاکه تعیین میکنید محض رضای‌خدا چشماتانرا واکنیدکه بچاله نیفتید. وکیل‌خوب انتخاب کنید.

گفتند خیلی خوب.

بله گفتند خیلی خوب. چشمهاشانرا واکردند. درست هم دقت کردند، امادرچه؟ درعظم بطن، کلفتی گردن؛ بزرگی عمامه، بلندی ریش، زیادی اسب و کالسکه، بیچاره‌ها خیال میکردند که گویا این وکلارا میخواهند بی‌مهروو عده پلوخوری بفرستند که بااین صفات قاپوچی از هیکل آنها حیاکند ومهر ورقعه دعوت مطالبه نکند.

باری حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده اند، حالا تازه میفهمند که هفتاد و چهار رأی مجلس علنی یك گرك چهل ساله را از برلن دوباره کشیده و بجان ملت می‌اندازد، حالا تازه می‌فهمند که شست رأی چندین مجلس انجمن مخفی پدر و پشتیبان ملت را از پارلمنت متنفر مینماید. حالاتازه میفهمند که مهر مجلس زینت زنجیر ساعت میشود.

حالا تازه میفهمند که روی صندلی های هیئت رئیسه را پهنای شکم مفاخرالدوله، رحیم خان چلپیانلو ومؤیدالعلماء والاسلام والدین پرمیکنند و چهارتا وکیل حسابی هم که داریم بیچاره ها از ناچاری چارچنگول روی قالی «رماتیسم» میگیرند. حالا تازه می‌فهمند که وکیل باشی‌ها هم مثل دخو خلوت رفته درعدم تشکیل قشون ملی قول صریح میدهند.

حالا تازه میفهمند که شأن مفتن از آن بالاترست که بقانون عمل کند وازاین جهت نظامنامه داخلی مجلس ازدرجه اعتبار ساقط خواهد بود.

حالا تازه می‌فهمند که وکلا ازشه بغروب مانده مثل بچه مکتبی های مدرسهٔ همت می باید مگس بگیرند ومثل بیست وپنج هزار نفر اعضای انجمن بنك

هی چرت و پینکی بزنند تا جخد یکربع بغروب مانده تلفن صدا کند که «آقای وکیل باشی امروز مهمان دارند و میفرمایند» فردا زود تر حاضر شوید که ایران از دست در رفت ...» اینهارا مردم حالا تازه می فهمند. اما من ازقدیم می فهمیدم، برای اینکه من گریه های مادرم را دیده بودم، برای اینکه من می دانستم اسم وکیل حالاحالا خاصیت خودش رادرایران خواهد بخشید، برای اینکه من چشمهای مثل ازرق شامی بابام هنوز یادم بود.

اینهارا من میفهمیدم وهمهٔ مردم حالا اینها را می فهمند، اما باز من الان پاره ای چیزهامی فهمم که تنها اعضای آن انجمن شست نفری میفهمند.

جواب از اداره

اولا من ابداً با عقاید شما یکقدم همراه نیستم. ثانیا امروز سوء ادب نسبت بوکلای مجلس خرق اجماع امت است، برای اینکه هر چند موافق شریعت ما ومطابق قوانین هیچ جای دنیا هم نباشد، اما امروز بقال های ایران هم میدانند که وکیل مقدس است، یعنی وقتی آدمیزاد وکیل شد مثل دوازده امام و چهارده معصوم پاك و بیگناه است.

ثالثاً چطور میشود آدمیزاد مسلمان باشد، سید باشد، آخوند باشد حاجی باشد، صاحب ریش و کوپال باشد، از همه بدتر بقرآن هم قسم خورده باشد، آنوقت مثلا بقول بابا گفتنی محض حسادت یا حرص یا نعوذبالله محض قولیکه بوکیل باشی در انجمن شست نفری داده پاش را توی یك کفش بکند که این دو نفر علمدار آزادی و پنج شش وکیل بی غرض را از مجلس بپراند.

نه، من ابداً باخیالات شما همراه نیستم و هیچ بقال ایرانی هم با

خیالات شماهمراه نیست. چرا؛ برای اینکه من نمیتوانم دین صدو بیست نفر وکیل معصوم را گردن بگیرم، برای اینکه من نمیتوانم گناه صد و بیست نفر بنده های مومن، مقدس، امین و بیگناه خدارا بشورم.

همان گناههای خودم را مرد باشم جواب بدهم بهفتاد پشتم هم بس است.

بله، عقیدهٔ من این جور چیزهاست و عقیدهٔ تمام شیعیان پاك هم از همین جور چیزهاست.

اما من متحیرم در صورتی که محمدبن یعقوب کلینی در اصول کافی و محمدبن علی بن موسی بن بابویه قمی در کمال الدین و تمام النعمه و سیدمرتضی در شافی و محمدبن الحسن طوسی در کتاب الغیبه و فضل بن حسن طبرسی در اعلام الوری و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه و ملامحمدباقرمجلسی در سیزدهم بحار و حاجی میرزا حسین نوری در نجم ثاقب و سایر علما در سایر کتب صریحا مینویسند که: « وقتی خداوند عالم سیصدو سیزده نفر بندهٔ مومن مقدس و شیعهٔ خالص امین در دنیا داشت حضرت حجت ظهور خواهد کرد». پس چرا ماشیعیان خلص، ما منتظرین ظهور فرج و ما گویندگان «وعجل فرجنا و فرجهم» زودتر سعی نمیکنیم که یك صدو نود سه نفر هم دعانویس، عشر خوان، رمال و جزوه کش برین یکصدو بیست نفر وکیل حالیه که داریم بیفزاییم که بمحض ورود بمجلس همه معصوم و امین و بیگناه بشوند و عدد اصحاب بدر که سیصدو سیزده نفر است کامل بشود که بلکه ماهم درك زمان سلطنت حقه را بکنیم، بلکه ما هم چشممان بجمال انور امام زمانمان روشن بشود، بلکه ماهم چهارروز معنی عدالت را گذشته از مطالعه در کتاب در خارج هم ببینیم؟!!!

اماحالا که تازگی هامی شنوم یك فصل هم بقانون اساسی زیادمیشود که وکالت ازروی قانون قرآن دوسهم بپسری برسدویك سهم هم بنا بقاعدهٔ «الضرورات تبیح المخدورات» خرج مهمانی موکلین بشود، خداکند که بشود، ماچه حرفی داریم، اما اضافه کردن آن یکصد ونودوسه نفرهم از همان جنس که گفتم لازم است.

دخو

* * *

ازشمارهٔ ۲۳ :

مکتوب از یزد

اینجا جمعی ازحاجی هاانجمن کرده گفتند حالا که الحمدلله مشیر-الممالك هم مشروطه شده، خوبست ماهم بعدازین محض دل او باشدهفته ای یکروز جمع شده در اصلاحات مملکتی صحبت کنیم؛ ازجمله درهمان مجلس قرار گذاشته اند که بعدازین شبی که فرداش حمام میروند کمرشان زازفت وزردهٔ تخم مرغ بیندازند که توی آب خزینه سست نشود-همه باهم متعهد شده ریش داده ریش گرفتندالا یکنفر ازین حاجی ها که گفته این خرج زیادی باصرفهٔ تجارتی نمی سازد، بعدهم گفته است آب حمام کراست با اینجور چیزها نجس نمیشود، درهر صورت چه دردسر، بامقصود انجمن همراهی نکرده است، حالا همه حاجی هاپاشانرا توی یك کفش کرده اند که او مستبدست؛ اوهم سخت ایستاده که همهٔ اهل انجمن کافرند برای اینکه ازحرفشان همچو برمیاید که آب کر پیش ازتغییر لون وطعم ورایحه نجس خواهد شد، باری حالا که هردو طرف محکم ایستاده اند اینها بحاجی واتباعش میگویند مستبد؛ اوهم باینها میگوید بابی؛ اماعلماء

حق را بطرف حاجی داده اند، مخلص که کارها خیلی شلوغ است؛ دیروز هم مشیر الممالك در انجمن گفته است که اگر بشنوم در طهران یك مو ازسر قاتل فریدون باد برده امر میکنم همهٔ علمای یزد حکم جهاد بدهند که هرچه پرویز هست و هرچه حاجی محمد تقی مازار هست و هرچه هم زردشتی هست همه را مسلمانها در یك شب بکشند، باوری نمیدانم دیگر چه برسر داریم ، خدا خودش خیر کند.

از سمنان

اینجاها الحمدلله ارزانی و فروانی است ، اگر مرك و میر نباشد یك لقمه نان رعیتی داریم میخوریم می پلکیم ، مستبد هم میانمان کم است، همه مان مشروطه ایم. راستی جناب دخو مشروطه گفتم یادم آمد، الان درست یك سال آز گارست که ما عمید الحکما را بوکالت تعیین کرده ایم، در اینمدت هی روزنامهٔ مجلس آمد هی ما باز کردیم ببینیم وکیل ما چه نطقی کرده ، دیدیم هیچی ، باز هم تجسس کردیم دیدیم هیچی ، نه یکدفعه نه ده دفعه نه صد دفعه آخر چند نفر که طرفدار عمید الحکما بودند و از اول هم آنها مردم را وادار کردند که ایشان را ما هاوکیل کنیم سر یك چلو کباب شرط بستند که این هفته نطق خواهد کرد ؛ از قضا آن هفته هم نطق نکرد ، هفته دیگر شرط بستند بازهم نطق نکرد.

هفتهٔ دیگر بازهم همینطور ، آن یکی هفته بازهمینطور ، چه دردسر بدهم الان ششماه تمام است که هی اینها شرط می بندند هی بازمی بازند، بیچاره ها چه کنند دیگر ازمال پسند از جان عاصی ، بیچاره ها می ترسم آخر هرچه دارند سر اینکار بگذارند و آخرش مثل رعیتهای لشته نشا بروی نان تمام روز بمانند.

حالا آکبلایی شمارا بخدا اگر درطهران با ایشان آشنایی دارید بهشان بگویید محض رضای خدا برای خاطر این بیچاره ها هم باشدمی شود دو کلمه مهمل هم که شده مثل بعضیها! بقالب زد. (استغفرالله گویا باز مخالف باعقاید بقالهای طهران شد).

باری من والله از بس دلم باین بیچاره ها سوخت می خواستم خودم بطهران بیایم واز ایشان ملاقاتی بکنیم اما خدایك انصافی بحاجی امین الضرب بدهد که نمی دانم چه دشمنی باما بیچاره سمنانی ها داشت که پنجاه هزار تومان ایضاً دو هزاری امین السلطانی بروسها و یونانیها پول داد که بیل و کلنك برداشته بیایندراه مارا خراب کنند، والله بالله پیشترها اسب الاغ گاری درشکه کالسکه زمستان و تابستان ازاین راه میرفت ومیآمد اماحالا فیل هم نمیتواند از توی این باطلاقها در بیاید، باری زمستان که گذشت انشاءالله در تابستان برای دیدن ریش سیدعلی هم شده بطهران می آیم. اماحالا که زمستان است، هرچند درتابستان هم دره و ماهور وچاله و گودال خیلی هست، اماباز چرا، هرچه باشد تابستان چه دخلی دارد!

جواب از اداره

عزیز من ازچانه زدن مفت چه در میآید، بقول طهرانیها پر گفتن بقرآن خوش است، آدم که پر گفت از چشم وروميافتد، بدهنهامی افتد، سرشناس می شود، خدای نکرده خدای نکرده اگر یك اتفاقی بیفتد آنوقت هم بقول شاعر علیه الرحمه:

«زبان سرخ سر سبز میدهد برباد»

مگر حاجی علی شالفروش آقاشیخ حسینعلی مشهدی عباسقلی نانوا حاجی حسینعلی وارباب جمشید اینها وکیل نیستند، مگر اینها تاحالا یك

کلمه حرف زده‌اند ، هروقت اینها که گفتم حرف‌زدند منهم‌شرطه‌یکنم جناب عمیدالحکما هم بزبان بیایند،یکی‌هم آیاببینم‌ازحرف‌زدن‌دیگران چه فایده‌ای‌برده‌اید که‌این یکی‌مانده‌فرضا اوهم حرف زد،یك‌دفعه‌خدای نخواسته طرفدار قوام در آمد، یك‌دفعه هواخواه‌جهانشاه‌خان شد ،یك دفعه ولایت رشت را ایالت‌کرد خدا خودش کارهارا اصلاح کند ،خدا خودش مشکل خیری از کارهمه بگشاید‌خدا خودش ازخزانهٔ‌غیبش‌یك کمکی بکند ،اگرنه ازسعی‌و کوشش بنده‌چه‌می‌شود ؟ازحرف زدن‌ما بنده های‌ضعیف‌چه برمیآید؟

از تبریز

بیست روزبود که مجاهدین‌ازدو طرف‌سنگر بسته‌وباهم مشغول زدو خورد بودند ، یعنی اولش اینطور شد که کلهٔ شترقربانی را روز عید مجاهدین شیخ‌سلیم‌بردند برای‌شیخ‌سلیم، میرهاشم با مجاهدینش از این‌مسئله‌متغیر شدند که‌چرا برای میرهاشم نبرده‌اند ، باری‌ده‌بیست‌روز بود که دکانها بسته‌بود ده‌بیست‌نفرهم ازطرفین کشته شداُما الحمدلله‌بخیر گذشت.

حالاقونسول گفته است که‌برای این کشته هااگردرمملکت‌مابود مجسمه ازطلا میریختند.

حالاکه شما ندارید از مفرغ بریزید‌برای‌اینکه‌اینهاشهیدمشروطه اند! ! !مردم هم‌بعضی قبول کردند که برای اینکار دفتر اعانه بازکرده پول جمع کنند امابعضی زیربارنمیروند برای‌اینکه می‌ترسنداین‌پولها‌هم برودپیش‌اساسیهٔ انجمن گلستان،باری‌از هرجهت‌منبت‌است،یکنفرمستبد هم درتبریز پیدانمیشود ،الحمدلله همه‌مجاهدند.

از رشت

ازحسن مراقبت حضرت مستطاب اشرف ارفع والا شاهزادهٔ حکمران بحمدالله کاروبار هاخوب است ، آب از آب تکان نمی خورد ، ازهمه جهت امنیت است ، فقط این روزها اعضای حکومت «گرو» کرده دست از کار کشیده اند وسخت ایستاده که ما لباس های شب آخری صنیع حضرت را که درحین گرفتاری پوشیده بود جداً می خواهیم برای اینکه اینها وصلهٔ لوطی است ، ما نمی گذاریم این وصله ها دست نامرد بیفتد ، باری حالا که تا پای جان ایستاده اند تا بعد چه شود (وصله های مزبور از قراری که قلم داد شده یکتو بیل مخمل گربه یك چارقد گارس و یکتوب هم چادر نماز قوس وقزح است)

اما آن وکیلی که آمد طهران مشروطه را درست کرد ، از آنجا دوباره آمد برشت مشروطه راخراب کرد قول داده که همین دوسه روزه بطهران رفته بازمشروطه رادرست میکنم ووصله های شمارا هم حکما از نظمیه میگیرم ، یا می دهم حاجی معصوم قبض رسیدش را میفرستم یاعین آنها را باپست ارسال می کنم ، دیگر شما چکار دارید ، شما مستحق وصله هاتان باشید .



از شمارهٔ ۲٤ :

معانی بیان

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی خلاف عرض کنم؟ شاید درمفتاح شاید درتلخیص شایـد درمطول وشاید در حدایق السحر درست خاطرم نیست یکوقتی می خواندیم « ارسال المثل و ارسال المثلین » بعدیشت

سر این دو کلمه صاحب کتاب می نوشت که ارسال المثل استعمال نظم یا نثری استکه بواسطه کمال فصاحت و بلاغت گوینده حکم مثل پیدا کرده و در السنهٔ خواص و عوام افتاده است؛ من آنوقت ها همین حرفها را می خواندم و بهمان اعتقاد قدیمی ها که خیال میکردند هر چه توی کتاب نوشته صحیح است من هم گمان میکردم این حرف هم صحیح است، اما حالا که کمی چشم و گوشم وا شده، حالا که گوشم قدری می جنبد و حالا که تازه سری توی سرها داخل کرده ام می بینم که بیشتر از آن حرفهایی هم که توی کتاب نوشته اند پر و پای قرصی ندارد، بیشتر آن مطالب هم که ما قدیمی ها محض همینکه توی کتاب نوشته شده ثابت و مدلل می دانستیم پاش بجایی بند نیست.

از جمله همین ارسال المثل و ارسال المثلین که توی کتابها می نویسند استعمال نظم یا نثری است که از غایت فصاحت و بلاغت مطبوع طباع شده و سر زبانها افتاده، مثلا بگیریم همین مثل معروف را که هر روز هزار دفعه می شنویم که میگویند:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

وقتی آدم باین شعر نگاه میکند می بیند گذشته از اینکه نه وزن دارد و نه قافیه یك معنای تمامی هم ازش در نمیآید، و از طرف دیگر می بینیم که در توی هر صحبت می گنجد و در میان هر گفتگو جا پیدا میکند یعنی مثلا بقول ادبا مثل سایر است.

مثلا همچو فرض کنیم جناب امیر بهادر جنك چهار ماه پیش میآید مجلس بعد از یکساعت نطق غرا قرآن را هم از جیبش در می آورد و در حضور دو هزار نفر در تقویت مجلس شوری بقرآن قسم میخورد دو سه دفعه هم محض تأکید بزبان عربی فصیح میگوید عاهدت الله خاطر جمع، عاهدت الله خاطر جمع

عاهدت الله خاطر جمع، و بعد یکماه بعد ازین معاهده و قسم آدم همین امیر بهادر جنك می بیند در میدان توپخانه که برای انهدام اساس شوری باغلامهای کشیك خانه ترکی بلغور میکند و با ورامینی ها فارسی آرد ، آنوقت وقتی آدم آن نطقهای غرای امیر در تقویت مجلس و آن قسمهای مغلظهٔ ایشان را در انجمن خدمت بیادش میافتد بی اختیار میخواند:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود و آبش خیلی

یامثلا بگیریم امیر اعظم سه ماه آزگار هر روز در عمارت بهارستان مردم را دور خودش جمع میکند و با حرارت «دمستن» خطیب «آتن» و «میرابو» گویندهٔ فرانسه در حقیقت و منافع آزادی صحبت مینماید، و بعد بفاصلهٔ دو ماه از رشت بطهران اینطور تلگراف میکند:

«قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم، تلگراف از طرف غلام و از جانب ملت هرچه میشود رسمانه است (یعنی قابل اعتنا نیست) گیلان در نهایت انتظام بازارها باز مردم آسوده بجای خود هستند (یعنی من در دیوان خانه نطق کرده‌ام که بابا دیگر مجلس بهم خورد هیچ وقت هم بر پا نخواهد شد بروید سر کارهاتان بکاسبی تان بچسبید یك لقمه نان پیدا کنید از این مشروطه بازی چه در می آید).

خاطر مهر مظاهر همایونی ارواحنافداه از این طرف بکلی آسوده باشد غلام خانه زاد تکالیف نوکری خود را می داند (یعنی از هر طرف که بادش می آید بادش می دهم.)

«امضاء امیر سرباز»

اینجا هم آدم وقتی آن جانبازیهای امیر اعظم در راه ملت بیادش می افتد می بیند فورا بخاطرش می گذرد که:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلا حضرت والا فرمانفرما جلو اطاق شوری روبروی ملت می‌ایستد و با چشمهای اشك آلود و گلوی بغض گرفته با آواز حزین بملت خطاب میکند که «ای مردم من میخواهم بروم بساوجبلاغ و جانم را فدای شماها بکنم» بعد در عرض بیست روز دیگر می بیند در قلمرو حکمرانی همین حضرت والا ارجمندی نصرت الدوله پسر خلف ایشان دوازده نفر لخت و عور و گدا و گرسنهٔ کرمان را بضرب گلوله بخاك هلاك می اندازد. اینجا هم آدم وقتی آن فرمایشات بی ریای حضرت والا فرمانفرما بنظرش می آید بی فاصله این شعر هم از خاطرش می گذرد که:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلا آدم یك روز حضرت اب الملة آقای سعد الدوله را در پارلمانت ایران مشاهده می کند که از روی کمال ملت پرستی می فرمایند «از اینکه سعدالدوله را بکشند چه ترسی دارم در صورتی که از هر قطرهٔ خون من هزار سعدالدوله تولید میشود» خدا توفیق بدهد شیخ علی اکبر مسئله گو را می گفت شیطان هر وقت پاهاش را بهم می مالد هزار تا تخم شیطان ازش پس می افتد باری از مطلب دور نیفتیم.

بعد از آن آدم بفاصله چهار پنج ماه همین سعدالدوله را می بیند که بتغییر سلطنت مشروطه بمقننه رای میدهد آن وقت آدم وقتی که آن قطره های خون صاف یادش می آید خواهی نخواهی می گوید:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

یا مثلا آدم یك وقت سید جلال شهر آشوب را می بیند که در لشته نشای امین الدوله سنك رعایای گرسنه را بسینه می زند و در مجلس امیر

اعظم چهل و پنج روز تمام بجرم مشروطه طلبی شپش قلیه می کند و ده روز بعد از خلاصی هم از ستونهای عمارت بهارستان بالا رفته جای غل جامعه را در پا و گردن بمردم نشان داده تمام مسلمانهای دنیا را برای دادخواهی از امیراعظم بکمك می خواهد آن وقت چند روز از این مقدمه نمی گذرد که یك شب با همان امیراعظم مثل دخو خلوت می رود ، درین وقت هم آدم باز وقتی که آن فرمایشات دل شکاف آقا و آن حدت و حرارت انتقام بیادش می افتد بدون اراده این شعر بخاطرش می آید که:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

هم چنین یك وقت آدم صدرالانام شیرازی و میرزا جواد تبریزی را می بیند که از غم ملت آش و لاش شده اند و در سر هر کوچه ، و در توی هر مسجد و میان هر انجمن فریاد وا امتاه می زنند آن وقت بعد از مدتی یکی با پانصد تومان موسس انجمن فتوت و ترقی خواهان (یعنی بی دینها) می شود و دیگری با ماهی شست تومان بقچه کشی پسر های قوام الملك را بگردن گرفته زینت افزای ایالات فارس میگردد اینجا هم وقتی آدم آن سوز و گداز های صدرالانام و میرزا جواد یادش می افتد و آنهمه فداکاری های صوری و لافهای وطن پرستی و ملت دوستی که بنظرش میآید یك دفعه بدلش خطور میکند که:

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

مقصود درین جا هانیست. مقصود درین جاست که این مثل در این همه مواقع سایرست و درین قدر از جاها که گفتیم و هزاران جای دیگر که همه بهتر از من مسبوقند استعمال می شود در صورتی که نه فصاحت و بلاغت دارد و نه وزن و قافیه درست ، در حالتی که علمای فن می گویند

که ارسال المثل و ارسال المثلین عبارت از استعمال عبارتی است که بواسطهٔ کمال فصاحت گوینده در حکم مثل سائر شده و در السنهٔ عوام و خواص افتاده است.

دخو

***

از شمارهٔ ٢٥:

دروس الاشیاء

ننه! هان ـ این زمین روی چیه! روی شاخ گاو. ـ گاو روی چیه؟ روی ماهی، ـ ماهی روی روی چیه؟ ـ روی آب. ـ آب روی چیه؟ ـ وای وای!! الهی رودت ببره، چقدر حرف می‌زنی حوصلم سر رفت.

***

آفتابه لگن شش دست شام و ناهار هیچی.

آفتابه لگن شش دست شام و ناهار هیچی! گفت نخور، عسل و خربزه باهم نمی‌سازند، نشنید و خورد، یك ساعت دیگر یارو را دیدم مثل مار بخودش میپیچید، گفت نگفتم نخور این دوتا باهم نمی‌سازد گفت حالا که این دوتا خوب باهم ساخته‌اند که من یکی را از میان بردارند!!!

من می‌خواهم اولیای دولت را بعسل و روسای ملت را بخربزه تشبیه کنم، اگر وزارت علوم بگوید توهین است حاضرم دویست و پنجاه حدیث در فضیلت خربزه و یکصد و چهل و نه حدیث در فضیلت عسل شاهد بگذرانم.

صاحبان این جور خیالات را فرنگیها «آنارشیست» و مسلمان‌ها خوارج می‌گویند، اما شمارا بخدا حالا دست خونی نچسبید یخهٔ من، خدا پدرتان را بیامرزد من هرچه باشم دیگر آنارشیست و خوارج نیستم.

من هیچ وقت نمیگویم برای ما بزرگتر لازم نیست، میان حیوانات

بی زبان خدا هم شیر پادشاه درندگان است و بصریح عبارت شیخ سعدی سیاه گوش هم رییس الوزراست و بلکه درازگوش هم رییس کشیک خانه میباشد.

میان میوه ها هم گلابی شاه میوه است و کلم هم شاید یکچیزی باشد، واگرمشروطه هم بنباتات سرایت کرده باشدکه سیب زمینی لابد... (چه عرض کنم که خدا را خوش بیاید)، باری برویم سر مطلب:

من هیچوقت نمیگویم اشرف مخلوقات ازحیوان ونبات هم پست تر باشد، من هیچوقت نمیگویم خروگاورییس وبزرگتر داشته باشند، چغندروزردك پیشوا وآقا ونماینده داشته باشند وما اشرف مخلوقات را دهنه‌مان را بزنند بسرخودمان.

من درست الان یادم هست که خدا بیامرزخاله فاطیم هروقت که ما بچه ها بعد ازپدرخدا بیامرزم شیطانی میکردیم، خانه را سر می گرفتیم می گفت الهی هیچ خانه ای بی بزرگتر نباشد.

بزرگترلازم است، رییس لازم است، آقا لازم است، رییس ملتی هم لازم است، رییس دولتی هم لازم است، اتفاق واتحاد این دو طبقه یعنی ساختنشان هم با هم لازم است، اما تا وقتی که ایندوتا با هم نسازند که ما یکی را ازمیان بردارند.

این را هیچکس نمی‌تواند انکار کند که ما ملت ایران درمیان بیست کرورجمعیت وپنج کروروسیصد وپنجاه وهفت هزاروزیر، امیر، سپه سالار، سردار، امیرنویان، امیرتومان، سرهنگ، سرتیپ، سلطان، یاور، میرپنجه، سفیرکبیر، شارژدافر، کنسیه، یوزباشی، ده باشی، و

پنجه باشی داریم . و گذشته‌ازاینها بازما ملت ایران درمیان بیست کرور جمعیت (خدا برکت بدهد) شش کروروچهارصد وپنجاه ودوهزاروشش صد وچهل ودونفر آیة الله ، حجة الاسلام ، مجتهد ، مجاز ، امام جمعه ، شیخ الاسلام ، سید ، سند ، شیخ ، ملا ، آخوند ، قطب ، مرشد ، خلیفه ، پیر ، دلیل وپیشنمازداریم ، علاوه براینها بازما درمیان بیست کرورجمعیت چهار کرورشاهزاده ، آقازاده ، ارباب ، خان ، ایلخانی ، ایل بیکی ، وابه باشی داریم ، زیاده براینها اگرخدا بگذارد این آخریها هم قریب دوسه هزارنفروکیل مجلس ، وکیل انجمن ، وکیل بلدیه ، منشی و دفتردار وغیره داریم .

همهٔ این طبقاتی که عرض شد دوقسم بیشترنیستند یکدسته رؤسای ملت ویکدسته اولیای دولت ، ولی هردودسته یك مقصودبیشتر ندارند ، می گویند شما کار کنید زحمت بکشید آفتاب وسرما بخورید لخت وعوربگردید گرسنه وتشنه زندگی کنید بدهید ما بخوریم و شما را حفظ وحراست کنیم ، ما چه حرفی داریم ، فیضشان قبول ، خدا بهشان‌توفیق بدهد ، راستی راستی هم اگراینها نباشند سنك روی سنك بند نمی گیرد ، آدم آدم رامیخورد ، تمدن وتربیت ، بزرگی وکوچکی ازمیان میرود ، البته وجود اینهاکم یا زیاد برای ما لازم است ، اما تاکی ؟ بگمان من تا وقتی که این دوتا با هم نسازندکه ما یکی را از میان بردارند .

من نمی گویم ملت ایران یکروزاول ملت دنیا بود وامروزبه واسطهٔ خدمات همین روسا ننك تمدن عصرحاضرست . من نمی گویم سرحد ایران یکوقتی ازپشت دیوارچین تا ساحل رود «دانوب» ممتد

میشد وامروز بواسطهٔ زحمات همین روسا اگر در تمام طول وعرض ایران دوتا موش دعوا کند سریکی بدیوار خواهد خورد .

من نمی گویم که با اینهمه رییس وبزرگتر که همه حافظ ونگاهبان ما هستند پریروز هیجده شهر ما در قفقاز باج سبیل روسها شد ، وپس فردا هم بقیه مثل گوشت قربانی سه قسمت میشود . من نمی گویم که سال های سال است فرنگستان رنگ «وبا» وطاعون ندیده وما چرا هر یک سال درمیان باید یک کرور از دست های کارکن مملکت یعنی جوانمرد ها وجوانه زنهای خودمان را بدست خودمان بگور کنیم !!

من نمی گویم درین چند قرن آخری هر دولتی برای خودش دست وپایی کرده ، توسعه بخاك خودش داد ، مستعمراتی ترتیب نمود و ما با اینهمه رییس وبزرگتر وآقا بحفظ مملکت خودمان هم موفق نشدیم .

بله اینها را نمی گویم . برای اینکه می‌دانم برگشت همهٔ اینها بقضا وقدر است ، اینها همه سرنوشت ما ها بوده است ، اینها همه تقدیر ما ایرانیهاست .

اما ای انصاف دارها ، والله نزدیك است یخهٔ خودم پاره کنم ، نزدیك است کفر وکار بشوم ، نزدیك است چشمهام را بگذارم روی هم دهنم را باز کنم وبگویم اگر کارهای ما را باید همه اش را تقدیر درست کند ، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح کند ، اعمال ما را دست غیبی بنظام بیندازد پس شما میلیونها رییس ، آقا ، بزرگتر ، ازجان ما بیچاره ها چه میخواهید ؟ پس شما کرورها سردار وسپه سالار وخان چرا ما را دم کورهٔ خورشید کباب می کنید ؟!

پس شما چرا مثل زالو بتن ما چسبیده وخون ما را باین سمجی می‌مکید؟

گیرم وسلم شما پول ندارید سد اهواز را ببندید، شما قوه ندارید قشون برای حفظ سرحدات بفرستید، شما نمی‌توانید راه درمملکت بکشید، اما والله بالله بسی جزو کلام الله شما آنقدر قدرت دارید شیخ محمود امامزاده جعفری را ازور‌امین بطهران بخواهید، شما آنقدر قوت دارید که صد نفرسرباز برای حفظ نظم یزد وخون خواهی قاتل سید رضای داروغه وپس گرفتن هفتصد تومان تاوان قمار اجزاء عدل الدوله ازحجة الاسلام وملا ذالانام میرزا علی رضای صدرالعلمای یزدی اطال الله ایام افاداته بیزد بفرستید. شما میتوانید که با پانصد نفرسوار میرهاشم را ازسلطنت مملکت آذربایجان خلع کنید.

حالا که نمیکنید منهم حق دارم بگویم شما دودسته مثل عسل و خربزه با هم ساخته اید که ما ملت بیچاره را ازمیان بردارید، وزیر علوم هم ابدا نمی‌تواند به من اعتراضی بکند.

من دویست وپنجاه حدیث درفضیلت خربزه ویکصد وچهل و نه حدیث درفضیلت عسل درخاطر دارم درهر وزارت خانه ای شاهد میگذرانم، میگویید نه این گو واین میدان بگردتا بگردیم.

معما

قربانون اولم، قورخمیاسن قورخمیاسن! الهم صل اله محمد !! وعلاه م ح مد !!

✡ ✡ ✡

ازشمارهٔ ۲۶ :

سالنامه

درهمهٔ دنیا رسم است سال که باخر رسید وقایع عمدهٔ آن سال را بعضی ها دریك کتاب نوشته انتشارمیدهند . ما هم میخواستیم وقایع عمدهٔ سال گذشته را مفصلا بنویسیم انتشاربدهیم . اما نمی‌دانم دیگر چطورشد که ننوشتیم احتمال میرود که تقدیر نشده بود .

باری حالا همان وقایع را بطوراختصارمی نویسم اگرمخالف با قانون باشد دیگرتقصیرما نیست . برای اینکه ما هم خیروشر کردیم و هم صبروجخد. اگرشرمی آمد نمینوشتیم اگرصبرهم می آمدنمینوشتیم پس حالاکه هیچ کدام نیامده معلوم میشودکه باید بنویسیم .

خلاصه میرویم سرمطلب، چون سال گذشته روی گوسفندمیگشت چنانکه همهٔ اولیای درباری وپاره ای وکلا وهشت نفرازوزرا میدانند بگوسفند ها بد نگذشت ، خورد ، خوراك ، آغل ، وچراگاه وسایر لوازم زندگیشان کوك بود (خداکندکه همیشه کوك باشد ماکه حسود نیستیم) وهم درین سال اتحاد اسلامی ازبابعالی بتوسط فریق پاشا بتمام نواحی ساوجبلاغ وارومیه و«میاندو آب» وسقزوبانه اعلان شده پادشاه کل مملکت آذربایجان اعلیحضرت میرهاشم آقا نیز آنرا تصدیق نمود ومارشال اویامای شرق جناب وزیرنظام شب ٢١ رمضان درمسجد سپه سالاروقتی که میان‌دو نمازمشغول خوردن پرتقال بود صدای مهیبی شنیده گفت «ایوای گلوله کجام خورد» وغش کرد وبمال وامال جخد یکساعت بسحرمانده هوش آمد بعد معلوم شدکه درب مسجد را باد بهم زده وصدای پیشتاب چیزی نبوده (اما خدارحم کردکه پرتقالها ترش نبود اگرنه باین هول وتکان خدا نکرده آدم افلیج میشد .)

وهم درین سال عهدنامهٔ روس وانگلیس درمعنی برای حفظ استقلال مملکت ایران وصورة برای تقسیم آن بسته شد ودرپارلمان دولت علیه نیزمذاکرات طولانی برای مالیات چرخ بستنی فروشی به عمل آمد.

وهم درین سال راه آهن حجازخیلی پیشرفت کرده آلمانی هاخود را بهوا خواهی عالم اسلام معرفی نمودند وتکل کاری عباس گنجه ای در«یوزباشی چای» شکسته عباس چوب را برداشته بجان مسافرخود حاج محمد آقای تاجر افتاده تا می خورد زد. حاج آقا پرسید آخر بی انصاف چرا میزنی گفت محض اینکه اگرمسافرمن پاك باشد تکل گاري من چرا می شکند (آخر بیچاره حاجی با اینکه ازخودش مطمئن بود در رود بار بحمام رفته مراسم غسل را بجا آورد).

وهم درین سال یکنفرشاگرد آشپزقونسولگری اسلامبول که بعد ها نفت فروشی میکرد وچند دفعه ورشکست شده باسلامبول رفته بازبتهران آمده بازباسلامبول مراجعت کرده بازبطهران برگشته وبازباسلامبول رجوع کرده آخرش ازتبریزسردرآورد (اما نفهمیدم بعد چطورشد).

وهم دراواخرهمین سال میرزا آقای اصفهانی ازتبریزانتخاب شده یا نشده (بعضی ازتبریزیهاکه میگویند نشده) مصمم شدکه اگرآقاسید حسن تقی زاده بجای نطق درمجلس قرآن هم بخواند تکذیب کند (بزرگان گفته اند خالف تشهر، ازین راه نشد از آن راه).

وهم درین سال یکروزناصرالملك خیلی برای همشاگردی خودش «لارد کرزن» فرمانفرمای هند دلش تنك شده بدولت گفت مرخص کنید

بروم لارد کرزن را ببینم . دولت هیچی نگفت . بازناصرالملك گفت اگرمرخص کنید میروم برمیگردم. بازدولت هیچی نگفت . ناصرالملك گفت والله خیلی دلم براش تنك شده دولت بازهیچی نگفت . ناصر الملك نوك ناخن شستش را بسرانگشت سبابه اش گذاشته وجلوچشم دولت نگاهداشته گفت والله دلم برای لارد کرزن اینقده شده ، دولت دیگرحوصله اش تنك شده گفت بابا دست ازیخه‌ام برداره برو ده !!!! گفت میروم ، گفت یاالله برو، گفت میروم گفت زودبرو، گفت میروم ، دولت یکدفعه ازجا دررفته زمین وزمان جلوچشمش تیره‌وتار شده دستش را بپشت کمرناصرالملك گذاشته ازارسی هولش داد توی حیاط گفت یاالله برودیگرهم جلوچشم من نیا ، ناصرالملك هم سرش را تکان داده گفت اگرپشت گوشت را دیدی بازمرا هم خواهی‌دید .

وهم درین سال زنهای انگلیس درباب تحصیل‌حقوق سیاسیهٔ خود اقدامات مجدانه بعمل آورده اجتماعات بزرك تشکیل داده قسمت‌عمده جراید ونطق خطبا را مشغول خودکردند وبرای حقانیت خود مقالات وکتابهای‌متعدد نوشتند ، وزن ملامحمد روضه خوان یکشب درقزوین دیدکه ساعت دوشد بچه ها زیاد گریه میکنند شام میخواهند خودش هم خوابش میآید مردکه مهمان شوهرش هم مثل قیربزمین چسبیده نمیرودکه نمیرود .ازین جهت سریکی ازبچهاش راروی زانوش گذاشته یك شپش بقدریك لپه پیداکرده وپاورچین پاورچین آمد دم اوطاق مردانه وانداخت توی کفش مهمان ، مهمان مثل اسپندی که روی آتش بریزند همان وقت ازجا جسته وهرچه ملامحمد اصرارکرد صبرکنید یك قلیان بکشید نشد ، مهمان رفت وضعیفه بفاصلهٔ دودقیقه دیزی را

خالی کرد ، وبازبیوك آقـای نایب الحکومـهٔ «آستارا» شب سوم پسر دائیش بزنش گفته بود دگمه پیراهن من افتاده بـدوز. ضعیفه جـواب داده بود که خوب نیست رك وریشه بهم وصل می‌شود ، بیوك آقا گفته بود رك وریشه چطوربهم وصل میشود . جـواب گفته بود مرك ومیری توی ما می افتد ، مرد که گفته بود که این حرفها چه چیزست بد ازخدا نرسد بتومیگویم بدوز. چه دردسر ازضعیفه انکارازمرد که اصرار آخرش دوخته بود ، ازآن روزببعد حالا هی آدم است که ازشان میمیرد .

وهم درین سال حضرت اشرف پـرنس صلح سفیر کبیر «دوکتردو فیلوزوفی» ودوکتر «آن دروا» میرزا رضاخان دانش ارفع الدوله (خدا برکت بدهد بهزارلای گوسفند هرچه میکشی‌می آد) بموجب قاعدهٔ کل امین شجاع دریکی ازجزایر بحرسفید مخفی شده تمام مسافرین ایرانی اسلامبول را باسم اینکه اینها ماموركشتن منند بضبطیهٔ عثمانی سپرد ، ومیرزا علی محمد خان غفاری قونسول بادکوبه که ازجنس همین کاشی های بد لعاب است محض اینکه ازقافلهٔ هم شهریها عقب نماند خودش را بموش مردگی زده داخل انجمن مجاهدین ایرانی قفقاز گـردید و چند نفررا شناخته به «گوبرناتور» راپرت داده همـه را گیرداده (امـا حیف که انجمن های سری آنجـا چون هریك مرکب ازمعدودیست و هرکس بیش ازچند نفررا نمی‌تواند بشناسد هزاران شعبهٔ دیگرانجمن بجناب قونسول مجهول ماند).

وهم درین سال یکصد وپنجاه هزارتومان ازبودجهٔ سلطنتی خرج چپق بچه های میدان شد (اگرچه خود بچه ها میگویند ثلث این پول هم خرج ما نشد وبیشتریش بکیسهٔ امیربهادروسید علی یزدی ومجلل و

شیخ فضل الله رفت) (حسابهاشان را بریزند وبعد خبرصحیح را عـرض می کنم!.

وهم درین سال امیر بهادروقـوللر آقاسی باشی درسریـك مطلب کلاهشان بهم خورده و آبشان ازیك جونرفت ، اگرچه آب قوللر آقاسی هم با رفیقش گمان نمی کنم که ازیك جو برود شاعر گوید :

«من پیرواوجوان وشتر گربـه قصه ایست

سرد وخنك مـغـازلـهٔ پیـربـا جـوان»

دخو

⁂

ازشمار ۲۷:

بقیهٔ سالنامه

وهم درین سال جناب عالم مافی السموات وما فی الارض ومابینهما وما تحت الثری یعنی آقا سید ابوطالب زنجانی که چند دفعه درزمانهای پیش شیخ فضل الله را تکفیر کرده بود دوباره بصحت عقاید شیخ معتقد شده ودرلوطی بازی توپخانه بحکم «هذا ما افتی بهالمفتی وکل ماافتی بهالمفتی فهوحکم الله فی حقی» درست مثل میمـونهای هنـد تقلید شیخ را بیرون آورد .

وهم درین سال بموجب قانون اساسی تمام حقوق بشری وامنیت جانی ومالی مسکن وشرف بهمهٔسکنهٔ مملکت داده شده دویست وبیست نفردر آذربایجان بدست پسررحیم خان «چلبیانلو» ودو آنقدردر« کرکانه رود» بدست ارفع السلطنه طالش ودوازده نفردر کرمان بدست گل سر سبد ایل جلیل قاجارجوان هیجده سالهٔ فرمانفرما ، وچند نفری ازقبیل

حاجی محمد تقی مازارو برادرش وسید رضای داروغه دریزد بتحریک مشیرالممالك وصدرالعلماء وده پانزده نفردر کرمانشاه بدست اعظم ـ الدوله پسرظهیرالملك ، ودویست سیصد نفرازایل‌قشقایی‌وسید ومجتهد وغیره بدست پسرهای خلد آشیان قوام شیرازی ، وپانزده نفردرتبریز باعجاز آقا میرهاشم آقا بالگد شترقربانی ، وعنایت با چند نفردیگر درغزوهٔ توپخانه بدست مجاهدین فی سبیل الچپق ،وهفده نفردرعروسی بلقیس تکیهٔ دولت ، ودوازده نفردرروزترکیدن «شراپنل» قورخانه بدست غلامهای «نوکرحیدر، همقطارقنبر، ابوالفتح وابن الظفر، عزادار بی ریای‌قبله گاهوم امام‌حسین (ع)ونورچشمی علی اکبر، اعنی صاحب القلیج ومالك التفنك‌مولانا القلدورامیربهادرجنك» باجل‌خدایی مردند، «الله یتوفی الانفس حین‌موتها».

وهم درین سال بالونهای جنگی دراروپا تقریبا بحدکمال رسیده در«سن لوئی» جایزهٔ خطیر برای مسابقه قرارداده‌بالون«بوماری» آلمانی «۸۸۰» میل در«٤۰» ساعت پیموده جایزه را برد ، ویکشب درانجمن فقرا جناب خروسعلی شاه یکدفعه بیخود بیخودی سرش گیج خورده جلوچشمش را دودسیاهی گرفته وکم کم همان دود تمام عرصهٔوجودش را فراگرفت ، ثقل هوا وخفت دود رفته رفته ازرمین بلندش کرده مانند مرغی سبك روح بطرف آسمان صعود نمود ، همینکه از کرهٔ هوا وآب بالا رفته بکرهٔ نار‌رسید گفت چه ضرردارد که ما تا اینجاکه آمده ایم یك سری هم بآسمانها زده باشیم این راگفت وازپیرهمت طلبیده درطرفة العین ازآسمانها گذشته وارد بهشت شده درین وقت دیدکه چشمهٔ آب صافی اززیرپاهایش روان است ؛ دست بردکه یك کف ازآب

برداشته حرارت دل را بنشاند که یك دفعه رفیقش طاوسعلی فریادزد که «بی ادب چه میکنی مگرجابسرت قحط شده که خانقاه را ...» بیچاره چشمش را باز کرده دید کارخراب است یعنی مثلا عرق ازپاچه های شلوارش مثل لولهٔ افتابه جاری است .

فورا خودش را جمع کرده گفت فقیرعجب سیری پیش آمده بود. گفت درویش این چه جورسیرست ؟ گفت همان جور که شمس کتابهای مولانا را بآب ریخت ویك ورقش ترنشد وازبول شیخ نجم الدین در بلخ مرید مردود درخوزستان غرق گردید .

وهم درین سال آزادی اجتماعات ازمجلس شوری گذشته وبصحهٔ همایونی رسیده انجمن اعضای گمرك ازکیسه پارهٔ بلژیکیها وجناب منتظرالسفاره مستشارالسلطان وغیره سالی یکصد هزارتومان ازمحل جرایم درآورده برعایدات دولت وملت افزودند (اما هرچه فکرمیکنم نمیفهمم جناب موتمن الملك رئیس گمرکات هنوزچرا ازلفظ انجمن انقده بدشان می آید) باری برویم سرمطلب :

وهم درین سال اگرهموطنان باورکنند «دکترژرژپو» دراتازونی ماشینی اختراع کرد که بتوسط آن حیاط اشخاص غریق وسرما زده و مسمومین را برمی گرداند یعنی کسانی راکه بوسایط مزبوره مرده اند دوباره زنده می کند ودرکاشان زن همسایهٔ دست راست ازروی پشت بام داد زد :

نه نه حسنی ؟ ننه حسن جواب داد چیه - گفت عموحوسای چه طونه ؟ گفت خاك توسرم کنن تمونه . گفت چه طوتمونه ؟ گفت : دندوناش کلوچه - چشاش بطاقه . گفت یه قده تربت توحلقش کن . گفت میگم

نمونه. گفت نگو. نگو!!! مگـه جودست من وتوه ؟ جـودست حساین مظلومه .

* * *

قندرون(۱)

همه کس این را می‌داند که میان ما زن را بـاسم خودش صـدا کردن عیب است ، نه همچوعیب کوچك ، خیلی هم عیب بزرك ، واقعا هم چه معنی دارد آدم اسم زنش را ببرد ؟ تا زن اولاد ندارد آدم می‌گوید : اهوی !!! وقتی هم بچه دارشد اسم بچه‌ش را صدا می کند مثلا: ابول ، فاطی ، ابو ، رقی ، وغیره ، زنهم میگویـد : هـان ! آن وقت آدم حرفش را میزند ، تمام شد ورفت ، و گرنه زن را باسم صدا کردن محض غلط است.

درماه قربان سال گذشته همچوشب جمعه‌ای حاجی ملاعباس بعد از چندین شب نزدیك ظهر آمد خانه ، ازدم در دودفعه سرفه کرده یکدفعه یاالله گفته صداز صادق ! زنش شلنك انداز از پای کلك « وسمه » دوید طرف دالان ، زنهای همسایه ها هم که دوتاشان یکتای شلیته توی حیاط وسمه میکشیدند ویکی دیگرهم توی آفتاب روسرش راشانه میکرد دویدند توی اطاقهاشان ، تنها یکی از آنها درحینی که حاجی ملاعباس وارد حیاط شده بود پاش بهم پیچیده دمر افتادزمین ، و«یلش» که دز نشست و برخاست (چنانکه همهٔ مسلمانها دیده‌اند) بزور بشلیتهٔ کوتاش لب بلب میرسید تا نزدیکیهای حجامتش بـالا رفته دادزد: « وای ! خاك بسرم کنن ، مردیکهٔ نامحرم همه‌جا مودید ، وای الهی روم سیاشه ، الهی بمیرم ! ! ! » و بسرعتی

(۱) پاورقی شمارهٔ ۲۷

هرچه تمامتر بلند شده صورتش راسفت وسخت با گوشهٔ چارقدش گرفته چپید توی اطاق درحالتی که زن حاجی غش غش میخندید ومیگفت: «عیب نداره رقیه، حاجی هم برادر دنیا و آخرت توست» حاجی ملاعباس دو تا نانی راکه روی بازوی راستش انداخته بایك تکه حلوا ارده ای که توی کاغذ آبی بدست چپش گرفته بود بضعیفه داده هردووارد اطاق شدند، درحالتی که چشمهای حاجی ملاعباس هنوز معطوف بطرف اطاق رقیه بود(۱).

این حاجی ملاعباس ازخوش نشین های «کند» است، تاسال مشمشهٔ آخری باپدر خدا بیامرزش چارواداری میکرد، یعنی دور از رو باهمان چند تا الاغی که داشتند باهمان کرایه کشی دهاتی هاامرشان میگذشت، وقتی که پدرش بمرض مشمشه مرد واقعاً آشیانهٔ اینهاهم برهم خورد، خرهاش را فروخت آمد بطهران کاسبی کند، چند روزی درطهران الك اسلامبولی و آتش سرخ کن وبند زیرجامه میفروخت وشبها میامد در مسجد مدرسهٔ یونس خان میخوابید، کاسبیش هم درطهران درست نچریدیعنی که با این خرج گزاف طهران خودش کمی شکم بآب زن بود، مثلاهفته ای یکروز هرطور که شده بود باید چلو کباب بخورد روزهای دیگرهم دوتا سنگك و يك ديزی یکعباسی درست نمیدیدش. عاقبت یکروز جمعه بعدازظهری آمدتوی آفتاب رویهٔ مدرسه چرتی بزند، آنجا بعضی چیزهای ندیده دید که بپاره ای خیالات افتاد، ازاین جهت رفت پیش یکی ازین آخوندهاازآخوند زیرپاکشی کرد که این زنی که اینجا آمده بودعیال شما بود؟ آخوند گفت مومن ماعیال میخواهیم چکنیم اینهمه زن توی طهران ریخته دیگرعیال برای چه مان است، عباس دیگر آنچه باید بفهمد فهمید وحالا بدون هیچ خجالت

(۱) قسمت دوم بعنوان «چرند پرند» شمارهٔ ۲۸ چاپ شده است.

شروع بپرسش نرخ کرد .

آخوند گفت پنج شاهی دهشاهی وا گر خیلی جوان باشد حانهٔ پرش یکقران است ، عباس آهی کشیده گفت خوش بحال شما آخوندها؟ آخوند پرسید چطور مگر شما منزل ندارید گفت نه گفت پول که داری گفت ایه ، گفت بسیار خوب چون تو غریب هستی حجرهٔ من مثل منزل خودت است روز های جمعه و پنجشنبه یوم التعطیل ماست یائسات و بلکه گاهی هم سیبات و ابکار هم میآیند شما هم بیایید من در خدمت گزاری شما حاضرم ، عباس با آخوند دعا گفته بعد ها هم جور آخوند را کم و بیش میکشید ، کم کم پول الاغها رو بته کشیدن گذاشت ، یکروز بآخوند گفت چه میشد که من هم طلبه میشدم گفت کاری ندارد سواد که داری؟ گفت چرا یك کوره سوادی درده بزور پدرم پیدا کرده ام یاسین و الرحمن و یسبح را خوب میخوانم گفت بسیار خوب کافی است وفوراً یکدست لباس کهنهٔ خودش را با یك عمامهٔ مندرس آورده گفت قیمت اینها دو تومان است که ببیع نسیه بتو میفروشم هروقت پول داشتی بده.

واقعاً عباس بعد از چند دقیقه آخوند درست حسابی بود که از نگاه کردن بقد و قوارهٔ خودش بسیار حظ میکرد. عباس از فردا در درس شرح لمعهٔ مجتهد مدرسه حاضر شد یك نصفه حجره هم باماهی یکتومان ماهانه و دوقران و پنج شاهی پول روغن چراغ درحقش برقرار شد.

آخوند ملاعباس شش ماه بعد همه جا در دعوات عزا، ولیمه ، سال ، چهله و روضه خوانیها حاضر بود ، نماز وحشت هم میخواند صوم و صلواه استیجاری و ختم قرآن هم قبول میکرد بعد ها که بواسطهٔ معاشرت طلاب مخرجهای حروف راغلیظ کرده الف هاراعین و هاء هوز را حاء

حطی وسین را صاد وزراضاد تلفظ میکرددر مجالس عزاقاری هم میشد.
ولی عمده ترقی آقاشیخ ازوقتی شروع شد که شنید مجتهدمدرسه نصف موقوفات را برخلاف وصیت واقف خودمیخوردوعمل بمقتضیات تولیت نمیکند، ازین جهت کم کم بنای ریزه خوانی و بعد عربده را گذاشت، رفته رفته طلاب دیگر هم باشیخ همدست شدند. مجتهد دید که باید سر منشأفتنه را راضی کندواو جناب آخوند ملاعباس بود.
ازین جهت ازثلث یکی ازاهل محل یك حجهٔ سیصدتومانی باخوند دادو آخوند هم سیصدتومان را برداشته یاعلی گفت. اما این معلومست که آخوند ملاعباس اینقدر هابیعرضه نیست که اقلادوثلث ومخارج سفرش را ازحجاج بین راه تحصیل نکند، وقتی که آخوندازمکه برگشت درست باآن لیره هایی که از روضه خوانی های تجار ایرانی مقیم اسلامبول ومصر تحصیل کرده بود خرج در رفته دویست و بیست وپنج تومان مایهٔ توکل داشت.
ازراه یکسره آمد بمدرسه، اما مجتهد نصفهٔ حجرهٔاو رادرمعنی برای رفع شر حاجی ملاعباس و در ظاهر محض اجرای نیت وقف بکس دیگر داده بود، هرچندقدری دادوفریاد کردومیتوانست هم بهروسیله‌ای شده حجره راپس بگیرد، لیکن دلش همراه‌نبود، برای اینکه حالا حاجی ملاعباس پولدارست، حالالولهنگش آب میگیرد، حالاروزیست که حاجی آقاسرش بیك بالینی باشد، خانه‌ای داشته باشد، زندگی داشته باشد، تاکی میشود کنج مدرسه منتظر جمعه‌و پنجشنبه نشست؟ باری حاجی آقا بخیال تأمل افتاد، بهمه دوست وآشناهاسپرد که اگر با کرهٔ جمیلهٔ متموله‌ای سراغ کردند بحاجی آقا خبربدهند، یکروزبقال سر گذر بحاجی آقا خبرداد

که دختریتیمی درین کوچه هست که پدرش تاجر بوده وهرچند که قدری سنش کم است لیکن چون خانوادهٔ نجیبی هستند گذشته ازاینکه دختره ازقراری که شنیده است خوشگل است این وصلت بد نیست ، حاجی آقا دنبال مطلب را گرفت تا وقتی که دختر یازده ساله را با پانصد تومان جهاز بخانه آورد ، واین دختر همان صادقی است که دردختری اسمش فاطمه بوده وحالا باسم پسری که ازحاجی آقا دارد به صادق معروف است .

ولی غرورجوانی حاجی شیخ وهفتصد هشتصد تومان پول شخصی وجهیززن حاجی آقا را بحال خود نگذاست . حاجی آقا بعدازده بیست روزیك زن محرمانه صیغه کرد بعد ازچند ماه هم یك زن دیگرعقد نمود.سرسال بازیك زن دیگررا آب توبه سرش ریخته متعه نمود.

الان که حاجی آقا نان وحلوارده رابخانه آورده چهارزن حلال خدایی دارد گذشته ازلفت ولیسهایی که درحجره های رفقامیکنند.

اما این راهم باید گفت که حاجی دماغ سابق را ندارد . بشنگولی قدیمها نیست . برای اینکه تقریباً پولها تهش بالا آمده . جهاز دختررا کم کم آب کرده وچهارپنج روزپیش هم که ازخانه بیرون میرفت با یك الم صواة وفحش کاری طاس حمام دختره را برده وسرش را زیر آب کرده وهرچه دختره گفته است که آخر من پیش قوم خویشهای بابایم آبرودارم ازتمام جیفهٔ دنیایی این یك طاس برای من باقی مانده حاجی آقا اعتنا نکرده که سهل است پدرومادردختررا هم تا میتوانسته جنبانده وحالا هم چنانکه گفتم چهارروزتمام است که ازخانه زندگیش

خبر ندارد .

بقیه دارد (۱)

٭٭٭

ازشمارهٔ ۲۹ :

همهٔ ملل دنیا چه بواسطهٔ اخبار انبیاء وچه بواسطهٔ پیش بینی حکمای خود منتظرند که یکروز دنیا نمونهٔ بهشت عین بشود .

ما ایرانی ها هم درقدیم میگفتیم که نور بر ظلمت غلبه کند وحالا میگوییم زمین پر از عدل وداد شود پس از آنکه پر از ظلم وجور بود .

من هرچه که ایرانی ومسلمان بودم اما باز گاهی که محمداوف ها را در آذربایجان ومرتضوی ها را در «زنوز» وصدرالعلما ها را در یزد وشریعتمدار ها را در رشت، واقبال الدوله ها را در محمد آباد، وحاجی ملك التجارها را در گودزورخانه، ومجدالاسلام ها را درسفارتخانها میدیدم یك چیزی مثل بال بعوضه برخلاف عقیدهٔ مذهبی خودم بذهنم خطور میکرد ومیگفتم بلکه استغفرالله استغفرالله این اخبار راجعهٔ به اصلاح دنیا مثل خیلی از مطالب دیگر برای ارشاد عوام ومحمول برحکمتی باشد، اما بعد زود ملتفت میشدم که این ازوساوس شیطان است که می خواهد عقایدمرا سست کند آنوقت زود دودفعه استغفار میکردم ویك دفعه میان انگشت شست وسبابه امرا گاز میگرفتم ودوسه دفعه تف تف میکردم واز گیر شیطان لعنتی خلاص میشدم.

اما حالا دیگر بدون یك ذره تردید میفهمم که راستی راستی دنیا روبترقی میرود وبنی نوع انسان روزبروز بمحبت ومودت نوعی وانتشار

---

(۱) بقیه درروزنامه چاپ نشده است .

عدالت مطلقه دردنیا میل میکنند وازین معلوم میشود که واقعا یکروز دنیا پرازعشق ومحبت وتسویه وعدالت کلی شده «دوره طلایی» شعرا بر میگردد.

برای اثبات این مدعا مجبورم که مثالی برای شما بیارم که قدری مطلب واضح تر بشود .

درزمانهای طفولیت در «برلن» یك روز تعطیل صنیع الدوله از مدرسه بیرون آمده بحوالی شهر بگردش رفت ، هوا خیلی سرد وبقدر یکوجب هم برف روی زمین نشسته بود خود صنیع الدوله هرچند لباسهاش کوك بود اما بازاحساس سرما را بخوبی میکرد . یکدفعه دید که صدای سوت «ماشین» بلند شد و پشت سرش سروکلهٔ «لوکوموتیف» با دویست وپنجاه وپنج اطاق وهفت هزاروپانصد ونود ویك نفر مسافر نمودار گردید .

صنیع الدوله گذشته ازاینکه ازتماشای این منظرهٔ غریب خیلی خوشش آمد بفکرعمیقی هم فرورفت ، در آن عوالم بچگی بخودش میگفت که ببینی این مسافرهاازکجا می آیند ؟ ازچین ؟ ازماچین ؟ ازجابلقا جابلسا ؟ نزدیکهای کوه قاف؟ خدا میداند ، اما ببینید که چطور درین هوای سرد اطاقهاشان گرم، ناهاروشامشان حاضر. اسباب شست وشوشان مهیا وکتاب وروزنامه شان آماده مثل اینکه درست توی خانهای شخصی خودشان هستند ! بعدازاین فکرها گفت : خدایا من نذر کردم که اگر این هفته یك کاغذ خوبی ازطهران رسید همانطور که استدعا کردم هفته ای «دومارك» بخرج جیبی من افزودند منهم وقتی بزرك شدم و بطهران برگشتم درایران ازین راه آهن ها درست کنم .

او این خیالها را درخاطر جولان میداد وقطار راه آهن هم کم کم ازو دور میشد تا وقتی که بکلی ازنظرش نا پدید شد واوهم برای پختن این فکر تازهٔ خودش بمدرسه بر گشت .

این خیال عهد کودکی عادتاً بایستی چند دقیقه چند ساعت یا منتها دو سه روز دوام کرده وبعد فراموش شود ، اما بعکس هرچه صنیع الدوله بزرگترشد این خیال هم با او بزرگ شد .

کم کم دیگر شبها نخوابید روزها آرام نگرفت هی نوشت وانوشت حساب کرد نقشه کشید تا وقتی که بعد ازسی چهل سال وزیر مالیهٔ ایران شد .

حالا دیگر وقتی بود که خیالات چهل سالهٔ خودش را بمحل اجرا گذارد . حالا موقعی بود که تمام شهرهای ایران را بواسطهٔ راه آهن به هم متصل نماید ، اما این کار پول لازم داشت، بخزانهٔ دولت نگاه کرد دید مثل مغز منکرین استقراض خالی است ، بدهنهٔ جیب تجار وشاهزادگان ایران تماشا کرد دید با قاطمه بخیهٔ دوروزده اند عاقبت عقلش باینجا قد داد که یك مالیات غیر مستقیم ببعضی ازواردات ببندد وبوسیلهٔ این مالیات کار خیال یك عمر خود را محکم کنند وراستی هم نزدیك بود کار تمام بشود ،که یکدفعه برادرهای روز بد ندیده در تمام انگلستان در تمام روسیه یك شوروغوغایی برپا یك قیامت والم سراتی افتاد که نگو ونپرس، داد، فریاد ، بگوواگو، قشقرق همهٔ دنیا را پر کرد .

این شوروغوغا ازکجا بود ؟ ازطرف انجمن های حامیان حیوانات «سوسیته پروتکتوردانیمو» شاید بعضی هموطنان ما اسم این جمعیت را نشنیده وازمقصود آنها اطلاعی نداشته باشند ، بله ، اروپائی ها عموما

وهمسایهای ما خصوصا همانطور که انبیاء خبر داده اندوحکما پیش بینی کرده اند کارعدل وانصاف ومروت را بجایی رسانده اند که گـذشته از اینکه هوا دارتمام ملل مشرق زمین میباشند ، گذشته ازاینکه عهدنامها برای حفظ استقلال وبقای دول ضعیف آسیایی می بندند؛ گذشته‌ازینکه میلیارها برای آزاد کردن سیاه پوستها خرج میکنند حالا میگویند که ما حیوانات را نمی گذاریم بعد ازین اذیت کنند ، بحشرات وسباع هم مانع میشویم که آزاری وارد بیارند ، ازاین جهت انجمن ها ، مجمعها، جمعیت هاوهیئت های بزرك برای اینکار تشکیل کرده‌اند.

حالا لابد خواهید پرسید که این انجمن ها چه ربطی براه آهن ایران دارد ـ هان ! همین جا هاست که من می گویم شما ازمرحله پرتید ! !

درست گوش بدهید ببینید اگراینده‌ومطلب من بهم ربط نداشت من هم اسم خودم را برمیگردانم وبجای دخو بعد ازین بخودم وکیل خطاب می کنم .

خوب ما گفتیم که‌انجمن های‌زیاد دراروپا تاسیس شده که‌مقصودش حمایت حیوانات است ، بله ؟ جناب صنیع الدوله هم میخواهد درایران راه‌آهن بکشد ، همچونیست ؟ خیلی خوب ، نتیجه چه خواهد شد ؟ نتیجه این نخواهد شدکه چل صد هزارهزارراس الاغ یابوشتروقاطر دستشان را بگذارند روی هم بنشینند ومثل انجمن شست نفری بعداز تشریف فرمایی احتشام السلطنه ومیرزا آقای اصفهانی بربر بروی هم نگاه کنند ؟

خوب ، اینها زبان ندارند که مثل جناب سعد الدوله بردارند

روزنامه‌چاپ کنندو بگویند بی انصافها چراکارما را ازدست ما میگیرید؟ چرا ما را خانه نشین میکنید؟ اما انصاف ومروت اروپایی هاکه‌جایی نرفته؛ فطرت پاك آن آسایش خواه های عمومی که سرجای خودش است .

این بود که آنها هم برداشتند تلگراف کردند بسفارت خانه های خودشان که‌باین ایرانیهای وحشی بگویید که اگرشما راه‌آهن کشیدید وحیوانات بارکش را بیکاروسلندر گذاشتید ماهم ازروی قوانین‌حقوق بین‌الملل حقا میآییم وشما رامثل «کپسول سانتال» و«کوپاهو» دانه دانه قورت میدهیم .

حالا راستی راستی که نمیآمدند ما را قورت بدهند . اما ازهمین اقدامات بما ایرانیها بلکه تمام ملل مشرق زمین فهماندند که «عصر طلایی» بر گشته . زمان ظهوراخبارانبیاء وحکماء نزدیك شده وآسایش مطلقه تمام دنیا را ازماهیهای دریا تا مرغهای هوا فراگرفته است . منتها همسایه های نوع‌پرست ما درین را پیشقدم شده اند .

باری مطلب خیلی داشتم ومیخواستم بیش ازین دردسر بدهم . اما نمیدانم‌چطورشد که‌حواسم رفت پیش‌عهدنامه‌های‌منعقدۀ مابین دولت علیۀ ایران ودول متحابه وبعد هم این شعرعربی امرء القیس یادم آمد که میگوید :

«ازچشم خود بپرس که ما راکه می کشد

جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست»

❁❁❁

ازشمارۀ ٣٠ :

آی کبلایی! دیشب دست بجوانهای تو وهمهٔ مسلمانان باشد عروسی رقی من بود ، جوانها مطرب مردانه ، زنها هم برای خودشان رقاص زنانه داشتند ، گاهی هم عوض دگش میکردیم ، یعنی مطرب های زنانه میآمدند بیرون مطربهای مردانه را میفرستادیم اندرون ، باری جات خالی بود ، من پیرمرد راهم بزوررو کشیدند توی مجلس ، اما روم به دیوار کبلایی ، خدا نصیب هیچ خانه ای نکند ، شب ساعت چهار یك دفعه ازخانهٔ همسایه ها صدای شیون وغوغا بلند شد ، عیال مشهدی رضا علی رحمت خدا رفته بود ، دلم براش خیلی سوخت برای اینکه هم جوان بودهم چندتااولاد صغیرداشت ، من هرچند محض اینکه زنها بدشگونی نکنند مطلب را پیچاندم و گفتم چیزی نیست مشهدی رضا علی زنش راکتك میزند وبچه هاش گریه میکنند ، اماخودت میدانی که بخود آدم چقدرتلخ میگذرد ، درست تماشاکنیدخانهٔ آدم عروسی ، بزن بشکن ، خانهٔ دیوار بدیوارماتم وعزا ، درهرحال من همینطور که توی مجلس نشسته بودم نمیدانم ازعلت پیری یا محض اینکه شام دیر داده بودند یا برای اینکه خوابم دیرشده بود یا بلکه برای این هول تکانی که خورده بودم، نمیدانم همینطور که نشسته بودم کم کم یك ضعفی بمن دست داد مثل اینکه همهٔ اوضاعها را فراموش کرده‌ام وفکرم رفت توی نخ کارهای دنیا ، ببینید همه کارهای دنیا همین طورست ، یکجا جراحت است یکجا مرحم ، یکجا شادی است ، یکجا عزا ، یکطرف زهرست ، یکطرف عسل ، واقعا شاعرخوب گفته :

«نیش ونوش وگل وخاروغم وشادی بهمند»

بعد گفتم چرا باید اینطور باشد ! خداکه قادربود همهٔ دنیا را

راحت خلق کند ، همهٔ عالم را شیرین ودلچسب بیافریند ، بجای این خارها ، نیشها ، غم وغصه ها دنیا را پراز گل ونوش وشادی بکند .

بعد بمرتك تو یکدفعه مثل اینکه این عبارت شیخ سعدی که میگوید «اگر همه شب قدر میشد شب قدرهم مثل شب‌های دیگر میشد» بمن الهام شد، آنوقت چندتا استغفار کردم و گفتم خدایا بزرگی بتو میبرازدو بس. واقعاً اگر ظلمت نبود قدر نوررا کی میدانست ، اگر تلخی نبود لذت شیرینی راکه میفهمید . پس این کارها باید همینطور باشد ، کبلایی من علم وسواددرستی ندارم اما حکماوعرفای مادرین بابها لابدتحقیقات خوب دارند و گمان میکنم که آنها هم معتقدندکه دنیا باید همین طور ها باشد ، و پایهٔ نظام عالم برهمین است ، باری همین طور که توی این فکرها بودم کم کم در کارهای بزرك مملکتی باریك شدم مثلا یادم افتاد ساعت چهار ازشب رفته خانهٔ اعظم الدوله حکمران کرمانشاه که خودش درصدر تالار روی مخدهٔ مخمل خواب وبیدار نشسته و سه نفر پیشخدمت محرم کمر نقره در خدمتش ایستاده یك طرف دلبری طناز مشغول کرشمه وناز ، یك طرف شاهدی شعبده باز مشغول رقص و آواز ، نور چراغهای نمرهٔ سی و چهل شب تیره‌را بروشنی روز جلوه داده ، وبوی عطر بنفشه وگل سرخ هوا را بروح بخشی انفاس همان دلبران مسیح دم نموده ، شرابهای «خلار» و «شورین» بسبکی روح بمغزها بالارفته ، وبی‌ادبی می‌شود شلیته‌ها بسنگینی دل وجگرمقدسین درکنار نهرهای جاری طهران بقدریك وجب اززیر شکمها پایین آمده، وخلاصه‌آنکه تمام‌اسباب‌عیش و طرب آماده و فراهم است و بقدر یك ذره‌هم منقصب درکار نیست .

حالا اگر بنا بود همهٔ خانها اینطور باشد ، و برای همهٔ مردم این اسباب عیش و نوش فراهم باشد آن وقت دیگر این بساط چه لذتی داشت ، وچه طور انسان نعمت را از نقمت تمیز داده وشکر منعم حقیقی را بجا میآورد .

این است که خداوند تبارك وتعالی درمقابل همین عیش و نوش باز یك چیز دیگری قرارداده که انسان ازذکر خدا غافل نشود ، قدر نعمت را بداند ، وبفهمد که خدا بهمه جورش قادرست .

مثلا درهمین کرمانشاه درمقابل همین عیش و نوش آدم یك جوان رعنایی‌را می بیند که درجلو دارالحکومه برای حفظ نظام مملکت بحکم جناب اعظم الدوله بجرم سه قران دروسط روز پیش چشم مادرش ازین گوش تا آن گوش سر بریده اند، آن وقت مادراین جوان گاهی طفلش را میبوسد ، گاهی می‌لیسد ، گاهی گیسوهایشرا بخون پسرش خضاب میکند گاهی در آغوشش میکشد ، گاهی مادرمادر می گوید، بعد یکدفعه حالش تغییر کرده مثل جن زده ها شهقه می کشد و سرش را بگلوی پسرش گذاشته مثل آدمهای خیلی تشنه خونهای پسرشرا میخورد، بعد سرشرا بلند کرده مانند اشخاصی که هیچ این جوان را نمی شناسد باچشمهای ترسناك خیره خیره بصورت طفلش نگاه کرده و آن وقت باکمال سکوت و آرامی مثل عروسی رام که در بغل دامادی محبوب استراحت میکند فرزندشرا در آغوش کشیده درمیان خاك و خون بخواب همیشگی میرود اینها چیست اینها همه حکمت است ، اینها پایهٔ نظام دنیاست اینها لازم است که این طور باشد ، حکمای ما هم معتقدند که اگر جز این باشد حس رقابت باقی نمی ماند ، انسان برای ترقی آماده نمیشود ، وتمیز خوب و

بد را نمیدهد.

بعد یك مثل دیگر یـادم افتاد مثلا فکر کـردم که این آب و «هوای شمران» چقدر مصفاست این باغها «پارکها» و باغچه‌های وزیر داخله‌ها وزیر خارجه‌ها وزیر جنگها چقدر باطراوت است، یك طرف آبهای جـاری مثل اشك چشم یك طرف گلهـای رنگـا رنك بتلون ـ بوقلمون، یك طرف چه‌چه بلبل‌ها و «قناریها» یك طرف مناظر کوه‌ها و آبشارها، واقعا چه صفائی! چه‌خضارتی! چه‌طراوتی! درست‌همان ـ طور که خدا بهشت آن دنیارا درقرآن تعریف کرده وشداد نظیرش را درین دنیا ساخته است.

بعد درمقابل یادم آمد که در «بیله سوار» چهار پنج قریه وقصبه در گمرك خانه آتش گرفته و شعله‌اش بآسمان بلندست و در میان این آتش های سوزان یك مشت زن بچه پیرمرد بی‌معین و دادرس فریاد و اغوثاه وامحمداه و اعلیاهشان بفلك‌رسیده است، ویکنفرهم نیست که یك قطره آب بخانمان سوختهٔ این بدبختهـا بفشاند، یا یك لقمه نان باطفال گرسنهٔ آنها تصدق کند. اینها همه‌برای چیست، برای‌اینست که من وتوقدر عافیت‌را بدانیم، برای اینست که پی بحکمت ببریم، برای اینست آگاه بشویم که اگر همه شب قدر بودی شب قدر بیقدر بودی، وبفهمیم که شاعر بیچاره چیز می‌فهمیده که گفته است:

«روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش

رو شکر کن مباد که از بدبتر شود»

بعدیکدفعه خیالم رفت توی اندرون‌های علمای اعلام و حجج ـ اسلام که مخدراتشان درپشت حجاب عصمت وعفت غنوده ودرپس هفت

پرده ازچشم اجانب آسوده‌اند ، که شعاع آفتاب هم درساحت قدسشان نامحرم ونور ماه نیز اجنبی‌است ، و بعد هم در خلخال یکصد و پنجاه نفرزن خاطرم افتاد که دریکشب گرفتار چهل هزار نفر ایل «فولادلو» و «شاطرانلو» بودند ، وصبح فقط برای چهار نفر ازآنها نیمه جانی مانده بود که‌لخت وعریان بسمت قریه‌های خود برمیگشتند ، اما افسوس که‌از آن‌قریه‌ها جزتل‌خاکستری باقی نبود .

باری کبلایی توی‌همین‌فکرها بودم وهمینطور درحکمت کارهای خدا حیران ملاحظه میکردم که یکدفعه دیدم هرچند جسارت است مادر بچه هادادمیزند‌حیاکن مرد ! تو همیشه باید صدای خروپفت بلند باشد ، پاشو ، پاشو ، پاشو این دستمال را بگیر ببندکمر دختره ، من آنوقت چشمم را بازکرده دیدم آمده‌اند پی عروس وچون محرم مرد نداشته‌اند بستن نان وپنیر را بکمر عروس بمن واگذار کرده‌اند .



ازشمارهٔ ۳۱ :

ناپلیون میگوید : برای تربیت پسرهای خوب ناچاریم که مادر - های خوب تربیت کنیم ، پیغمبر ماهم میفرماید «الجنة تحت اقدام - الامهات» یعنی بهشت‌زیرقدم مادرهاست .

این‌حرف مسلم وازبدیهیات اولیه استکه اخلاق ، عادات،وعقاید مادر درتمام طول عمر اولاد دخیل است یعنی هر خلق و عادت وعقیده که درطفولیت ازمادر بطفل سرایت‌کرد درتمام مدت‌عمر اصل ومبنای اعمال وافعال وحرکات اوست، شیخ‌سعدی‌هم همین معنی‌رادرنظر گرفته ودرین مقام گفته است که :

«خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود تا بروز حشر از دست»

من مدتها بود میگفتم ببینی با این همه اصرار انبیاء وحکما و مردمان بزرك دنیا بتربیت زنان چه علت دارد که زنهای ما چندین دفعه جمع شده عریضه‌ها بمجلس شوری وهیئت وزراء عرض کرده و باکمال عجز والحاح اجازهٔ تشکیل مدرسه بطرز جدید و ترتیب انجمن نسوان خواستند وهر دفعه وکلا ووزرای ما گذشته از اینکه همراهی نکردند ضدیت هم نمودند!

در این باب خیلی فکرها کردم خیلی بدره گودالها رفتم ودر آمدم، عاقبت فهمیدم همهٔ اینها برای اینست که زنهای ایران یعنی مادر های ما اعتقاد کاملی بدیزی از کار در آمده دارند.

حالا خواهش میکنم بحرف من نخندید و شوخی وباردی تصور نکنید. درین سر پیری مسخرگی وشوخی نه بسن و سال من میبرازد نه بریش قرمز دوره کردهٔ من.

من جداً میگویم که اگر همهٔ خانمهای علم دوست و آقایان ترقی طلب ایرانی هزار علت برای این ضدیت وزرا و وکلا در کار مدرسه و انجمن زنها ذکر کنند من یکنفر معتقدم که جهت اصلی آن همان اعتقاد کاملی استکه مادر های ما بدیزی از کار در آمده دارند.

من ابداً از همشهریهای خود از اظهار این عقیدهٔ زنهای خودمان خجالت نکشیده صاف وپوست کنده گفتم و میل دارم آنهاهم پیش من رودرواسی را کنار گذاشته مرد و مردانه بیایند میدان و اقرار کنند که

مادرهای ماده تا دیزی نو و بی عیب را بیك دیــزی از کار در آمده عوض نخواهند کرد .

چرا که اگر این اقرار را نکنند فرضاً که خودمانی هـا یعنی هموطن های ما بفهمند کـه دخو راست میگوید باز خارجی ها خواهند گفت که مقصود من شوخی است ، و همـانطور که گفتم درین سرپیری مسخرگی وشوخی نه بسن و سـال من میبرازد نه بـریش قرمز دوره کردهٔ من .

ماهمانطور که سابقاً گفتیم عقیده واخلاق وعادات مادرها در تمام عمر مبنای تمام اخلاق و عقاید وعادات پسرهـاست ، و از جمله همین اعتقاد مادر های ما بدیزی از کار در آمده سبب شده که ماهم بلااستثناء دربزرگی اعتقاد کاملی بآدمهای با استخوان داریم .

این معلوم است که هیچ آدمی بی استخوان نیست ، اما مقصود ازین حرف آنست کـه آدم مثل همـان دیزی ها از کـار در آمـده باشد .

وکلا ووزرای ما خوب میدانند که اگر خانمهای ایرانی دورهم جمع شونـد ، مدرسه بـاز کنند ، انجمن داشته بـاشند تعلیم وتـربیت بشوند کم کم خواهند فهمید که دیزیهای پاك و پاکیزه بهتر از دیزی هایی است که دو انگشت دونه درپشت و یکوجب چربی سی و پنجساله در در ودیوارش باشد . و بی شبهه وقتی که این عقیده از مادرها سلب شد ، پسرها هم بعدها بآدم بـا استخوان اعتقاد پیدا نکرده ومثل جنـاب ... تقی زاده پاشان را توی یك کفش میکنند و میگویند : تاکی باید وزرا رجال واولیای امورما ازمیان یکعدهٔ معین محدود انتخاب شده و اگـر

هزاردفعه کابینه تغییر کند بازیا شکم مشیرالسلطنه ، یا آوازحزین نظام‌السلطنه ویا جبهٔ آصف الدوله زینت افزای هیئت باشد . والبته میدانید که بقول ادیب کامل دانشمند فاضل وزیرعلوم آتیهٔ ایران حاجی صدرالسلطنه «این رشته سردرازهایی هم دارد» یعنی فرداکه این خیال عمومی شد درموقع انتخابات دورهٔ دویم نوبت وکلا هم خواهد رسید.

حالا من صریح میگویم ووجدان تمام وزراء ووکلا واولیای امور را شاهد میگیرم که اصل خرابی مملکت وبدبختی اهل ایران همان اعتقاد کاملی است که زنهای ما بدیزی ازکاردرآمده دارند وبلا شك هر روزکه این عقیده ازمیان ما مرتفع شد همان روزهم ایران بصفای بهشت برین خواهد شد واگرخانمها وآقایان مملکت ما واقعا طالب اصلاحند باید بهرزودی که ممکن است اول آقایان هرقدردرین مملکت ریش و جبه ، قطرشکم ، اروسی های دستك داروهرچه که ازین قبیل نشانه و علامت استخوان باشد همه رایکروزروشن با یك غیرت وفداکاری فوق الطاقه باریك الاغ کرده ازدروازه های شهربیرون بیندازند وبعد هم خانمها هرچه دیزی ازکاردرآمده درمطبخ ها دارند همه را برداشته بیارند وپشت سراین مسافرمحترم بشکنند.

اگراینکاررا بکنند من قول صریح میدهم که درمدت کمی تمام خرابیها اصلاح بشود واگرخدای نکرده باین حرف اعتنا نکرده ومثل همهٔ حرفهای من پشت گوش بیندازند دیگرعقل من بجایی نمیرسد. بروندختم عمن یجیب بگیرند بلکه خدا خودش اصلاح کند .

این اولش . اینهم آخرش . والسلام .

دخو

***

ازشمارهٔ۲۳:

ای بابا ! بروپی کارت ، بروعقلت را عوض کن مگرهر کسی هر چی گفت باید باور کرد ؟ پس این عقل را برای چی توی کلهٔ آدم گذاشته اند. آدمیزاد گفته اند که چیزبفهمد ، اگرنه می گفتند حیوان .

مرد حسابی روزی بیست من برنج آب میریزد ، روزی دست کم دست کم که دیگراز آن کمترش نباشد ده تومن دهشاهی وپنج شاهی مایه میرد ، اینها برای چیه ! برای هیچ وپوچ ؟! هی هی ! تو گفتی ومن هم باور کردم ، این کله را می‌بینی ؟ این کله خیلی چیزها توش هست ، اگرحالاسرپیری من عقلم را بدهم دست جاهل ماهل ها ، من هم مثل آنها میشم که .

مردیکه یك من ریش توی روش است . ببین دیروزبمن چی میگوید می گوید : دولت میخواهد این قشون راجمع کند مجلس را توپ ببندد ، خدا یك عقلی بتوبدهد یك پول زیاد بمن ، آدم برای یك عمارت پی وپاچین دررفته ازپشت دروازهٔ طهران تا آن سردنیااردو می‌زند ؟ آدم برای خراب کردن یك خانهٔ پوسیدهٔ عهدسپهسالاری آنقدر علی بلند ، علی نیزه ، لبویی ، جگرکی ، مشتی ، فعله وحمال خبر میکند ؟ به‌به ؟

احمقی گفت وابلهی باور کرد ، خدا پدر صاف وصادق بچه های تهران را بیامرزد .

یکی دیگرمیگوید شاه می‌خواهد اول بااین قشون همهٔ باغشاه‌را

بگیرد ، بعد قشون بکشد برد مهرآباد را بگیرد ینگی امام را بگیرد و بالاخره همهٔ ایران را بگیرد ، من میگویم مرد ! آدم یك چیزی را نمیداند، خوب بگوید نمیدانم دیگر لازم نیست که از خودش حرف در بیاورد. شما را بخدا این را هیچ بچه‌ای باور میکند که آدم پول خرج بکند ، قشون قشون کشی بکند لك و لك بیفتد توی عالم و دنیا ، که چه خبر است میروم مملکت خودم را که از پدرم بمن ارث رسیده و قانون اساسی در خانوادهٔ من ارثی کرده از سر نو بگیرم ؟ اینهم شد حرف؟

والله اینها نیست ، اینها پولتیك است که دولت میزند ، اینها نقشه است ، اینها اسرار دولتی است . آخر بابا هر حرفی را که نمیشد عالم و آشکارا گفت.

من حالا محض خاطر دل قایمی بعضی وکیلها هم شده باشد می گویم، اما خواهش میکنم . مرك من سبیل های دخوراتو خون دیدید این مطلب را بفرنگیها نگویید که بردارند زود بنویسند بمملکت هاشان و نقشهٔ دولت ما را بهم بزنند.

میدانید دولت میخواهد چه بکند ؟ دولت میخواهد این قشون را همچه یواشکی بطوری که کسی نفهمد همانطوری که عثمانی باسم مشروطه طلب های وان قشون جمع کرد و یك دفعه کاشف بعمل آمد که میخواهد با روسیه جنك کند . دولت ما هم می خواهد یواشکی این قشونها را باسم خراب کردن مجلس و گرفتن سید جمال و ملك و هر چه مشروطه طلب یعنی مفسد هست جمع بکند . درست گوش بدهید ببینید مطلب از کجا آب میخورد ها . آن وقت اینها را دو دسته کند یکدسته را باسم مطیع کردن ایل قشقایی و بختیاری بفرستند بطرف جنوب. یکدسته را هم باسم

تسخیر کردن آذربایجان بفرستد بطرف شمال. آن وقت یکشب توی تاریکی آن دستهٔ اولی رادر خلیج فارس یواشکی بریزد توی ده‌بیست تا کرجی وروانه کند بطرف انگلیس و ازین طرف این یکی دسته‌را هم همینطور آهسته‌وبی صدا بازدمدمه های صبح قلقلك و باروبنه سفرهٔ نان و هرچه دارند بار کند روی چهل پنجاه تا الاغ واز سرحد جلفا از بیراهه بفرستد بطرف روسیه. آنوقت یکروز صبح زوداد وارد هفتم درلندن ونیکلای دویم درپطرز بورغ یکدفعه چشمهاشان راوا کنند ببینند که هر کدامشان افتاده اند گیر بیست تا غلام قره‌جه داغی والله خدا تیغش را برا کند، خدا دشمنش رافنا کند. اینهم نقشهٔ شاپشال است که کشیده اگرنه عقل ما ایرانیها که باین کار نمیرسد که.

شیطان میگوید هرچه‌داری وندای بفروش بده‌این سربازها درین سفر مال‌فرنك برات بیارند، برای اینکه‌هم کرایه ندارد هم گمرك، صد تومنش سر میزند پانصدتومن. خدا بده‌برکت. یکدل‌هم میگویم خودم برم. اماباز میگم نکند شاپشال بدش بیاد؟ برای اینکه فکر بکند بگوید این بدذات حالاپاش بفرنگستان نرسید، آنجا را هم مشروطه خواهد کرد. باری خداسفرهمه‌شانرا بیخطر کند.

دخو

✡ ✡ ✡

از شمارهٔ اول دورهٔ دوم چاپ ایوردون

کلام الملوك ملوك الکلام

کلام‌الملوك ملوك‌الکلام. یعنی حرف پادشاه پادشاه‌حرفهاست. من همیشه پیش خودمیگفتم که ما آدمها پادشاه‌لازم داریم برای اینکه‌مثلا اگر

باروسیه جنك کنیم هیجده شهر قفقازرا محافظت کند که روسها نبرند. اگر اولاد داشته باشیم مدارس عمومی مجانی تهیه نماید که بچه‌های بیسواد و کور بار نیایند. اگر مجلس داشته باشیم سه دفعه باقرآن قسم بخورد و عصمت مادرش را هم مزید وثیقه کند که درحفظ مجلس بکوشد. بله ما پادشاه میخواهیم برای اینجور کارها. اما متحیر بودم که حرف پادشاه چه مفهوم دارد تااینکه بگویند حرف پادشاه پادشاه حرفهاست.

الان درست پنجاه و پنج روز و پنجساعت و پنج دقیقه بود که من ببعضی ملاحظات چرند و پرند ننوشته بودم. یعنی این عادت یك ساله و نیمهٔ خودم را ترك کرده بودم و چنانکه همهٔ ایرانی ها میدانند ترك عادت هم موجب مرض است. یعنی مثلا همانطور که یکصد و هشتاد هزار نفر اهل رشت اگر همیشه زیر دست چهارده پانزده نفر فراش و پیشخدمت و مشت و مالچی و آفتابه گلدان گذار حکومت نباشند ناخوش میشوند، همانطور که اهالی شیراز و اصفهان و بلوچستان و خوزستان و کرمانشاهان و لرستان و عراق و کردستان و یزد اگر سالی چندین صدها دختر باکره و هزارها طفل امرد برای اندرون و آبدار خانه‌های حکام ندهند ناخوش میشوند، و همانطور که خاقان مغفور فتحعلیشاه قاجار اگر روزی دوساعت زیر سرسرهٔ عمارت نگارستان طاق و از نمیخوابید ناخوش میشد و همانطور که ناصرالدینشاه اگر هر روز خواهر زن خودش را ملاقات نمیکرد ناخوش میشد و همانطور که اگر مهدعلیا مادر ناصرالدین شاه شبها بلباس کلفت‌های اندرون با قراولها و سربازها صحبت نمیکرد ناخوش میشد، و همانطور که ام‌الخاقان زن حاج نصیر السلطنه اگر شبها با محمد علی خان خلوت نمیکرد نا خوش میشد و همانطور که محمد علی میرزا اگر در سال اول سلطنت هر روز عمهٔ خود

تاج السلطنه را نمیدید ناخوش میشد ، و همانطور که مجلل السلطان رییس عملهٔ خلوت اگرروزی چهل پنجاه زردهٔ تخم مرغ با کنیاك و کباب بره نمیخورد ناخوش میشد ، وهمانطور که اعلیحضرت قدرقدرت ظل الله محمد علی شاه قاجارشبی چند ساعت با مجلل خلوت نمیکرد نا خوش می‌شد ، وبالاخره همانطور که جناب مشیرالسلطنه اگرهرروز جمعه مسهل نمیخورد نا خوش میشد ، وهمانطور که امیر بهادرجنك اگر هرصبح شنبه ریشش را خضاب نمی کرد ناخوش میشد نزدیك بود منهم ناخوش بشوم . و هی کی هاکیم بود که روزنامه از نو طبع بشود ومن بعد ازپنجماه وپنج روزوپنج ساعت وپنج دقیقه انتظارداغ دلی ازچرند پرند بگیرم . اما برادرهای عزیزوقتی که اسباب فراهم شد ومن باکمال شوق برای ازسر گرفتن عادت‌خودم قلم دردست گرفتم، یکدفعه کاغذ یکی ازرفقا محتوی بصورت دستخط آفتاب فقط اعلیحضرت ظل‌الله درجواب تلگرافات حجج اسلام نجف رسید وچهاردست وپا توی حال وخیال من دوید .

ازدیدن این دست خط من نه تنها درچرند وپرند نویسی بعجز خود اقرارکردم بلکه یك مسئلهٔ مهمی هم که درتمام عمرحلش برای من مشکل بود کشف شد .

و آن این بود که حرف پادشاه ، پادشاه حرفهاست . خدا توفیق بدهد بحضرت مشیرالسلطنه صدراعظم دولت قاهرهٔ ایران پارسال وقتی که همین روزها لقب وزیر داخله داشت یکروزدر بالاخانهٔ باغ شخصی خودش با تمام رجال وارکان دولت قویشوکت نشسته بود . درین بین یك گله گاواز جلوعمارت گذشت وازقضا گاوجناب مشیرالسلطنه درجلو

گاوهای دیگر افتاده بود . حضرت وزارت پناهی حضاررا مخاطب فرموده
بزبان مبارك خودشان فرمودند حضرات گاووزیر داخله هم وزیر داخلهٔ
گاوهاست . باری مطلب ازدست نرود .

مطلب اینجا بود که همانطور که گاووزیر داخله وزیر داخلهٔ گاو
هاست وبلهجهٔ رشتی ها ومازندرانیها شیخ فضل الله خرخرشیخ فضل الله
هاست . همانطورهم حرف پادشاه پادشاه حرفهاست .

ای ادبای ایران الان شما یکسال‌ونیم است بچرند وپرند نوشتن
دخوعادت کرده ایدوخوب میدانید چرندوپرندیعنی چه حالااین دستخط
ملوکانه را بخوانید وببینید من هرگزدرتمام عمربااین چرند وپرندی
نوشته ام یا شما درعمرتان خوانده اید وآنوقت شما هم مثل دخوباور
کنید که کلام الملوك ملوك الکلام راست است وحرف پادشاه پادشاه
حرفهاست .   والسلام

صورت لایحهٔ جوابیهٔ محمدعلی شاه بحجج اسلام نجف

جنابان حجج اسلامیهٔ ثلاثه سلمهم الله تعالی تلگراف شمابتوسط
جناب‌وزیراعظم از ملاحظهٔ ما گذشت‌ومعلوم‌شدکه‌ازمساعی‌اصلیهٔ آن
حادثه‌وسوء قصدی که‌فرق فاسده‌نسبت‌بدین‌و دولت داشته‌و با شواهد
خطوط خودشان که حاضر است‌ومنکشف‌شده‌هنوز اطلاع‌تام نداوید و
استحضارات شماعیناازطرق دسایس خارجه‌ومنافقین داخله‌است .

با اینکه طبقات‌مردم‌ایران‌ازعلمای‌ربانیین که‌حقیقة غم‌خواراسلام
واسلامیان‌هستند تاسلسلهٔ تجار وکسبه واهالی قری وایلات صحراگرد
بیابان‌نوردنوعا برخیالات خبیثه آنهاپی‌برده‌اندوعموم ازین‌وضع‌مستحدث
مشمئزوازاسم مشروطه بیزار ومتنفر شدند وسیرهٔ مارا در مساعدتی که

می کردیم مورد اعتراض وانتقاد قرارداده آن‌قدر عرایض تظلم وشکوی بتوسط پست وتلگراف بدربار ما ازطرف ممالك محروسه ریخته که‌دیدیم درواقع مملکت ایران‌ضجهٔ واحده‌شده‌است و اگر بیشتر ازاین بابدعت مزدکی مذهبان همراهی بکنیم و از استغاثات حجج‌اسلام تغافل ورزیم مظنهٔ اینست که‌عصر ماتاریخ انقراض دین‌و دولت ایران‌هردو واقع‌می شودقسم بذات‌پاك پرورد گاری که پادشاهی پادشاهان عالم بمشیت اوست واومارا برارپکهٔ‌پدران تاجداران انارالله برهانهم‌مستوی‌ومستولی‌فرموده است بواسطهٔ این اتفاق که واقع‌شد خودمان را در حضور صاحب شرع مستوجب‌اجر‌مجاهدین‌ومجدین دین‌مبین می‌دانیم و بحمدالله‌تعالی امروز مملکت ایران‌در کمال انتظام ورعایا در نهایت راحت‌ووجوه‌علماوحجج اسلام‌وعموم اعیان و معاریف تمام ایران همه روزه بتوسط برق و برید درمقام‌تشکر ، رجال‌در بارقدر‌اقتدار هم همه اسلام‌پرست‌و دیندار‌خاصه وزیراعظم که علاوه بر عالم کفایت و مسلمانی قدس وتقوای او بر آن جنابان معلوم‌هست ماهم‌بحمدالله تعالی‌بترویج شرع‌وتعظیم شعایر‌واجرای قانون اسلام وایجاد وسایل عدل‌عام بتمام‌قوای خودمان مشغول‌شده‌ایم‌و سابقاً هم‌بهمین نیت‌مقدس بودیم .

اگربیك آدمی که بموجب خط‌شریف مرحوم آیةالله‌شیرازی که مضبوط است خودرا ازسلسله خارج کرده‌واز حدود خود تخطی نموده سردستهٔ مفسدین فی‌الارض‌شده باشد توهین وارد آیدازخوداوست‌وهر کس‌از وظایف خاصهٔ‌خود خارج شود واز حدی که دارد تجاوز نماید البته بهمان‌نتایج ناگوار دوچار خواهد شد کائنامن کان و ما از نیات مقدسهٔ خودمان جدا امیدواریم که‌درعهدهمایون مااحترام علمای‌ایران

وعمدهٔ سلسله مجتهدین نشرعلوم آل محمد صلی الله علیهم اجمعین از عهد سلاطین ماضیه بگذرد و استقلال دربار ایران بتوجهات خاصهٔ شاهنشاه دین امام عصر ارواحنافداه با دول معظمهٔ عالم برابری و همسری کند و انشاءالله امیدواریم که بتوجهات امام عصر عجل الله فرجه روزبروز توفیق خداوندی شامل شود که در ترویج دین مبین دقیقه‌ای کوتاهی نشود.

والسلام علی من اتبع الهدی

✡ ✡ ✡

از شمارهٔ ۲ :

اکونومی پلیتیک

ای ادام اسمیت! که اسمت راپدر علم اکونومی گذاشته‌ای. یعنی که مثلا در روی زمین کسی بهتر از تو علم اکونومی نمی‌داند. اگر تو واقعاً پدر اکونومی هستی پس چرا لوازم تولید ثروت رامنحصر بطبیعت، کار، وسرمایه قرار داده‌ای ودر معنای این سه چیز هم دراز در از مطالب نوشته‌ای.

ازین حرف تو همچو درمی آید که اگر انسان ازین سه چیز منفعت نبرد، بایددیگر از گرسنگی بمیرد. هی هی! بارك الله بعقل ومعرفت تو، بارك الله بفهم و کمال تو، حالایك کمی نگاه کن بعلم اکونومی پادشاه ایران، و آن وقت پیش خودت اقلا خجالت بکش! وبعد ازین خودت را اول عالم علم اکونومی حساب نکن.

مردعزیز توخودت میدانی که پادشاه ماکار نمیکند. برای اینکه او شاهنشاه است. یعنی دردنیا وعالم هرجا شاه هست او بر همه‌شان شاه است.

پس بهمچو آدمی کار کردن نمیبرازد . آمدیم سر طبیعت آنرا هم البته شنیده‌ای که شاهنشاه ایران از آن وقت که بشبی یك حب تریاك عادت کرده طبیعتش آنقدر ها عمل نمی کند . واما آنکه سرمایه است ، آنرا هم لابد در روزنامه های پارسال خوانده‌ای که در ماه ذیقعدهٔ گذشته آنقدر از سرمایه ناك بود که دار و ندار عیالش را برد گذاشت بانك روسی گرو که چهار روز چرچر بچهای میدان توپخانه را راه انداخت.

پس حالا بعقیدهٔ تو باید شاه دستش را بگذارد روی دستش و بربر تماشا کند بامیر بهادر و امیر بهادر هم بقول ترکها مال‌مال نگاه کند بروی شاه .

نه عزیزم ادام اسمیت ؛ تو اشتباه کرده‌ای . علم تو هنوز ناقص است تو هنوز نمیدانی که غیر از طبیعت و کار و سرمایه ثروت بچیز های دیگر هم تولید می‌شود .

بله ، نه شاه بربر نگاه میکند بروی امیر بهادر و نه امیر بهادر مال‌مال نگاه می کند بروی شاه . شاه وقتی دید دست و بالها تنك است ؛ ستارخان از یك طرف زور آورده . بچه های خلوت هم از یك طرف برای مواجب نق نق میکنند .

می دانی چه میکند ؟ میدهد در دربار کیوان‌مدار یك سفره پهن می کنند . تمام وزراء ، امراء ، سردارها ، سرتیپ‌ها و مجتهدها را جمع می کنند کنار سفره ، ولیعهد را مینشانند میان همان سفره ، دلاك را هم خبر می کنند ، یك دفعه مثلا از لای عمامهٔ شیخ فضل الله یا مثلا از پر شال صدر اعظم مشیر السلطنه در می آید یك گنجشك ومیپرد میان اطاق ، ولیعهد چشمش را میدوزد بطرف گنجشك ، دلاك خرج عمل را تمام میکند . آن

وقت یك دفعه میبینی که یکصد و پنجاه ودوهزار دست رفت توی جیب‌ها ،
هی شاهی ، پنج شاهی ، پناه باد و قران است که بمثل باران میریزد توی
سفره . وقتی پولها رامیشمرند ، خدابدبرکت ، شده است هفتصدوهفت
تومان ودوهزار و یازده شاهی .

حالا یك بمن بگو ببینم این پولها ازکجا پیدا شد ؟ طبیعت این جا
کمك کرد ؟ پادشاه دستش رااز سیاه بسفید زد ؟ یا یك سرمایه برای این کار
گذاشته شد ؟

بعداز آن بازمی بیند عین الدوله این پولها راریخت توی یك جانخانی
وبا چهل هزار قشون ظفر نمون رفت تبریز وستارخان هم نه گذاشت و نه
ورداشت یك دفعه بادویست سوار آمد بمیدان . این طبیعی است که آدم
ازهول جان هفتصد تومان که سهل است هفت هزار تومان هم باشد می
گذارد وفرار میکند . عین الدوله هم هرچه ازین پولها مانده بود گذاشت
وفرار کرد و ستارخان آنهارا برداشته قسمت کرد میان فقرای گرسنه و
تشنهٔ تبریز .

ای آدم اسمیت ؛ حالا باز باعتقاد تو باید دیگر شاه بنشیند بامان خدا
ویاهاش رابقول بابا گفتنی دراز کند رو بقبله . هی هی آفرین باین عقیده
آفرین باین عقل و هوش . خیر عزیزم شاه باز اینطور نمیکند . شاه محرمانه
میدهد تفنگهای دولت را میریزند توی میدان مال فروشها ، یك چراغ
حلبی هم روشن میکنند میگذارند روی تفنگها ، های بابا شام شد
وارزان شد !

تفنگهای صد تومانی را میفروشند پانزده تومان . شب وقتی
حساب میکنند سیصد وچهل وپنج تومان تفنگ فروخته اند . آن وقت

فردای همان روز شاه مینشیند سر تخت کیانی که خدا باوعظا فرموده است ! وسیف قاطع اسلام ، ستون محکم دین مبین وحامی اسلام و مسلمین اعنی سیدنا جنرال لیاخوف را هم صدا میکند ومیفرماید از قراری که بحضوراعلیحضرت اقدس ! همایون ما عرض شده است جمعی ازمفسدین آشوب طلب که جزخرابی دین ودولت وهدم بنیان اسلام و سلطنت قصدی ندارند درخانه های خود برای اشتعال فتنه وفساد تفنك ذخیره کرده اند البته تمام خانه ها را مخصوصا با قزاق های روسی خودتان تفتیش کنید (برای اینکه قزاق های مسلمان نامحرمند مبادا چشمشان بزن وبچهٔ مسلمانها بیفتد) هرکس تفنك دارد تفنگش راضبط ویکی پانزده تومان جریمه کنید. آن وقت ازفردا جنرال لیاخوف هم با قزاق های روسی خودش میافتد توی خانهای مردم یعنی میان زن و بچه مسلمانان تفنگها را باضافه پانزده تومان جریمه وده تومان پول وتکا یعنی عرق برای مجاهدین اسلام پس میگیرد . آن وقت آن سی صد چهل وپنج تومان میشود ششصد ونود تومان . اینهم مخارج یك اردوی دیگر.

حالا ای آدام اسمیت ، بمن حالی کن ببینم این پولهای حاضر از طبیعت تحصیل شده، یا ازکاریا ازسرمایه ؟

پس توهنوزخامی . هنوز علم تو کامل نیست ، هنوزتولایق لقب پدراکونومی پلیتیك نیستی . پدراکونومی پلیتیك پادشاه جم جاه ملایك سپاه پدروالاگهرما ایرانیها اعلیحضرت قدرقدرت فلك حشمت کیوان شوکت رستم صولت .. محمد علیشاه قاجاراست والسلام .

٭٭٭

ازشمارهٔ ۳ :

سواد دستخط ملوکانه بپارلمنت سویس

آنکه عالیجاه عزت همراه پارلمنت سویس بمراحم کاملهٔ همایونی مباهی ومفتخر بوده بداند.

ازقراری که بخاکپای جواهر آسای اعلی حضرت قدرقدرت همایونی معروض افتاده است جمعی ازمفسدین مملکت ودشمنان دین ودولت که جز بر باد دادن سلطنتی که خداوند متعال بحکمت بالغهٔ خود بما عطا فرموده هوایی درسر وجز اضمحلال اقتداری که اجداد والاتبارما به ضرب شمشیر برای ما تحصیل فرموده اند خیالی دردل ندارند درقلمرو حکمرانی آن عالیجاه عزت همراه اجتماع نموده‌اند.

ازآنجاکه درجهٔ لیاقت وکاردانی وکفایت ودولت خواهی آن عالیجاه همواره مشهود نظر کیمیا اثرهمایون ما بوده ومی باشد ومی‌دانیم که دراطاعت اوامرملوکانه ازهیچ چیزحتی ازصرف مال وبذل جان دریغ ندارند.

ازین رو آن عالیجاه عزت همراه را بموجب همین دستخط آفتاب فقط مامورمیفرماییم که بمحض رویت فرمان قضا جریان ملوکانه مفسدین مزبوررا که ازحلیهٔ دولت خواهی عاری وازین رودرپیشگاه خداوندی نیزازدین ودیانت بری میباشند گرفته ودرجلودارالحکومهٔ دولتی بچوب بسته وتا وقتی که درفراشهای حکومتی تاب وتوان ودر بدن اشرار پوست واستخوان هست بزنند تا مایهٔ عبرت ناظرین وموجب تنبه سایر گردن کشان گردیده وبعد ازین بدانند که سلطنت ودیعه‌ایست الهی

که ازجانب خدای متعال بما واگذار شده واحـدی را حق آن نیست که سرازاطاعت اعلی حضرت همایونی ما بزند یا شانه ازیاسا وتـزوك سیاست ما خالی کند.

وچون بکریاس گردون اساس اعلی حضرت ما عرض شده بـود که درآن صفحات چوب وفلك صحیح کمتر بدست میآید ازین روبکار گزاران فراشخانهٔ مبارکه امرومقررفرمودیم که یك بغل ترکه انارکه مصداق من الشجرالاخضرناراست ازباغ شاه طهـران مرکـزسلطنت و قلمروحکمـرانی ما چیده وبا یك اصله فلکه ممتازمنقش به آن عـالی جاه بفرستند.

ازطرف گمرك وکرایه‌اشیاء مرسوله خاطر آن عزت همراه آسوده باشد.

حضرت مستطاب ... جنرال لیاخوف وعده کـرده است که همین روز های نزدیك بتوسط جناب دوست معظم هـارتویك مبلغی معتد از دولت‌متبوعه خود برای ما گرفته ارسال دارد.

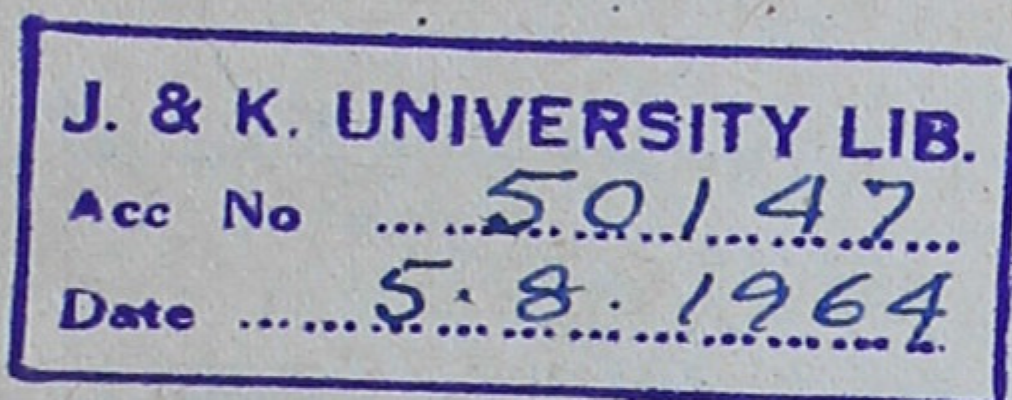
واگراحیانا ازآنجا هم چیزی وصول نشد، امرومقررفرموده‌ایم که سرکار والا عین الدوله فرمانفرمای کل قشون ظفر نمون و رییس اردوی کیوان شکوه برای پنجمین دفعه پست انگلیس را بزندوعایدات را بخزانه مبارکه تحمیل کند. درهرحال خیال آن عزت همـراه ازین باب بکلی مرفه وفارغ باشد، چه اگرهیچ یك ازین دو صورت نگرفت بازحضرت اقدس والا فرزند اعزکامگارولیعهد فلك عهد دولت گردون مداررابرای‌دفعه دوم‌ختنه خواهیم کرد.

محض‌مزید دعاگویی و دولت خواهی‌یك ثوب سرداری تن پوش

مبارك ترمهٔ لاکی شمسه مرصع از صندوق خانهٔ مبارك که بآن عالیجاه عزت همراه مرحمت فرمودیم که زیب پیکر افتخار کرده بین الاقران مباهی و سرفراز باشد .

مقرر آنکه مستوفیان عظام و کتبهٔ کرام شرح فرمان قضا جریان رادر دفاتر خلود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند .

تحریر افی چهارم ذیحجهٔ پیچی ئیل خیریت دلیل ۱۳۲۶



فهرست مندرجات

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date